

بگویند که + با کار این سخن را به نامی خویش

شری که برای افتتاح در نامی و از کتب اسرارسانی سرست که است کارشای نامی

تجربان نظامی

س

ویران نظامی

که در این بین از کتب اسرارسانی خواج نظامی نویست و این کج از استاد قدیم و در

و در این مثنوی که در کتب مطبوعه جهان است

۱۔ اطلالیہ اس متبع ذہن پر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے۔  
 ۲۔ فہرست معلول ہر ایک شائق کو اپنا پرخانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاخط سے فائدہ اٹھایا جاسکے۔  
 ۳۔ کتب کے معلوم فرمائے کہ یہ کتب کبھی از زمانہ اس کتاب سے پیش کیے گئے ہیں جو جو یاد سے ہوں  
 انہیں بعض کتب ثنویات، فنیہ و قصص، شہر و دی و اہلان و تصوف وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جن جن کی یہ کتاب  
 ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا رضانہ سے قدر و انوائے کو آگاہی کا ذریعہ بنے۔  
 ۴۔ سکندر نامہ بیری - مشہور شرح گلوئی دارالخجاء

۱۔ مین بہت راجہ کی مصنفہ محمد گلوئی -  
 ۲۔ مثنوی تجلیۃ الارض - مصنفہ عبدالرحمن جامی -  
 ۳۔ شرح یوسف زلیخا جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ -  
 ۴۔ مثنوی یوسف زلیخا کے ناظم ہروی -  
 ۵۔ جواب یوسف زلیخا کے جامی -  
 ۶۔ مثنوی یوسف زلیخا کے فروسی -  
 ۷۔ مثنوی لیلی مجنون - لاہوری -  
 ۸۔ مثنوی لیلی مجنون - خسرو -  
 ۹۔ مثنوی بہشت بہشت - شمس و حشر -  
 ۱۰۔ مثنوی تجلیۃ العراقلین - محشی بیری محمد مثنوی  
 ۱۱۔ فصاحت و بلاغت - بحیرہ ای مصنفہ حضرت  
 ۱۲۔ فضل الدین خاقانی شروانی -  
 ۱۳۔ ظفر نامہ ملا یاقینی - امین بادشاہ قیصر کے  
 ۱۴۔ فتوحات ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم  
 ۱۵۔ پاکیزہ مین ہر -  
 ۱۶۔ مثنوی سندھستان - بیچ بوستان سعدی  
 ۱۷۔ مصنفہ مثنوی ہر گویاں تفتہ -  
 ۱۸۔ مثنوی تلک من - مصنفہ ملا فیضی فیاضی -  
 ۱۹۔ مثنوی شیرین خسرو - لاہوری مصنفہ نواب صفیاء -

مثنویات نظر ورتی وغیرہ

۱۔ حرف نامہ - لیسے مثنوی شمس گل بہت ناد و مثنوی ہر  
 ۲۔ گونہ ہر ایک فسادہ ثنائی ہر گویاں حقیقتہ  
 ۳۔ وجان کا اعلان ہر از حلیہ طبع عرفان پسند حضرت  
 ۴۔ فرید الدین عطار -  
 ۵۔ مثنوی مخزن الاسرار - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی  
 ۶۔ مثنوی لیلی مجنون - مصنفہ  
 ۷۔ مثنوی حشر و شیرین -  
 ۸۔ مثنوی بہشت پیکر -  
 ۹۔ سکندر نامہ بیری گلوئی - مشہور ورتی کتاب  
 ۱۰۔ قصہ ملک گیری سکندر و دارا مصنفہ  
 ۱۱۔ ایضاً جلی قلم مانند قلم متوسط قلم نہایت خوشخط  
 ۱۲۔ محشی مع فرما -  
 ۱۳۔ سکندر نامہ بیری -  
 ۱۴۔ شرح سکندر نامہ بیری - مہموم بقیۃ الفرج  
 ۱۵۔ مشہور بشرح علامہ کلک بہت ناد شرح ہر وہ خوب  
 ۱۶۔ حکم صاحبان کونسل کلکتہ شرح کنیز سے با اتفاق  
 ۱۷۔ آبر کے ارباب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی  
 ۱۸۔ بدر علی عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جوہر  
 ۱۹۔ ایضاً - مصنفہ محمد فیض الدین شاہ اسیطان صفیاء -

بخوان آنکه در آن کارنامه سخن از پادشاهی خوش است

شهری که برانی افتتاح در پادشاهی و سرانجامی که در پادشاهی است

مختصر از نظامی

س

طهر از نظامی

که در این کتاب است و حضرت خواجہ نظامی خوشیت و این شرح از استاد قدیم و دیگر

در این کتاب می نویسد که در این کتاب است و این شرح از استاد قدیم و دیگر





واصل و متواصل باد آما یغی چنین گوید ریزه چین تا که غلامی و هر چه خوش است و غرضی عی  
احقر زین طهر حسن بشجور سی بن محمد کلیم الله بن عیلمت الله از اولاد سید ابوالحسن عریضی حسی بود  
غفر الله له و الیه چون دیدم که غربت بیشتری فضلای عصر دلبهای و هر در میان نظم فائق و غیره است  
خاصه کتاب مخزن الاسرار و معدن الافکار از تصنیف افضل الفضلا و تالیف انصفا انشی باین  
و الشریح المحققین استادان قدسین خواجه نظامی گنجوی علیه الرحمة الله علیه که عجب به جهان نازیده  
بود و چنانکه صاحب ترک و کلامه امیر خسرو که یکی از عجایب خلقت خدا می بوده و در حقه خود هیچ و در

نظم نظامی کا به بیان سنجیده که با سجع نساوش است بنیاد من را خود را کنم زین سکه تا احسن از بهی شغور می خست باتی نگذاشت بهر نا بهیج صدا طرز سخن چو شکوه و شبهه چون یک فنی بود و شد گناه که گنج بند داشت ز انداز بهی چون نگذاشت او می شبیه درون	همه عشرین بر پایه شد صرف نظامی چون سخن نگذاشته است خسرو کی رسد ملک نظامی که نکته و بیان عالمی صفت اورا نهمه فکرها بر آید نمود و مگر بشغوی چه شد و همچون آینه اسکندری نظم چون برین جام صبگه است من از شیشه شوم چه آید بر او	چنان در حقه داود امانه ادا ز خوبی گوهری ناسفته گشت و هم در حقه سیمای صحن گشت میداد و نظم نامه ایچ تنها در تکیه و شایه بر که ده یک فنی نشانه بهری وری گنج گو یابی پیش شد صفائی و در دهرگاه گشت اما از عجب انکه طبع هر شاعر
--	--	---

و درین هر فاضله با وج کلام بدیع و معانی عجیب او نرسد بعضی مشکل می نهند و طائفه  
می انگارند و بنام و ثنویات خواجه نظامی که از موهبته الهی است از کمال لطافت و فصاحت  
از آنهاست که فکر هر فاضله گفته بلاغت آن نرسد بلکه هر خواصی که در بحر معانی او شروع کند به  
اعانت بهدم کامل و بغیر ارشاد است و فاضل درین قیاموس آن محیط خواند کشید بلکه در بحر فصاحت  
او سیاحت نتواند نمود که فارس میدان فضل و شاعری ساحری نموده و گوی فصاحت از شایسته  
بلاغت روده و بعضی ثنویات از آنهاست که هر چند وقت معانی آن تفحص و تصفح و در خیال فکر

بیخته اند معنی دیگر تر از آن روی نماید بلکه اشکالی دیگرش آید که اصلاح آن جز به تکلف تسلیح  
ممکن نتوان بود چنانکه غرض لای نظم و اثر فضل العصر مولانا معین الدین بالنوی که در  
علم و فضل بی نظیر در معانی بیان بی بدیل بوده و در بدیع احکامات گفته که مشهور

بزرگداشتا سنده مشهور  
نزدونی نظامی و سنی غمراو  
پرسپا رفتن مگر جبهه شست  
سجده گفتن کفایت کرد  
خدا کرده بودش قبول عطا  
نمود آنچه بودت خدا مشکلی  
از نیهاست حقا که آب حیات  
سخرن احمود داده بودست ادا

از انباشت این نکته مستفاد  
نظامی که استوارین شیوه بود  
که آئینش موم باشد و است  
ولی چون مطلق قبولش بود  
که از زیر آن بر نیاید خطا  
ولی بعضی ابیات تائید  
شود زنده که زوید و ممت

که کس گام در پیشه سیراد  
دش طوبی فضل احمود بود  
سخن آن شخص بجا نیست نکرد  
همه ستهاش طبیبی نمود  
خدا پرده پوش ست در هر دو  
که عقل ست در وی سر اسیمه  
اگر هیچ دفتر نبود که مراد

و در سنیقت یکی از فضلا آنرا شرحی ساخته و دیگری و شایسته  
اما از غرض و معنی را استنباط کرده نوشته اند لاجرم بیشتری ابیات شکل را ترک و او  
ذکات لطیف را غیر تحقیق نبشته اند و هر چه در ظاهر ایشان بگذاشته بقید کتاب آورده در طایفه  
معانی سهل مباهله نموده و از غرض اصلی باز مانده و آنچنان بضاعت فرجات را که در بازار  
فصاحت کسادی تمام دارد و در اسواق فصل عرض داده اند و بدست کم دانیان ناقصین  
فاجیش فرخته اند اگر چه در شریعت فضل حقیقت بیع آن معانی فاسدست و شر آن عبارت  
ناجائز و سخن دانیان کامل که نصیبان این شتم اندر مجر و استماع با قائل آن حکم کنند و ازین  
ابیات میخوانند نظم  
منه جان من آب ز ریشیز  
اگر نقره اندوده باشد نجاس  
توان صرف کردن بر ناشناس  
که صبر آن دانا گنیز و بچینه  
القصود طائفه از یاران محرم

و دوستان جدم باعث شده تلخا نچیش ازین جاشی و دو قسم میکنند زانیه خواه نظامی مذکور  
نبشته شده است مشکلات مخزن اسرار را نیز عبارت میرد الفهم شرحی مفصل فصل عقل

پرده آید نابراین شخص در شمع از بیت چندین نسخه مخزن الاسرار که صحت آن معلوم بود بحمل  
سه هزار و دویست شخصت و سه شوی کتاب مذکور که هزار سی صد و ده نسخه است که اشکالی از  
بر اندازده فرسخ جاده و طبیعت جاده خود شرحی نبشته آید و جمیع شندیات و بهانه های بر سن سج  
صحیح ثبت گردیده و ملحق آن را باب بفضل و صاحب هنر آنست که هر خطای و سهوی که واقع باشد  
بر قلم کرم قلم اصلاح فرماید و بذیل جلیاب غفور پوشیده و تبیین و تعییب نگوشند و بطرف انصاف و دود  
قبول منظور و مقبول گردانند که عادت انجیار کرم اختیار گردیده و ترک ناپسندیده است که خدا صفا  
و دوع ماکدر و مولف آید غای خیر یاد فرماید

اللهم اعلم لصنف الکتاب مشارکهم و کاتبهم و قاریهم و صاحبهم و مالکهم و یومئذ الیومین اللو کتاب اللو فی اللو

خداوند اقبال خویش کن یارب از چشم ما قبول انشعشنگمدار

توحید

است کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم

در افتتاح کتاب بقدیم مصرع اولی بر حسب سبب آن کرد که جار و مجر درست و در کلام عرب  
جار و مجر در البته متعلق بفعل باشد و آن فعل مذکور باشد یا مقدر باشد و در لفظ بسم الله  
مذکور نیست پس تقدیر میکنند که ابتدا بسم الله و آرد و اکتب ای افتخ بسم الله اینجا فایده  
رحمة الله علیه کلامی آورده که دال است بر فعل و آن کلید است که دال است بر فعل افتتاح دارد  
ای افتخ بسم الله یعنی می کشایم این کتاب را بسم الله که بسم الله کلید در گنج حکیم است و بسم  
در اصل با بسم بوده سبب کثرت استعمال حمزه حذف کرده اند بسبب یک تقدیم مصرع اول بر  
آنست که عادت فصیحای عرب است که چون فو ایند چیزی عظیم الشان آید بگویند که این را برای  
رضایت و تشویق و مسرت سامع و افادۀ او یا برای آنکه تا در زمین مستمع شناسد که در خوشی  
آن چیز کنند بعد بیان کنند و خواه نظامی خوش است که افتتاح کتاب بشمیه کند و آن عظیم الشان است  
نعت آن کرده که سرست کلید در گنج حکیم عاشوق و غریب فارسی و سابع زیاده کرده که آن کلید

که است پس گفت که بسم الله الرحمن الرحيم و نیز برای تفصیل و اجمال اول گفت تسبیح کرد که  
 سبب سبب آنست که در شرح انحصار و لا شک ان الکلام المستصحب الاجمال و لا التفصیل ثانیاً  
 فی ضرب من البانته لان الشیء ابرهن من کان ثم کان فی انفس اوقع لما ان الله تعالی  
 جعل النفوس علی الشوق الی معرفه ما ابرهن ثم فرادانه الا ذکر الشیء مجمل و لا تفصیل ثانیاً کان  
 نه کور مرتین بعبارتین مختلفین و ذلک بلغ و سبب دیگر آنکه مصرع اول نبره اسماوت تسبیحند  
 و اسماوت پسند مقام باشد چنانکه در جمیع اوجیهست یعنی اول اسناد بود و بعد و عانیوسند و بعضی  
 گویند که مصرع اول نبره که توفیق و درین نظریست و مراد از گنج حکیم قرآن عظیم در و باشد  
 که فاشحه مراد بود که مرویت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم الفاشحه کنند من کنوز الله تعالی فی و  
 کنوز العرش و نیز تفسیر امام زاهد است که سبب نزول فاشحه آنست که هفت کاروان بار از آن  
 کفار از سوی شام می آمدند و در وقت صبح پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید تنها کرد که این معشایرا  
 بودی تا کار دین خود ساختی و یحییین تنادر مال کافر و بود پس این سوره احمد نازل شد که  
 درین هفت آیت است تا ثواب خواندن این زیاده تر از آن باشد که هفت کاروان گنج از دوزخ  
 تصدق کنند چون بمقابل آن گنج است روا باشد که گنج خوانند و تقریر دیگر آنست که گنج حکیم موعظ  
 و نصائح است که درین کتاب خواب گفت و حکیم و نصائح گنج است و تفسیر امام زاهد تفسیر سوره هفت  
 فی قوله تعالی و کان تحت کثر لهما و آن دیواری بستانه و سیل بافتاد و کرده که خضر موسی علیهما السلام  
 آن دیوار است که در زمانیش گنج ایثار ضائع نشود و آن گنج تحت بود از زرد در آن گنج  
 نوشته کلمه اول محبت لمن یقرن بالی که یقرن کلمه دوم محبت لمن یقرن بالی که یقرن  
 کلمه سوم محبت لمن یقرن بالی که یقرن کلمه چهارم محبت لمن یقرن بالی که یقرن  
 کلمه پنجم محبت لمن یقرن بالی که یقرن کلمه ششم محبت لمن یقرن بالی که یقرن  
 کلمه هفتم محبت لمن یقرن بالی که یقرن کلمه هشتم محبت لمن یقرن بالی که یقرن  
 کلمه نهم محبت لمن یقرن بالی که یقرن کلمه دهم محبت لمن یقرن بالی که یقرن  
 کلمه یازدهم محبت لمن یقرن بالی که یقرن کلمه بیستم محبت لمن یقرن بالی که یقرن  
 باشد که ملاحظه فرمایند و گویند آن تسبیح و حکیم از اسما و صفات حق تعالی و منی حکیم حکم کنند

کار با بسزای دوازده هر چیزی بر جای و قال که چیزی انکیم العلیم و صاحب الحکمة و معنی  
 بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا ایکنم بنام خدا می که موصوف است رحمت کذا فی زاهدی معنی  
 الرحمن رحمت کننده بر جمیع نیکان و بدان رسانیدن رزق در دوزخ و دنیا و معنی الرحمن بخشنایدن  
 مؤمنان در دوزخ است الرحمن خواص اللفظ و عام المعنی است و الرحمن عام اللفظ خاص المعنی  
 و در طائف المثالی فی بحث الی المعانی است بر و ثبت امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه  
 که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون اول بر آید صلوته الله علیه نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم  
 آید و تحت انکه ایامین اندوزیات من یاد و ایکنم خوانند ان باین تسمیه باشند باز تسمیه ابر و استند  
 بعد و برابر ایکنم پیغمبر نازل شد و او در علت تر از و بود که خواند آتش فرود روی کار نکرده  
 و بوستان شد باز تسمیه ابر و استند نازل نشد مگر بر سلیمان بن غیر صلوته الله علیه ملائکه و ارباب  
 دادند که اکنون ملک تو کمال گرفت بعد از ان بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شد پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم هر که از است من گوید بسم الله الرحمن الرحیم ان تسمیه ابریه حسانات ازینست  
 بر جمیع معاصی راجع آید و در تفسیر عمده است قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا قرأ صبی فی کتاب  
 بسم الله الرحمن الرحیم خفف عن ابویه العذاب ان کان مشرکین و هم در تفسیر عمده است که تسمیه  
 نوزده حرف است و زیاده و وزخ نیز نوزده است که این نوزده حرف گوید از ان نوزده بانه  
 باشد فضیلت تسمیه بسیار است و اینجا مختصر بر اینی که چیزی آورده شد و این کتاب تمام در کتب  
 سیرج المسلمین سالم العوض الضرب است و وزن او نیست مفتعلن مفتعلن فاعلات و در حقیقت  
 محل فاعلات و فاعلات فاعلن نیز خیار است ازما بیت اول بتوجید بسم الله الرحمن الرحیم در  
 نباید خواند چنانکه سبب استقامت وزن شد و در انخفض میازد و ساکن استحرک میگرداند  
 نباید خواند که منع است الله الی علم بالصواب

فاتحه کت و ختم سخن | امام خداست بر و ختم کن

الفاتحه اول کار و ختم هر کس و قرآن تمام کردن و اینجا از فاتحه و اول آن غایت و از ختم آن

و اتمام یعنی در ابتدای فکر برای قول فعل و آخر آن تسمیه که نام خداست بر آن ختم کن که خبر از  
خیر الیه نیست علیه الصلوة و السلام هر که در ابتدا و کلام در مجلس و بوقت برخاستن از مجلس تسمیه گوید بدو  
مال الیه گفته باشد موافق نشود و نیز هر که در ابتدای کار تسمیه گوید آن کار را بر گرد و وقال علیه السلام  
کل امرؤ فیما یلم به الله فهو تبرئتم اول یعنی آخرت و ختم آخر یعنی پسندیده کردن  
و تمام کردن این صفت تهنیت است

پیش وجود همه آیدگان | پیش بقای همه پایندگان

پیش اول یعنی قبل است و پیش دوم یعنی زیادت و این صفت تهنیت است و پیش دوم  
بر آیدگان یعنی واجب الوجود است که وجود یک او پیش از همه موجودات بود پیش بقای همه  
پایندگان یعنی بعد بقای کائنات باشد و از همه پایندگان طول مدت مراد است که جهانیان قیام  
زنده خواهند بود و یا چند چیزی که پائنده باشد و فنا پذیرد و بر او بود و چنانچه ارواح پرست و دوزخ  
و اهل آن و عرش و کرسی و آنچه حق تعالی باقی دارد و تقریر دیگر آنست که این بیت در صفت تسمیه  
و اسم الله تعالی قبل الوجودات بود و بعد بقای ایشان که اسما و اوصاف حق تعالی  
در موجودات پاک ازلی و ابدی است

سابقه سالار جهان قدم | مرسله پیروز گلوستان

سابقه سالار پیش و قافله و سرور لشکر و امیر کاروان و مقدم لشکر را گویند و مقدم همیشه و قدیم  
مرسله گلوستان این بیت در صفت تسمیه است این تسمیه سابقه سالار جهان قدم است و مقدم یعنی قدم  
تفقیض جدید است اگر سبب طول مدت نزول تسمیه مراد دارند بطریق مجاز باشد چنانچه از خلوص  
عذاب ترکبان کبیره که موعود است طول مدت مراد داشته اند و یا از جهان قدم کلام الله مراد بود  
و سابقه سالار وی تسمیه که کلام الله تعالی از طبیعت تسمیه بر جمیع سوره سابق که اتمام هیچ سوره  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم را معلوم نشده تا جبرئیل علیه السلام تسمیه بخواندی و نیز در تسمیه اسم صفت  
الله تعالی است و صفات باری تعالی قدیم و باقی و انا تسمیه که سوره قرآن نوسید و از قرآن است



جز در وسط سوره نمل که نازل شد بی حضرت معصومه علی اله علیه وآله و سلم از ابتدا آیتی بنویسند  
 با سبک اللهم سوره مود نازل شد بسم الله مجربها و مرسیها انگاه فرمود تا بنویسند این کیت نازل  
 شد قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن الایه انگاه بسم الله الرحمن الرحیم گفتند تا سوره نمل نازل شد  
 که اند من سلیمان و اند بسم الرحمن الرحیم انگاه گفتند بسم الله الرحمن الرحیم و این در تفسیر  
 لباب است و مر سکه میوند گلدی قلم بر صفت قلم است که تسمیه آراشید و قلم است و مر سکه از بر است  
 زینت بر بندند و کتاب جواهر را معنی از قلم برکت تسمیه است و گلدی قلم محل گرفتن او با صابغ

|| پرده کشای فلک پرده دار || پردگی پرده شناسان کار ||

پرده کشای عبارت از اظفار است معنی منظر اسرار فلک و حرکات فلک و کوکب و تاثیرات  
 و خواص است که در آن حق تعالی نهاده است و در ازسی و کوکب تا هیچ اعتدال و در شب بر نباتات  
 و هواهای سال و جز آن آنچه تا حرکات افلاک و باوقات معین بر بسته و با مراند تعالی  
 در وقت ظهور ظاهر گردد و چنانچه اودسین بنیاس بر علیه السلام بیان کرده و حکما آنرا بطول تجربه  
 معاند و دیده اند و در جبار است افلاک کتابها پرده خفته اند و بر بعضی اسرار فلک و قوت نیست  
 و فلک پرده دار فلک افلاک را میگویند که این صفت فلک است که در آن صفت کوکب اند و فلک است  
 که در آن مجموع ستارگان ثابت اند و فلک هم محیط است و فلک عظیم فلک طلسم فلک را فلک  
 نیز گویند و در آن پنج ستاره است و حرکت او در شمار و زری که آن است و چهار ساعت است  
 یکبار است از مشرق بسوی مغرب هر شب فلک را با خود میگرداند و الله اعلم و پردگی پرده دار  
 و خاص کسی را گویند و پرده نشینان کار یعنی حق تعالی پرده دار اسی ستارگان است که پرده نشینان  
 کار اند یعنی محرم اسرار اند و ایشان اولیاء الله تعالی اند که در الهامی ایشان الهام می کنند و  
 ایشان در صانع انگاه میکنند و صنعت ستاری ذکر می کنند و خوشی از خلق پوشیده پیدا شد  
 و ایشان را در دنیا محقر میدارند و پرده طبعان و مرساران و عاصیان تائب در هر دو جهان  
 ندارند و در عرصات قیامت میان عامه خلق فضیلت نگردانند و بل جالب عفو و کرم شکر کنند

و بعضی این بیت را در صفت تمییز گویند که تمییز اسمی است که نشانده اسرار و سبکیهای فلک و  
آسان کننده دشواریهاست و درین بیت معنی اشتقاق

مخرج هر که وجودش است

مبدع هر جسم که درش است

الابداع نو آوردن و اصل البدیع فی الکلام بواجبید و الانخراع نوکاری کردن و چیزی از خود  
نمودن یعنی حق سبحانه تعالی مبدع هر جسم که در او فاضله است و فاعل هر که در وجودش شئ  
خالق و رازق جمیع حیوانات و جمادات است الله تعالی جل جلاله و عظم نواله درین بیت معنیست  
تجنیس زائد است

حله گر خاک و صلی بند آب

لعل طراز کسب آفتاب

طراز بخت معلوم و انتخابی که جامه ای گرانمایه با فند و طراز بافتن و نگا و درشتن و خشت کردن  
ای حق تعالی صانع لعل که آفتاب است و گر آفتاب بود که در آینه از جهت عکس آفتاب ارتفاع او  
معدن جواهر بیشتر و در کوه بود و سنگ قابل در کوه از تاثیر آفتاب لعل که در و حل حقیقت جسم  
آفتاب است پس گر آفتاب وسط او ای جسم او را بود و درختی مصدور است از او جامه آفتاب اگر  
تصویر میکنند و لعل جواهر برای نیت و در ترکیب کنند حق سبحانه تعالی صانع آفتاب است صفت  
لعل ساختن در وی است و حله گر خاک ای نسبت انواع نباتات و اولاد و شمار از ارض سبزه  
و حله و صنع لعل از اکله دارد و پیر این آن بحر و جامه اگر بنید و این نیز در صحاح مذکور است  
و در عرف کسوت باریک و رنگین را اگر بنید که از حیز باشد و نباتات را حله ازین روی گفت که  
روی زمین امی پوشد می آراید جلای سبکین لام و لعل جمیع آنست و صلی بند آب می سازند و در  
اولای صفت و آن در آب نیز و بعضی صلی بند آب آن نقوش را گویند که از زمین با آب  
مسلک گردد و او را علم بالصلوب که فی المصنف

روز آرنده روزی زان

پرویش آموز درون پرور

درون پرور آن انبیاء مرسل و سالکان راه طریقت اند که درون ایشان نور معرفت محبت

منورست و دلهای ایشان بذكر حق قرار گرفته و درست بافته قال الله تعالى الذين آمنوا و عملوا الصالحات  
 بذكر الله لا يذكر الله تطمين القلوب برورشش آموزد و در شهادت ایشان بر سر ایشان علی بن ابی طالب  
 رضی الله عنه پیسند که بجه شناختی پروردگار خود را گفت عرفت ربی بر بی او را بد و شناختیم که بفضل  
 کرم شناسا شو و گردانید روز بر آید و ای روز نوید آید از شب و شب از روز ناقص و از آنکه نهند  
 روز و شب قال الله تعالى نوح الخلیل فی النهار و لیل فی اللیل قوله تعالى جل ذکره هو  
 فی شان روزی غوران جمیع حیوانات بلکه نباتات نیز مراد اند و قوت ملائکه تسبیح است

مهر کش رشته یکتاسی عقل	روشنی دید و بینایی عقل
------------------------	------------------------

حق سبحانه تعالی عقل اگر چه شریف آفریده اما چون در ذات مردم نهاده و قوت و بینایی عقابانند  
 داد و در رشته عقل حکمت کشید زیرا تر شد که مهر و جواهر را که در رشته در آفرید و زیاده تر نماید

چنانکه بزرگ گوید نظم	سخن گر چه منشور و نیک بود	چون منطوق گردد و نیکو تر شود
بگویم نیکو بنگری ترازمون	که بار شده چو نشت و بی شته چون	و یکتاسی عقل صفت عقل

که حق عقل و طریق او و احد است روشنی دید و بینایی عقل اسی نور دید و بصیرت عقل یعنی عقل را  
 بصیرت و بینایی و فکر آمل کار او بشده نور ادراک نور گردانید

داغ نهام صید داران پاک	کج ده تخت نشینان خاک
------------------------	----------------------

داغ علامت و نشان را گویند و ناصیه داران پاک عابدان و مخلصان حق تعالی اند که در نور صید  
 پاک ایشان و غایت و آن علامت کثرت اثر سجودست قوله تعالی سیاهم فی وجوههم من اثر سجود  
 هر که در محبت دارد و گویند فلان داغ محبت فلان دارد و داغ بندگی فلان دارد و چنانکه در نشان  
 بزرگ گوید **بندۀ خاص ملک باش که داغ** روزی اینی از شعله نهباز عسا  
 تاج و تخت نشینان خاک یعنی تاج اسلام و معرفت و کرامت و هست و نبی آدم که تخت  
 ایشان ای مقام ایشان خاک است و در ابا باشد که ایشان ابروی زمین تاج و تخت داده است  
 و با جبر ان عظمت داغ عبودیت او دارند خاصه همچو سلطان ابراهیم ادهم و سلطان محمود و سلطان

وسلطان ناصر الدین حکیم و امثال ایشان نور اللهد مرقد هم

خام کن چخته تدبیر با

عذر نپذیرد و تقصیر با

التدبیر بایان کار کردن و العذر بهانه یعنی تدبیرندگان که بقوت عقل و تدبیر سر آمدند  
کاری بچخته کردن اینست خام شد و از پایی درآمدند و هر تدبیری که موافق تقدیر نباشد لاجرم خام گردد  
که کار با مشیت اله تعالی است نه با ارادت و تدبیر عباد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پرسیدند  
که سماع غت ربک قال بفسخ الغرام و نقص الهمم یعنی هر چیزی در شب اندیشیدم روز صلات آن نکته  
ویدم تحقیق انتم که کار مشیت اله تعالی است نه تدبیر عباد و عذر نپذیرد و تقصیر با یعنی هر که از معاصی  
خود پشیمان گردد و بسترش و بعد پیش آید عذرش در پذیرد و بدان گناه بگیرد اگر چه گناه کبیره  
باشد قوله جل و لا تقطعون رحمة الله ان الله یغفر الذلوب چه بیا قال رسول علیه السلام ان الله  
من الذنب کن لا ذنب له و قال علیه السلام لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار و لا حجة مع الله

شخته غوغای براسندگان

چشمه تدبیر شناسندگان

الشخته گروهی که شهر را نگاه میدارند و الغوغای که به پریش آمده باشد به شبه الغوغا من الشاغلین  
شبهه العوض در مصالح اول تقدیم و تاخیر است ای شخته براسندگان غوغا و شخته در شهر با و دیده با  
برای محافظت و آرام خلق است و مراد ازین غوغا سکا که شیطان و ملیات و دیاست و عقبه  
براسندگان کسانی اند که از بیم حق سبحانه تعالی در بر این اند و از رفیق خائف اند ایشانرا در دنیا  
و آخرت و حفظ خود نگاه میدارند که خوف حق تعالی از جمیع مکروهات الهی کینه است قال الشاعر  
مقام الخائفین مقام من خفت ناس و لا تامن فملک و چشمه تدبیر شناسندگان فقط تدبیر را  
باضافت باید خواند و مقطوع الاضافت نتوان خواند اما باضافت یعنی حق تعالی چشمه تدبیر  
شناسندگان است ای منبع حکمتها در دل حکمای است و اگر چه الله

اول و آخر بود و حیات

بهست کن نیست کن کائنات

باجبر و تش که دو عالم کم است

اهل با آخرت ناکندم است

در شرح مشارق سنت الاول پیدا آید و وجود و الّا خرقا کنند به موجود نیست کن و قیل اول  
 همیشه بود و الّا خرقا همیشه باشد و ذات حق سبحانه تعالی همیشه بود و کثیفات و در ابدی و خدایت نیست  
 هست کن ای آفریننده و پدید آورنده از عدم نیست کن ای میرا شده و فنا کننده و کائنات  
 موجودات اند و بحیثیت بزرگواری و العالم نامی است مرحله وجودات را بر خدای عظمی و حل  
 و قال معظم العالم باخطوبه الفلک الاعلی یعنی العرش و قیل العالم انجمنان قال صاحب الکتاب العالم  
 اسم لدوی العالمین الملائکة و المقلیدین اما انشیا و اذ انجمنان و انجمنان مراد است از  
 با عظمت و بزرگواری حق سبحانه تعالی هر دو عالم حقیر است و اول در خدایانیا منبذ که یکدم است

کیست درین دایره و دیگر یک کوسن الملائکات زند و خدای

این دایره اشارت بر فلک است و دیر پای از سبب طول مدت خلقت آدمی گویند که آفرینش  
 آسمان و زمین بر قول حکما و اصحاب نزو که و مصاحب کثیفات یک لک نمود و در هزار چارصد  
 و قود و شش سال است و این سال سیصد و پنجاه و پنج سال است و فلک تا قیامت خواهد بود و بدین سبب  
 سیصد و یک لک و نو و د و هزار چارصد و پنج سال است و فلک تا قیامت خواهد بود و بدین سبب  
 و دیر پای گفت اگر قطع نظر از اخلافت کنند معنی آن باشد که درین دایره دیر پای است ای خدای  
 که است یعنی خدای تعالی ملک است که خلق است و در نفسیر امام زاهد است که او از لک از لک

از لکها حرکت الارض و تحریکها و شداید تا شکسته و ریزه گردد و فرار یا شریک است شود و ازین  
 و چینیان خواهد بود و یک چینیان همه خلق میزند و دیگر چینیان زنده گردند چینیان اول از جنه  
 و دوم را رادند که یکدیگر که یوم تر حیف الارضیه قیام الاراد فیه چون منقح اول که در صورت همه خلق میزند  
 و بعد از آن چهل سال مد و چنانکه در باران نبات و اقسام و ما و در حال خود باشند که هیچ جاسی یک چینیان

تاگاه ندای حق تعالی در سیر این انجمنان الملوک الفرائد این لکها از تنی و عبد العرش  
 من الملائکات یوم و خدای و در لکها و القهار درین مصرع اقتباس این است که فی المصنوعه

بود و در آنچه باشد است و باشد و این شریک باشد که است

ای حق سبحانه تعالی بود و نبود آنچه بلند است و پست است اسی آید آنها و کوهها و زمین و آسمان که حضرت  
عزت بیاورد و موجود گردانید و باشد که خدا تعالی را اگر وقتا بوقت این کبریا می آید و نشیند و این عزیز باشد که  
مست این اشارت بر همه موجود است که نباشد و خدا تعالی ایشان را فنا کرد و اندک آنرا که خدا  
و قول این فکر که نفس الفقه الموت و قول تعالی کل من علیها فان یوتی جبرک و اجمال الالاکرام

پرورشش آنموجگان ازل	مشکل این حرف مکر و نجل
کرد از لیش علم چه دیاست این	تا ابدش ملک چه صراست این

پرورش آنموجگان ازل انبیا و مرسل و ملائکه اند صلوات الله علیه هم چنین که ایشان را حق سبحانه تعالی  
یکدم خود تربیت کرد و الهام داده و علم آموخته است و مشکل آنرا گویند که فهم کرده نشود و حرف یکدم از  
حرف صحیح است و کلام با معنی که مقتدر باز بانی نباشد و لالت بر منشی بر نفس خود و کند حرف گویند  
و الحروف جمع الترات الحروف که آیه شمشیر و کراته چیزی و فی اللفظ و غیر سر کرده و با و شتر  
لاخر و حرف با وصلح محاسبان در سیاق باب قسم را گویند و اینجا باب مراست و میان آن  
حرف مشکل در بیت ثانی میگردد و این حامل موقوف است اسی علم که حق تعالی از ازل است و ازل  
همیشه نگردد آنرا ابد است و هر چه شده است و میشود و خواهد شد انبیه ملک علیم و خداوند کرم حکم  
کرده و معلوم خود داشته و میداند می بیند تا جنبش بر پیشه ضعیف و حرکت پای مورچه ضعیف در تنگی  
و تاریکی سوراخ و ظلمت شب با مرد علم است قال الزمخشری رحمه الله و برکاته اشعار

یا من بر منی عینه البصیر خبانا	فی ظلمت اللیل الهم الالیل	ویری عروق معانها فی آخرها
والملمح فی ملک العظام النخل	اعقر نعید تاب عن تدرها	ماکان منه فی الزمان الاول

تا ابدش ملک الالیه آنچه از آنها میشناخت و ملک خدا تعالی ابد است یعنی با و شاه حق جل و علا  
همیشه خواهد بود و در تفسیر امام زاهد است چون موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام بفرمان بابر  
حق سبحانه تعالی در مجمع البحرین بملاقات حضرت علیه السلام رفت و این واقعه مشهور است تا روز  
با حضرت در کراته دریا نشسته بود و دیدند که کعبه شکسته در کراته دریا نشسته و قطره آبی از دریا نیل منقار خود



برداشت مخزن موسی را گفت علیه السلام نیست علم من و تو از دریای علم خدای عزوجل بزرگتر از آب منقار این کنجشک از دریا هرگاه که علم انبیاء قطره از دریای حق تعالی باشد علم دیگران میوان نیست

کشکش هر چه در وزنند کسیت | پیش خداوندی او بند کسیت

کشکش هر چه در وزنند کسیت یعنی کشاکش است و ازین حرکت بمقالات مراد است یعنی هر که ذی المرحمت مطیع و مامور و منقاد حق سبحانه تعالی است

رونده ترکیب ترا حور از دست | نرگس بینایی ترا نور از دست

المروده مرعز از بوستان را هم گویند و ترکیب نهاد و انکو جمع حوران و آن زنی را گویند که سیاهی جسم او سخت سیاه باشد و سیلاب جسم او نیک سپید باشد و این در زنان کمال حسن است و از روضه مراد قالب مردم است و حور کنایت از روحی که قلب حور روح بود و این صفت عجب خوانند و نرگس چشم را میگویند ازین وی که گل نرگس همین شباهت بدیده مردم دارد یعنی چشم ترا بینایی او بخشد و زگر روضه و نرگس حور از سبب تناسب اللزوم کرد و در ریاض حنت حور باشد

منت و راست نزار آفرین | و مگر که کلاه زمین

المنت سپاس و نعمت و اینجا سپاس مراد است و در مصرع ثانی در بعضی نسخ نیست او است آنست که چون حق سبحانه تعالی زمین را بیا فرید و جنبش آمد که هزار بیا فرید و زمین را باکو و سیخ و زگر و اند تا از حرکت ماند قوله تعالی جل و کرد و ارجبال او تا دالو و تدریج و نشان سیخ آنست که سیخ در میان زمین و آبی بیرون باشد و کوهها همچنین اند و گویند که آن مقدار سی که کوه بیرون است همان مقدار در درون زمین است چون همچنین بود و در زمین برابر کوه باشد و جای کلاه در دست پس کلاه زمین مگر کوه بود و اینجا یکی از بدائع خلقت خدا تعالی است و اگر با و او عطف خوانند آنست که منت و نزار آفرین حق تعالی است خلقت اگر کوه که آن نهادن و جبر و انشاء است و خلقت کلاه زمین یعنی زمین که بدو و بچو کلاه است و زمین گویی او است و نیز جمیع نباتات از ان غیر و حیوانات در وی باشد پس جای سپاس بود که بعضی شعر اگر کوه آفتاب و کلاه زمین

ماهیتاب را گویند خصیصه این هر دو شب روز و شب و تربیت حیوانات و نباتات است و این

### اول درست تر است

تا که مشورتی نور بود	خار ز گل فی زشکد و ر بود
چونیکه سحر و شش کرم آبا و شد	بند وجود از عدم آزاد شد

الکرم زگره اری و تن بر دور اگر نیند یعنی کرم حق جل و علا تا تنق نور سطور بود چنین شد خلق  
نیاز پیدا بود که اقال علیه السلام خاکیا عن الله تعالی گشت گفت با خفیا فاجبت ان اخرج  
فخلقنا الخلق خار زگل فی زشکد و ر بود و معنی نباتات را هم نیافریده بود و با قدر و  
آنکه نه هستند که گل از خار و شکر از فی نیز کردند و نه هستند نباتات چه کار آید و خار چه شایسته خلق  
بیافرید و معنی بیت دوم آنست که چون حق جل و علا خلق را بیافرید و از بند عدم وجود را آزاد کرد و  
یعنی بعلم الله تعالی بود که خلق را موجود و خدا را گردانید پس وجود بقید عدم بود و در وقت ظهور  
از کرم خود و خاک گردید

در سوس این دوسه دیرانه ده	کار فلک بود گره بر گره
تا نکشاد این گره و بهم سوز	در لعل شب این نشد از سوز

استعمال دوسه برای تعلیل است و این دوسه اشارت بر اقایم سبعة است و دیرانه باعتبار آن سبب بود  
که پیش ازین خراب بود و نیز ظرف جنوب هم خراب است که آب گرفته هستند و ازین قاع السبعه که در  
شمال اند یعنی محله خراب اند و آنکه آباد آنست عاقبت آنهم خراب گردانند قال الشاعر شعر  
بر خاک عمارتی بیاسی باشد پس و پیش آن خراب بود گره بر گره و چیدگی کا فلک است  
یعنی هیچ و هیچ بود و قوله تعالی ان السموات و الارض کانتا رقا الرق لبطن و الشفق کشادن  
و نه از اینست که کائنات را هم از زمینها متعطل بود و فاصلا در میان شان نبود و حق نشاء  
هر یکی را جدا گانه گردانید و فاصله در میان پدید آورد پس پوشش از ان کار جهان هیچ و هیچ بود  
و پاکر به هم سوز سهاست گردش افلاک و آخر آنست که او بام در و حیرت و حیرتی زان علم بر او

پیغامبر علیه السلام نازل شده بود و تکلیفی جهان او بام خود و علم بیات گماشته و بکار خون کرده  
 کسی با هم دگمان و نرسیده نظم و بیات افلاک سخن گفتند هر یک سخنی خود را میگویند  
 اگر چنانچه باشند از اسرار فلک اول زنجی زدند و آخر خفتند و زلف شب عبارت از شب  
 و دست روز عبارت از روز یعنی او عاریتی و تصویرست یعنی روز از شب جدا کرد و کو اکب بسیار  
 که همه کجا بودند هر یکی را محلی و سیری و او شب و روز را گاهی خست و گاهی بزرگ گردید و قولی آنها  
 فی اللیل و قولی اللیل فی النهار و حاصل آنست که پیش از آن روز و شب نبود و روز و شب را  
 پیدا کرد و نیت له فی القدر رحمته الله

چون که عقد فلک دادند | چند شب از گردیدم شاد کرد

گوهر و کبریا یعنی ست و عقد کبریا عین ملک و از پیرا گویند و در صراح اول است  
 که عقد فلک دادند که و چنانکه مولانا ظفر فاریابی فرماید **عقد** به گفته که سر زلف یا یک شب  
 زانه را در او را بر دو کار یکشاید و آنه کرد ای بر آگنده گردانید که دادند که در عبارتشان بر آگنده  
 کردن است و قول حکماست چون صنایع حکیم افلاک و کو اکب را آفرید همه ثباتات فلک است و بسیار  
 در برج حمل جمع بوده اند و ثباتات را منتشر گردانید چنانکه مخصوص نیامید و از یکبار است نه ساز  
 که در پنج بدزند و حکما آنرا جد کرده اند و چهل و شصت صورت کرده اند و کو اکب بعبه اسیر داده تا در  
 حرکت آمد و اگر عدم شانه کرد یعنی گرد عدم پیشانند و بیایست که شانه کردن آراستن است و پیش  
 از آن روز و شب نبود و همه ظلمت بود و روز و شب را بیا فرید و شانه کردن اینجا ظهور شب است از عدم  
 که زینت سموات بکو اکب است و کو اکب جمال نمای جز و شب فتالی الله الصانع حکیم در حاشیه

زمین و دوسه خیر که بر افلاک زد | هفت که بر قدم خاک زد

چند سر خرگاه را که نیت که نیت مادر وی آرزو آن بود و میباید و حلقه که بدان رسن تابند و دور چیز  
 به دور از چون چند وقت و غریبان و غیر آن و این دوسه جز اشارت بر افلاک است بسبب تقطیل و  
 ازین سبب افلاک از چیز گویند چنانکه بزرگی و صفت کوشش گویشهر زم سبب چند فلک اند و از او

برکنکه خمیده رود و در پاسبان و تقیبه ازین و سیه چرخ برنج مراد داشته اند قوله تعالی و لیسار ذات البرج و قول جل زکرة وجعلنا ما بروجا و زینا بالکائناتین این آن سبب است بهشت کرده بر قدم خاک زوای بهشت زمین اند و در گردانید که هر یکی همچو کوهی است و کوهی همچو کوه باشد و خوا تاثیرات که اکب فلک در زمین و ایل آن مؤثر است و یا از بهشت که بهشت است و تقدیر مراد باشد و آنکه بهشت که اکب را از سبب تناسب برنج گفتند از شان نیست که رحمه الله

اگر در قباچه خورشید دماه | ازین دو کله در سپید و سیاه  
اکثر قباچه پاک و نجبه غیر چاک می باشد قباچه یعنی چاک که در دوازدهم ازین انتشار مراد است چنانکه امیر حسن رفته اند علیه میفرماید که در سیوی دیدن آن رنج پاک کسوت صبرم قباچه است چنانکه قباچه و قبا لباس اند و لباس رشید دماه روز و شب است که آن زین ایشان است قوله تعالی وجعلنا اللیل لباسا و از دو کله در شمس و قمر ازانند و کله در سبب دوازدهم ازین میگوید که شکل ایشان که در سبب و سپید و سیاه از آن گفت که نزد حکما و جرم شمس ضعیفست و جرم قمر همچو چنگ سیاه محض قول و عکس پذیرد و روشنی را و از سوی قباچه است که رحمه الله

زمره میخ از دل دریا کشاد | چشمه خضر از لب خضر کشاد  
سیخ از بر و زهره میخ کنایت از افاضه است و بقول حکما آب باران از دریا غنیست و چشم از آب که در فصل شکیال آب دریا ناقصان میگیرد و این اسماعنه دیده اند و بعضی گویند که باران از آب دریا نیست که میان آسمان زمین حق تعالی معین آشته است بعضی حکما گویند که از بخار آسمان غنیست که از زمین تصاعد میشود و در کوهها و انجم میگردد و از حرارت که در آتش میگیرد از دود آتش و از بخار نظامی قول اول است و از چشمه خضر آب حیوان مراد است و آن در مجمع البحرین است میان علمای سائیه جبال و در قحطان انبوه و آب میان بنو ظاهرا شد است و خضر علیه السلام در وقت و از زمین از آب حیوان خورده است هر که از آن آب بخورد تا قیامت نمیرد و حق سبحانه تعالی و خضر علیه السلام خاصیت نموده است که هر کجا که بنشیند از زمین و بر نور سبز و زرد این مشرق مشرق

جام سحر در گل شیر زنگ است سخت | جرعه آن باورین سنگ است سخت

جام شکر باد صباست که موجب صحت و رفاه است و روزی باشد که جام شکر رسد گویند  
از جهت که در وقت طلوع است و گل شربزنگ زمین را گویند از جهت که در وقت خاک و بعضی  
خاک سیاه تیره نیزست جرعه آن در دهن سنگ ریخت یعنی اثری ندان بود یا آفتاب بنگ رسانید  
تا اصل شکر و سنگ از تابش آفتاب و باد و حرارت غنیمت زمین است و غنیمت هم از حرارت آفتاب است  
وله فی المصنف

را آتش و آب یکیه بهم شکست

از آتش حرارت آفتاب مراوت و از آب نم و یا برنسیان که در دریا ازان میشود و عمل از آفتاب  
و نم بهم در شکست آینه خنک است و سبب سابق گفته که جرد آن در دهن سنگ سخت یعنی از حرارت  
شمس مدد و غفوت زمین بیا قوت گردانید و از سیه در و سیدی که در اجواف بعضی اجزای باشد  
و از اجاف سنگ گفته اند شمس صباغ جوهر است چنانکه قرص صباغ اشتهار و بعضی فضلا این بیت را  
صفت چشم گفته اند که چشم از سیه است و سیه در گرد و نیز می باشد و در چشم ده طبقه است یکی را چکبند  
گویند و رطوبت جلیدی آبی است بر محیط قرص چشم که با باد و بر بک و گل و گلیا و چکبند باشد و از رطوبت  
بسته شده و بدان آدمی بیند و از آفتاب قوت از جهت آبداری و نور و نفاست چشم میگیند و در سیه  
چشم را و بعضی مستقیم است اما در طبایع ذکر عمل است هم از این بعضی سیه در کرده بیا قوت است  
سینه اند سیه در یعنی دروسی و این اشارت بر معدن است یعنی حق تعالی استخراج و از حرارت  
شمس و غفوت فلانکار را تا عمل در معدن شد و بعضی تیه در و بجا و فوقانیه نوشته اند و تیه بیا بان  
بالک است و کوه که معدن بیا قوت است بیشتر در بیا بان بالک است و هم از این بیا قوت نیکو است و از سیه در

خون دل خاک زبحران باد | در چرخ لعل چو گون نهادر

میلید خون غذاست هرگاه که طعام در معده بچو شد و کیلوس گردد و چهار مرتبه بشود و و از ان اخطا ط  
چهارگاه نه تولد گردد و در انجی از ان صماق تر باشد و بالآید الا ان خون تولد شود و در انجی از ان فروتر

باشد از آن بلغم شود و آنچه از آن فروتر باشد از آن صفراء آنچه از آن فروتر باشد سودا گردد و باقی  
 نقل شود که طبیعت آنرا بیرون اندازد و آنچه از خون غفیفتری و نجاری مراودست که از زمین  
 میکنند و بجز آن نجاری سرد و ترست لعل از تابش آفتاب و مدد غفوفت زمین مبادوست و بجز آن  
 در اصطلاح طبایع است و اگر گویند که میان طبیعت و مرض بوقت عین در بعضی ظاهر گردد و در بعضی  
 یا طبیعت یا مرض غالب آید اگر طبیعت بر مرض غالب آید و آن غالباً افضح مادی باشد و اگر  
 روز بروز در بعضی قوی تر گردد و در مرض فتور پذیرد و این اگر آن محمود گویند و اگر مرض طبیعت  
 غالب آید بعد از آن و در بعضی ضعیف تر شود و تا مالاک گردد و این اگر آن محمود گویند  
 چنانکه ملک است و حضرت خاقانی در مریح گویند بی نفع و بخت و سلامت عالم  
 که زفته هر زمانش بجز آن تابنده و درین بیت بجز آن محمود مراودست از تابش شمس مادی و غفوف  
 در سنگ قابل که بهیچ مرض است که مادی و افضح یافته است بجز آن شود و لعل گردد و از لعل بگویند  
 لعل بهشتانی یا عقیق مراودست که با قوت بانه از نار حیات جاگویند

باغ سخا را چه فلک تازه کرد | مرغ سخن ملک آوازه کرد

و باغ سخا که همان مراودست که اضافت بیانی است چه فلک تازه کرد یعنی لفظ آوازه روین مکرر  
 همچو ملک بلند آوازه گردانید که سخاوت در همه زمان شود و دست و تشبیه بفلک از علیه مرتب  
 و عظمت و شجاعت او بکنند سخن ملک آوازه یعنی نیک آوازه استوار مرغ کرده و بسبب بلند  
 رسیدن او باطراف عالم و الله اعلم

انخل زبان از طرب نوش داد | آرد وین را صدت گوش داد

از طرب خرام و تر این استعاره است که زبان از انخل تصور کرده و شمرده آن سخن گفت خاصه سخن نیک  
 که شیرین روح افزاست و نوش آب حیات و چیزی لذیذ و گوارا را گویند و سخن را تصور کرده و شمرده  
 از صدت خیر و پیمان سخن از دامن و در بعضی نسخ است که در سخن یعنی در سخن در صدت گوش داد  
 و بخیل تعیین کرده اند



پرده نشین کرد و خواب را | آگوست جان داد تن آب را

یعنی خواب را در دماغ جاداد که نشاء خواب از رطوبات و بخارات غذاهاست که در دماغ میرسد اگر  
معه هشی باشد یا خشکی قوت بود خواب نیاید و پرده نشین کرد ازین سبب میگویی که خواب را از  
و آن غیر مرتب است و نیز در خواب ملکهار را بهم بندند و آگوست جان داد تن آب را ازین سبب  
میگوید یعنی آب را حیات حیوانات و نباتات گردانید تن آب را اضافه بیانی او بود و ای جرم را از  
لطافت والده اعظم

زلف زمین در بر عالم گنجد | خال عصی بر رخ آدم گنجد

زلف زمین شب را میگوید ازین سبب که شب از عکس زمین و عالم ظاهر میگردد و زمین جسم  
شمس را حاکم میشود و با از زلف زمین با صافست همان زمین مراد بود ازین وی که خاک کیفیت  
و بعضی سیاه میباشد - در بر عالم گنجد - یعنی وسط عالم و پشت که زمین نقطه مرکز دایره فلک است  
و مرکز در وسط میباشد - و خال عصی یعنی دست و کت تو که تلالی نصیب آدم را بر نفوی اما از خال  
جمال رخ است و او را ازین دلت افتاد و در دنیا متصفین اعراض بود و خاصه با قبول و بعضی نسخ  
خاک عصاست یعنی گرد و غبار دلت و خوردن گندم و آن قصه مشهور است اما خال بر رخ نسبت است

لوح زرار صوت خاکی است | حیض گل از ابر بهار شی است

از لوح زرار جسم زرار است که آنرا نزد جهانیان خاصه اهل دنیا آنرا عزیز گردانید و سبب عزت  
آنست که چون حق سبحانه تعالی زرار یا فریاد ز گرفت یا عزیز قرآن شد که چون تو ما را بدین نام خواند  
ما را از جهان عزیز گردانیدیم و در بعضی نسخ لوح تن است یعنی تن بنی آدم را عزیز گردانید ازین رو  
که صندوق امانت موی است و جامی ل و محل اسرار جان مقام اسرار مغربست چنانکه شیخ سعدی  
جانم دین نیست یکایک این صندوق تهرست سباده اگر شکند خاصه اولیا و اولد که از مقام اولیا  
و صفت لوح میگوید و حیض در اصطلاح عیب چیز می آگونی و گل و غنچه بدنامد و از ابر بهار شی است  
پس مزین عیب گل ابر بهاری باشد و یا ازین سبب که گرد و غباری از رخ گل دید میزند و چون

بسیار می بارد و سرخی که برنگ خونیست از رنگ گل و در می کند و صاف می شود که بسپیدی زندخواج  
نظامی علیه الرحمه بیشتر اوقات در باغات و گلزار بودی این نوع بسیار معاینه کرده است

از رنگ بهار که بکوب سسترد	اجان صبا را بریا حین سپرد
---------------------------	---------------------------

از رنگ بهار اطلالت شب مراد است که شب سخت تاریک بود و از روشنایی گوشت طلعت شب و صفا  
میشود خاصه شبهای که مقرر بود و سردن حک کردن و محو کردن است و صبا باد است که آخر شب  
از سوی مشرق بسوی مغرب وزد و در حین سپهر غم است و بریا حین جمع آن اینجا از بریا حین جمع  
انواع گلها مراد است و گلها از باد صبا بشکفته و تازه گرد و درین بیت صنعت استعاره است

خون جهان در جگر گل گرفت	لبض خرد و در محبس دل گرفت
خنده و غمخوارگی لب کشاد	زهره و خنجر با گری شب فماد
زلف شب از مشک و شان است	ماه نواز حلقه بگو شان است

جهان که بزرگ جسم صفت خون است ایمنی خون چنده و خون چنده را خاصیت است اگر خمر حبه و  
مشقه می یابد و در حال بجهد چنانکه از عروق در حالت قصد و نیز خون در عروق جاریست و جگر  
خانه خونیست که از رگها خون همه اعضا را رنده است و آن بهفت رگ اصلی است که هر یک سی و سه  
شاخ میشود و اندر همه اعضا و از جگر گل تن آدمی مراد است که از خاک است و بض آن موضع است  
که طبیب از دست مریض بگیرد و از محبس موضع کبس و محبس که چنده است این بین نیست  
که طبیب گیرد یعنی خرد و در دل مردم و متنسراج و او و جمیع رگهای چنده که از اثر این گویند زول  
خاسته اند و بجای عقل نظری حقیقت نزدیک حکما معلوم است اگر چه بعضی در دل بعضی در دماغ  
گویند و بعضی خون جهان بفتح خوانده اند و گویند بفتح معان است یعنی خوراک جان و خاک حقیقت

پای سخن که در از دست است	اشک سر ابریده او سر گشت
--------------------------	-------------------------

درین بیت صفت صنعت از دست پای سخن ازین وی گفت که در اطراف عالم میرسد  
و در از دست ازین وجه که قدرت بیان دارد و معنی پای آنکه در اطراف عالم میرسد و قدرت بسیار زیاد است

و هم از ادراک غفلت حق جل و علی بیان آن عاجز و قاصر است

و هم توی پایی بس زده است  
و هم زورش پست توی بازگشت

راه بسته رفت و پشیمانش نیات  
و دیده هستی بنظرش نیات

اولی هم گمان و دوا از رخ و اخلاص اندیشه و چیزی منضم و نظیر مانند یعنی او با هم اصحاب عقول با غفلت تمام بسیار رسالت طی کرده که پوششش و پشیمانش و در نور دیدن است و از ادراک هویت کمال و حقیقت دست توی بازگشت و توی پایی با تمام و دیدن است و نیز بسیار طاعت با غفلت و هنوز توانست که اخلاص فعلی یک دور او بسته رفت یعنی و هم راه بسیار قطع کرده که بحکمت حق جل و علی سبب رسیده و دیده بصیرت بسیار دیده و نظیر او نیافت و در حدیث مناجات است تعلم ما فی نفسه لا اعلم ما فی نفسک و قوله تعالی جل فی فکره و یلم یکن که کفوا احد له فی المصنعت

عقل در آنکه که طلب کردش | ترک او بدو داد و دیگر کردش

یعنی چون و هم را دیده و ابیت از ادراک او عاجز آمد عقل بدو معنی معرفت درستیاد و این او بدو بود و او را هیچ کردم از انروی که بکینه معرفت از متوان رسید و ضمیر در مصراع اول بر حق تعالی است و در مصراع ثانی بر عقل متنا که حضرت امیر خسر و علیه السلام گوید نظم هر که گوید که من از عقل شناسم یا بنیچر و باشد و بر وجهی غفلت عقل من عقل با آنکه بلند است بدین حدیث که رساند بسیار کنگره قدس کند

صدر نشینان سومی بر نهند | عرش در آن نیز همین در نهند

گر سر خنجر است بر از طبقی است

و ردل خاکست سوار از دواست

و در کشفان است که سدره المنتهی و درخت کبار است و آسمان هفتمین عرش که میوه و آنچه چو سترگ بزرگ است و برگ او چو گوشت فیل از اصل آن درخت جو بهایریون آمده و سدره المنتهی مقام خیریل و ملائکه مقرب علیه السلام و عرش در آنجا که عرش که در میان ملائکه مقرب اند یعنی ملائکه سدره المنتهی و حاصل عرش هفتمین هم نزد یعنی طالب معرفتند و از ادراک هویت او عاجز اند و با یکدیگر گویند بل عندکم من علم و بل عندکم خیر امیر خسر و فرماید خدا در جبهه ییل از نگاشتن تحقیق او بوجوه

اگر چه برز از سدره جاست همچو گیسو \* حاصل آنست که اهل افلاک زمینها همه در طلب او دنیا را در کاک هست او عجز از دله در طلب

دل که از جان دعوی پاکی کند | برود او دعوی خاکی کند

اینجا از دل لطیفه ربانی مراد است بختی صنوبری و آن دل خلاصه جسم نفس و جاست جنت که خواج نظامی در طایفه دل مدبرین کتاب گفته و حاصل آنست که دل که از جان دعوی پاکی میکند این را کجا یافت از نیکی برود او دعوی خاکی میکند

رشته خاک از در او دانه است | که ز گل باغش ارم افسانه است  
خاک نظامی که بنامید او است | ز زر دانه توحید او است

رشته خاک از در او دل هم کشاید که از خاک روح پیدا شده است دانه است یعنی نمره است ازین که مقرر توحید است و در صراع و در مصفت دل میکند یعنی چکیده دانه که ارم از باغ افسانه ای است و ارم بوستان است پوشیده است که شد و عا و بنا کرده بود و قصرهای آن از زر و نقره و خاک و آرد و سنگ مریمه او از جوهر ساخته قوله تعالی ارم ذات الحماد التي لم یخلق مثلها فی البیاد خاک نظامی او در اوالتاکید است که کردن و المزرعه جای زراعت اسی وجود او مثبت توحید است یعنی انا گفتن توحید و له فی المصنف

### مناجات اول در ستایش پارتیعالی

ای همه هستی ز تو پیدا شده | خاک ضعیف از تو توانا شده  
زیرین علمت کائنات | با تو قائم چه تو قائم بذات

ای همه هستی ای همه موجودات از تو در وجود آمده و بخاک ضعیف آدمی مراد است از تو توانا شده بر افعال اقوال قادر گشته زیر نشین علمت برای تحت نشین علم تو و این عبارتست بودن در سایه و پناه چیزی و کائنات موجودات است اما تعین بر در و صراع دارد و در حق سبحانه تعالی واجب الوجود است و قائم بذات خود و جمیع موجودات بدو قائم اند اسی بقدرت و قوت

وامر او در اکثر نسخ قدیم و صحیح زرتشتین علت با تا خطا است و درین صورت اشکالی نیست  
و ذل علم قدرت و حکمت و دانست تو کائنات اندامایان مردمان زرتشتین بنظر تا خطا است  
شده است یعنی پاک و صراع ثانی است بصراع اول متعلق میارند بعد از ششای میکنند  
که زرتشتین علم کائنات مایم در حالیکه تو قایم چنانکه تو بذات خویش قائمی اما معنی اول درست است

مهرستی تو صورت پیوند نیست | تو کس و کس تو مانند نیست

الصدور پیکار این مقتبس معنی قوله تعالی لم یلد ولم یولد و لم یکن که کفوا احوال است

اسیخه تغیر نه پذیرد تو سکن | و از آنکه نزد دست و نیرد تو سکن

التغیر از حال سجالت شدن و این صفت مخلوق است که از حال سجالت گردد و چنانکه از نقطه  
پس علقه پس صورت میشود و بعد تولد طفل تغیر دایم و جوان و کهل و پیر شود و ویر و ویر چپین  
نباتات و معدنیات و مخلوقات دیگر از حال سجالتی گردند جز ذات پاک باری عز اسمہ که او خالق حیات  
ومات است و لہ جسم الله

ما همه فانی و بقا بس تراست | ملک تعالی و تقدس تراست

فانی تا چه مشونده تعالی بلند شدن و برتر شدن ان تقدس پاک شدن بقا بس تراست پس  
یعنی بسیار است یعنی بی نهایت و یا یعنی حصر دارند یعنی دوام بقا بس تراست

خاک بفرمان تو دار و سکون | قیضه تو کنی بی ستون

نزدیک بعضی حکما کرده زمین نیز همچون کره فلک در حرکت است و این قول درست نیست که اگر  
همچنین می بود اگر سنگی پیش می انداختند تا از آن زمان که سنگ شپه ترفتی زمین نیز سیر کرده بود  
پس بابسته که آن سنگ عقب افتد همچنین نیست و نزد اکثر حکما زمین مرکز دایره فلک است و با آن  
در حرکت ندارد و خواجہ نظامی چنین قول اختیار کرده است و بعضی گفته اند از جهت کمال عزت  
زمین است که آن سنگ بجل خود میرسد هوا علم و قبه اخضر فلک را میگردد که حق سبحانه تعالی  
ستون معلق داشته است در خضر سبز رنگ از آن میگردد که ظاهر او سبزه می نماید و الله تعالی اعلم

چون قدرت بانگ بر ابلق زند | جز تو که یار دکه انا الحق زنده

اگر تو هم کبر قافله همیشه | حق غرضی و ازی است همیشه بود و همیشه باشد جز نیست پاک و  
وصفات او هر که میسر چه هست | حادث است ای مخلوق است آن صفات معدوده اند و لازم  
ذرات اندا بعد از اقدار لازم نیاید و از ابلق روز و شب مراد است از سیاهی و سپیدی او و بانگ  
و ذکر کردن چیز نیست و این عبارت از قیام قیامت است روز و شب نباشد جز تو که اگر درستی  
که از تو که دنیا و جایزه که لاف انانیت منیر و نهیج یکی در جهان ملک و ملک نامزد است جز تو  
که ملک بر حق و بادشاه مطلق است نه لانا عمید و نه یکی گوید ملک ملک ثابت است که تو ملک  
ملک نه ملک غلب ملک شریعت پس آمد تعالی نه از فرمای که لکن الملک است المیوم و در جواب فرمای  
که ای صاحب اقتدار و این یعنی بالا ذکر کرده شد است

رفتی اگر ناله سه آرام فتو | طاقت عشق از کوشش نام تو

رفتی یعنی ز طاقت و طاقت این عبارت است بر لیل سائق الکلام و قیام و قیام و طاقت و طاقت  
از استاد این استماع است چه آن است که طاقت مردم رفتی اگر آرام از نام تو نیاید که طاقت عشق  
خان باقی مخلوق خانی نباشد جز بنام او یاد او معرفت ذات جز مدونه صفات را ممکن نیست در درجه

تا که دست نام جهان برگرفت | پشت زمین بار زمان برگرفت

گر نه پشت که دست از او دیو بود | نام زمین از شکم افتاد و دیو بود

نام جهان برگرفت یعنی جهان را یاقوت و سیمیه جهان کرد و در بعضی نسخ راه جهان برگرفت است  
یعنی گرم تو در جهان آمده است و جهان را احاطه کرده یعنی آفریده است و پشت زمین بار زمان برگرفت  
و زمان که دست باقی حال و مستقبل و این بر تیره بود و جهان ظاهر شد و گردن پشت که دست زاده بود  
یعنی اگر جهان از پشت که تو زاده بودی از تو بود و نشد بود ذات زمین از شکم افتاده بود و از  
ناف زمین خرم زمین مراد است سبب تاسیب و از زمین میگوید که هر چه متولد میشود در ناف او عصبه  
سیاه است که جهان زاده غذا در شکم پر و میرسد یعنی اگر زمین از گرم تو زاده بود و از شکم افتاده بود



ای اسقاط شده بود یعنی خود حادث شده بود و آن خود هرگز منبسطی نیست پس معتمد و ما چیز بود

ساقی شب دست کثر است | لایح سحر مست خوش نام است

ساقی شب استعاره است از شب و دست کثر نامدی را گویند که دست چیزی را کشد مثل  
 مرکب چسبند و جز آن و از جامه و مراوست یعنی شب فامد ماه است که زینت و روشنی شب از آن  
 و کوکب است و از مرغ سحر مراوست یا معنی حقیقی مرغان سحر خیز و یا مجاز عابدان سحر خیز را و این  
 است از نام خدای تعالی اند و در معنی نسخ دست خوش نام است دست خوش در شعر و فصاحت  
 مستقدم عاجز و برون را گویند یعنی عابدان سحر خیز و مستغفران استخوان شب بیدار برون سحر خوش

پرد بر انداز بر دن آبی نرد | اگر کنم آن پید و هم اندر نور د  
 عقد جهان از جهان اگر کشا | عجز فلک را و فلک و انوار

پرد بر انداختن عبارت از خطا کردن چیز یعنی قیامت ظاهر کن تا از آنچه در گمان از انداختن  
 به بیند که کنم یعنی اگر چه آن پردوشم یعنی اگر چه از جنس آدمیان و مومنان موصوفه و مقننه هم در نور د  
 در نور دیدن چیدین است عجز فلک را و عجز ناتوانی و بیدار بهمان از درید و اجلاسیه بعضی بجهان  
 امور به از امور دیگرش افلاک و تاثیر است که کوبید اند و افلاک و کوکب در گاه و اوج  
 مخلوقات و گر عاجز و باسور اند و ملائکه ایشان را بر فرمان خدای عز و جل میگردد اند و تاثیرات هر امر او  
 جهان بدیدنی اگر ندانید خیر و شر و فایده فلک هم است حیرانی و سرگردان به خود بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 آنچنان گوید فلک انجمنی بیچیدن فلک و سخن کوکب و انجمنی عقد جهان است که در بیان و بیان  
 و شمار گشت و آنچنان نظام جهان راوست و انجمنی فتح عقد کن از استقامت حال گردان یعنی دنیا را  
 ناهسته کن و قیامت تر

نسخ کن این آیت را یا م را | نسخ کن این صورت اجماع را

النسخ نسخ کردن و از اکل کردن الایه نشان و علامت است نسخ کردن آئین صورت رشت تر از آنچه بود  
 و بی طعم گردان و از اجماع اجماع جمع اما در اصطلاح اجماع کوکب را گویند حاصل آنست که عبارت

روز و شب را شش کن و صورت ابراهیم را در آن یعنی قیامت که در قیامت روز و شب را یکسان خوش بخت

حرف زبانه را بقلم باز ده | ادام زمین را بدم باز ده

حرف زبان عبارت از سخن گفتن است که بگویند سخن گفتن حاصل میشود و قلم باز ده ای زیاد و بدخمس  
قلم باز ده یعنی قیامت قائم کن و ادام زمین ای آدمی حیوانات دیگر انرا که از خاک زمین پدید  
آورد و حیله امیران و معدوم گردان و نیز زمین احو سجان و تعالی در روز قیامت معدوم گردانند و  
بدل کند و بغیر آن یعنی زمین را بچیده و نانی همچون میان میدهد و خالص سجده سازد و آن نان را با جگر ماست  
بزرگ که خدای عز و جل آفریده است یا ای علی حجت گردانند و لوح

ظلمتیا از این به از نور کن | خور یا ترا از عرض دو ر کن

این بیت قول بدین بیانست و ظلمتیا در مرقه اند که دو خالق میگوشند خالق نور و خالق ظلمت  
و خالق موت و خالق حیات و خالق نور و خالق حیات را برودان و خالق ظلمات و موت را بر سرین میگوشند  
و یا از ظلمتیا که غار و بدین بیان اهل دنیا باشند که دنیا منظم است بجهت و حساب و خیمه و خانه را  
گوشید ظلمتیا را بنه یعنی اسبابی که بدان تفاخر کنند و آن دنیا با عیش ایشانست بی نور کن یعنی معدوم  
گردان و نظر ایشان غار و بجزیر است گردان و جوهر ذات هر موجودی را گویند که در مکانی بود و در وجود  
محتاج بذاتی دیگر نباشد یعنی قائم بذات خود بود و عرض بفتح عین را نیز موجودی را گویند که در فعلی  
بود و بهر معنی که وجود آن از جوهر جسم باشد نه بنفس خود قائم بود و از عرض خوانند و نیز مرقه بدین بیان  
حق را جوهر جسم میگوشند و لاکل و بعضی در او اشمال و بعضی جوهر بیان لاجرم علوی را گویند که نورانی است  
و عرض عین ذات کو کسب را یا تاثیرات کو کسب را گویند حاصل آنست که سلوات و کواکب بنیاد است  
آزاد کن قیامت را بدله خیمه و بد

کرشی ش گوشه هم در شکن | ممبر نه پای بهم در شکن

کرشی ش گوشه زمین را گویند اگر چه در است از سبب جات شش گوشه است و ممبر نه پای بهم در شکن  
گفت و گفتن عبارت از دست زدن است از استیحام و پدید آرنده قیامت این بیت و وقایع شین

حقیقه به بگل این محبت روزن	سنگ زحل بر قیج زهر روزن
----------------------------	-------------------------

از حقیقه جسم ماه مراد است که در بعضی شبهای اول و آخر ماه همچو حقیقه نماید و نیز صورت کوکب را را  
ما تصور کرد و اندوه ماه را حقیقه بردست و زحل را بر دست راست سر کردی و بر دست چپ عصا و  
بر گوری نشسته و در گناب بعضا می جنبانند و زهر و عورت خنیاگری بیک دست و دین و بدست دیگر  
و بعضی حقیقه آسمان را گفته اند و از گل مهره زمین را دست یعنی کوکب از زمین انگشت سموات را  
به بیچ و قیامت تا حکم کن نزد بعضی از سنگ زحل نخست و از قیج زهر و عورت او را دست یعنی نخست را  
بر سعادت زن

دانه کن این عقد شب افزه زرا	پر شکن این مرغ شب دروزرا
-----------------------------	--------------------------

دانه کردن عبارت از بر آگنده نیست یعنی کوکب را از انتظام کمربدان و از افلاک بریزد که تعالی او را  
آتش است العقد کردن نیز زنان یعنی سلاکس و آریه و چون مرغی را بر شکنند از پریدن باز ماند و بعد  
قنای جهان و در شب نخواهد بود و مرغ شب دروزرا شعار است از شب دروزر و در حجه است

از زمین این شب به گل بر ترش	قالب یک خشت زمین گو میشا
گر در شب از جبهه گردون بریز	جبهه هفت اختر گو بر مخینه
تا کی ازین آه نوبی روزگار	بر ده آن راه تدبیری بسیار
طرح برانداز بر کنش بر کن	اگر در دهر از حرکات مسکون

از شب به گل حیوانات مراد آنکه از خاک پدید آمدند و در شب خاک اند و بر ایشان حل کردن و بر سر  
و ناپدید کردن است و قالب کالبه است که بدان خشت ریزند و حیوانات را بخت با اعتبار آن گفت که از خشت  
خاک آنکه عزرائیل علیه السلام خشت خاک از زمین برگرفته بود و زمین از شرق تا غرب پیل برش کشیده بود  
و اتصال قریب یکدیگر دارند و در شب دوم اگر در شب و ظلمت آن را دست کرد و غبار تاریکی بود و بعد  
روزی قیامت شب نخواهد بود و وجه مترقوم و پیشانی و جماعت مردمان منزل ماه و آفتاب آگند و اینجا از جبهه  
گردون ساکنان او آنکه در شب بینایند یعنی شب بعد و کم کردن یا از جبهه هفت اختر آن مراد باشد و

ثبات مراد از نهاد خاک منتقم اندر هر گاه که همه از فلک چشم محط این بخت اندک ست نیز یعنی طالع  
 نشود پس سبب آنکه فلک از آن حرکت نباشد قیامت آید و یا از جهه بخت اختر آفتاب مراد باشد  
 و نیز چون آفتاب طالع نشود قیامت آید و بعضی نسخ است یعنی بخت از خیمه که بر بخت مراد  
 از خیمه هر دو منازل مذکور را سعد اسعد گویند و در آخر برج جدی و در اول مریخ است و از خیمه در  
 برج دلوست گویند نیز یعنی طالع شود اسعد اعظم بالصواب و در فی المصنف رحمه الله

آب بریز آتش بیدار و را	زیر تر از خاک نشان مایه را
و فتر افلاک شناسان بوز	دیدم خورشید بر شان بدوز

آب بر آتش زدن بسکین اذن فرو نشاندن آتش است و از آتش بیدار و ظلم ابرج جهان مراد  
 و خاک سرد و خشک و قلیل است و مرتبه او فرو تر از ارکان است و آب سرد و تر و خفیف است و مرتبه او  
 بالاتر از خاک است و باد گرم و تر خفیف است مرتبه او بالاتر از آب است و آتش گرم و خشک و لطیف است  
 و مرتبه او بالاتر از آب است و این نظام پنجای عام بین برانجه است و هر گاه که باد که مرتبه او بالاتر است  
 از آب فرو تر خاک نشانی خاک زیر و زیر برگردد و قیامت آید اوله فی المصنف رحمه الله

صغیر کن این چرخ ز جرم پهلایل	باز کن این پردوز پشت خیال
تا بتیاده اقرار خدائی دهی	بر عدم خویش گواهی دهی
اگر چه کنی قهر بر سیه رازها	روی شکایت نه کنی از ما
بی دین است آنکه خورنیز پیش	بی بیل است آنکه گواویز پیش
روشنی عقل جهان داده	جاشنی دل زبان داده
میزل شب را تو درازا در	روز فروخته تو باز ادر

الصغیر خیالی و علامت برج حل صغیر کن معنی خیالی کن المرح که خشک و یکی از برج کوکب و صداره گویند  
 و اینجا اشارت بر فلک است و باز کن این پرده ای افلاک را بین احکام خود را که نازل کرده  
 ظاهر کن تا عین البصیران ببیند پشت خیالی است از خیال یعنی به بندهای کافران که از ایشان

بعضی شبها نیست و ثبات اند و بعضی ازین احکام در شب و در افلاک و کواکب سخنها می آید  
 بیگونی نماید و ثبات و کمال قدرت او روزی که در شب می افزاید و گاهی عکس آن این  
 از اول درجه برج حمل تا آخر درجه برج جوز است و هر شب از وی نسبت و چهار ساعت است و هر  
 دو نیم طاس غایت در از وی شب که در آخر درجه قوس است سیزده ساعت و پنجاه دقیقه است  
 و این سی و چهار طاس می و شش دقیقه است و غایت کوتاهی روز که در اول قوس است و غایت  
 کوتاهی شب که در آخر درجه جوز است ده ساعت ده دقیقه است این سی و پنج طاس و سی و چهار  
 دقیقه باشد و در اول درجه آفتاب در حمل و میزان و در شب برادر بود و سی و دو دقیقه است  
 قوله تعالی توج الليل فی النهار و توج النهار فی الليل از روز و رفته کوتاهی روز مراد است  
 و باز آوری یعنی باز از کثی و در او بود که از روز و رفته آفتاب بر او بود که در غرب و با و ترو  
 و در طلوع او دید می آید و در او باشد که این یک بیت متضمن در قصه باشد مصراع اول متضمن  
 قصه خواب مصطفی علیه السلام و تاخیر داشتن آفتاب را از طلوع و مصراع ثانی متضمن قصه سلیمان  
 علیه السلام بوقت غروب طلوع شدن آفتاب بدان وقت تا نماز وقت او کنند و آن دیار بود و یکبار آنکه  
 علیه السلام می در سفر بودند با اصحاب خدای الله تعالی اصحاب اخراج از در آورده و پیغمبر بعد از طلوع  
 آفتاب بیدار شدند و بالان افزان شدند تا با یک نماز گوید و نماز جماعت او کرده اند و آن را  
 لینک التعرین گویند و باز دیگر پیغمبر علیه السلام خواب از آن آفتاب از طلوع باز شدند پیغمبر علیه السلام  
 بیدار شدند و درین شب خطبه العرش مراد است از قصه لینک التعرین که فی المصنف حسن الله

بانع وجود آب حیات از قوت یافت

جرخ روش قطب نبات از قوت یافت

یعنی گردش و بیان گردش افلاک پیش ازین کرده شده است و نیز در محل گفته آید قطب فلک و در  
 یکی قطب شمالی و دوم قطب جنوبی و در اصطلاح علمای نجوم و محو فلک اند و محور آن قطر گویند که هر دو  
 کرده و از هر طرف معلوم نیست و محور از قطب خوانند و قطب برج نیز اند و این هر دو  
 محور و ثبات اند همیشه از جای خود نکرده و آن از صورت گردن آن معلوم میشود و آن که در

وگوش شکم بجز است چنانکه در مع سلطان قطب الدین گوید بیت فلک گردان بر و شتاب  
جهان قائم یک قطب علانی و باغ وجود و تن در آب حیات جان آسگید یکدکته ای تن بخت

عمر و نسرین نه ز باد صبا | از اثر لطفت تو شد تویت

عمر و در هر گل و اندین چشم و حرکت پاک عشق است چنانچه امیر خسرو گوید شعر از غزل پیش چشم صفت  
بکشید و بزم ملک جهان بگریه لشکر کشید و بدو آغوش گشفتن گل مرا دست که بفرمان چند اوند تارک و تقا  
از باد صبا می گفند نسرین گل می است که نسرین هم گویند و این در فرزند یک نامه است اما گل دیگر است  
چنانکه امیر خسرو در حمدا شد در عشق خضر خان می نویسد بیت بر آب نسرین نسرین شکسته  
چود و پیشتر نزدیک مانند - وله فی المصنف رحمه الله

شبی که بخت کیمین بنده ام | گل تهرن جان که بتوزند ام  
دولتیا از تو دهمی پایگاه | بر سر دولت تو نهادی کلاه  
عمر و نسرین نه ز باد صبا | از اثر خاک تو شد تویت

و برگ نسرین یا گل را و اگر چشمی که از غلبه خون بدر آمده باشد بدارد و در آسکین در بصر  
بفرزاید یعنی گل نسرین نه از باد صبا بلکه از اثر لطفت تو می گفند و تو تیا چشم میگردد و تو تیا در دست  
که بصیرت تو داد و در بعضی نسخ از اثر خاک که آفریده هست در خاک این تاثیر تو داد

بنده نظامی که در خاک تو هست | در دوجان خاک سرگوشی  
خاطرش از معرفت آباد کن | گردش از دهم آزاد کن

مومن و موحدر را یکی گوئی یکی گفتن یکی دانستن یکی در دل عشق و در دل است خاک سرگوشی از  
تحقیق نفس و عجز خود میگوید و معرفت شناختن حق تعالی است و دهم غم یعنی از غمهای دنی و جهان  
گردان دینی جز در شب نباشد حال آنست که در شب بزرسان

مناجات دوم در تضرع و بیاض و نجشایش این دو دعا

ای بازل و ذره و نابوده ما | دی باید زنده و فرسوده ما

الازل پیشگی که از ابدیت نیست اسی به ازل بوده یعنی خداوند تعالی و نابوده و با دازل تقریر دیگر  
 اسی ازل اسی بعلم الله و قدرته الازل بوده و نابوده و با معنی بعلم و موجود و معدوم و نابوده ای جمیع  
 مخلوقات بعلم ندوده خاصه آو سیان و مال الهامیت بود و معنی الله تعالی با بد زند و پائیده است  
 فرسوده و با معنی سخته و خاک شده و جو و باست

و جنبیت کش فرمان است	سقف فلک غاشیه گردان است
----------------------	-------------------------

الد و گشتن و جنبیت اسی که به پلوسی امیر بر بند یعنی بار گیر و از دور گردیدن فلک و روزگار است  
 و از جنبیت املق روز و شب که ظهور روز و شب از گردش فلک و که اکب است یعنی فلک و روز  
 بفرمان میگردد و سقف و دوش آسگونید یعنی دوش فلک غاشیه گردان است اسی بنده و مامور است  
 و در بعضی نسخ سقف فلک است و از ان فلک مراد باشد اما منی اذل شائع است

حلقه زن خانه فروش تو ایم	چون در تو حلقه بگوش تو ایم
--------------------------	----------------------------

حلقه زن محتاج کسی اگر گویند که از حاجت حلقه در کسی را بجنباند و خانه فروش تا رک و حجر و از جنبیت  
 که صلا در ده و خانه را بفروشد و غارت کند و اینها از دنیا و اولیاء و از و چون حضرت شیخ علی از اولیاء  
 تا کارکان دنیا بوده خود را خانه فروش میگوید و سبب ترک و حجر میگوید چون در تو حلقه بگوش تو ایم  
 و رخت و حلقه می اندازند تا چون حاجتمندی بجنباند صاحب خانه را معلوم شود که کسی در دست پس  
 توئی در گوش در نیز حلقه باشد و حلقه بگوش بنده را هم گویند که در گوش غلامان حلقه بود یعنی چون  
 در تو که غلام است اما حلقه بگوش از انجاء

داغ تو داریم و سگ داغدار	می نه پذیرند شنان در شکار
هم تو پذیرسی که ز باغ تو ایم	قری طوق سگ داغ تو ایم

داغ تو داریم یعنی داغ عبودیت تو و یا داغ کثرت پیشانی چنانکه شاعر گوید بیت سادها بر دتو بوده  
 انیکه و غنیت که پیشانیم چون داغ داریم با داغ تو گنجاریم که عادت با دشایان کامگار و ملوکان  
 جبار است که داغ دیگری قبول کنند و نیز داغ البته از غلت باشد و آن معیوب بود و خاصه سگ اعدایم

تند پیری که بباغ تو ایم یعنی سنگ باغ تو ایم که در خبرست که سنگ را اندازند جز از برای محافظت و تو خواران و  
 شدت و در باغ و زراعت و موشی البته سنگ را نمیدارند تری طوق یعنی قری غنچه را تو که در گوی قری  
 و فاخته طوق میباشد و سنگ یعنی سنگ و اعدا تو ایم اگر کسی گوید که اعدا معیوب چون درگاه سلطان  
 و نیاز انشا یدرگاه خداوند تعالی و تقدیرش چگونه باشد گوید اعدا تو ایم که آن از علامت سعادت  
 و مفاخر است نه دواغ غیر ی که آن به کفرست و شقاوت و نیز اگر چه معیوب به باغ منصفیت است چون  
 تائب باشد و درگاه حق التجا آورد البته مقبول شود که انساب من از انساب کن الا نوب که و نیز معیوب  
 و مرد و و حق راق تعالی فعال گذارد و آنکه خود را سنگ گفت بدان گفت که خواجہ معشوق درگاه علی  
 سالها مشغول بود تا روزی مادرش پرسید که با این مشغولی سالها ترا چه خطاب شد چند سال دیگر مشغولی  
 شد تا آوای از باغ شنید که تو سنگ درگاه مائی بیتیج شده بر باد و گوشت خطاب شد مرا که تو سنگ  
 درگاه مائی گفت مردانگی از درگاه و تناسک و ده اند مشغولی زیاد تر کن تا مرتبه تو ازین عالی تر شود بعد  
 از چندگاه آوای شنید که تو عاشق درگاه مائی چند سال دیگر مشغول شد تا او را از غیب خطاب معشوق  
 شد بجز آنکه از خلوت بیرون آمد خلق او را خواجہ معشوق خواندند و غنیمت سنگ اصحاب کتب جهان را در

دل کجا دین پر و بال از کجا جان سجد دل راه برین بجز برد	من که تو عظیم جلال از کجا دل سبک گستاخ ازین چشمه خور
دل از کجا یعنی آن دل مرا از کجا که این تقسیم و جلال باشد که سنگ درگاه او شوم یا آن دلیری از کجا داین پر و بال از کجا یعنی بلند پیری و علو مرتبه از کجا که باغ عبودیت و وحدی خطاب یا ایها الازنین استو انما خطب شده ام و تقسیم و جلال شرف انسايت شرف گشته راه بدین بجز بر و یعنی بحر علم و حید و معرفت و ولایت و چشمه نیز یعنی بحر است روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم من عرف الله و کل لسانه هر که حق تعالی را شناسد زبانش از بیان فروماند پس توحید چنانکه شایان آن حضرت است که تواند گفت امیر خسرو ترک الله گوید <del>شعشع</del> نهی جاست که از حیرت زلا احصی نشا گوید که آرو کویان آن کمال کبریا گوید	



و معرفت گنج فرماده ایم	من عرف الله فرخوانده ایم
تمام شد و ایستاد باین	ای کس ایستاد باین

شد یعنی رفت و از قافله انبیا علیهم السلام و از امام ایشان مرادند که تا آخرین مهلت تانیم و یا از قافله صحابه و تابعین و پیشترین علماء و شایخ دین رضی الله عنهم جمعین مراد باشند که ایشان فرمودند و بزرگ گریه شریف فرمودند بیکسی نه راست است آخر کس یکسان خدا نیست که

نزل تحت بزمناش سان	معرفت خویش بجا نش سان
ای شرف نام نظم می بتو	خواجهکی دوست غلامی بتو

خواجهکی دوست اشارت بر نظامی است غلام آن درگاه خواجگانند چنانکه مولانا خواجهکی فرماید شعر  
خواجهکی خواجگان از خواجهیت خواجهکی را خواجهکی از بند کبیت و نزل و زری توشه که بر آب  
مسافران همیاسانند و برای بهمانان پیش آرند و این بیت سبب در آمدن نعت گفته ست تا آن  
و این نعت گمزد و نعت خواجه عالم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و له فی الحنف حسنه الله

الحسنه اول که الف نقش است	بر در محوئه احمد نشست
---------------------------	-----------------------

شخصه لوح محفوظ را گویند اول نقش است یعنی اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت الف بود و چون  
خداوند تعالی و تقدس لوح و قلم را بیافرید فرمان شد که اکتب یا قلم اکتب این امر در وقت  
وقظه از وی در لوح محفوظ چنانکه نقش الف پیدا آمد پس بقیه حروف را سال قلم بر لوح محفوظ نوشت  
و کتابت میکرد و انگاه نقطه اندر مرتب شد و مقصود چون الف در لوح محفوظ پیدا آمد و نقطه اندر  
اول الف است و خواج نظامی غرض آن از او که هر چهار حرف احمد را ذکر کند و محو میبرد است  
چونیکه در پیش فرستاد از برای استواری راه اینچاپ مراد است و آن چوب از استواری الف  
میگویند که الف است باشد چنانکه شاعر گوید شعر از رستی است جای الف در میان جان  
و او از کثری همیشه بود در میان خون

ما مملکت نیست که در از برای کشادن بختن است یعنی اقتضای احکام بود که در لوح محفوظ باشد

بر آنحضرت محمد علیه السلام و بدایت آن از الف شده و در آخر نقطه اول الف است تا آن الف  
بیگانه را از دامن این دو باز دارد و از برای یگانگان است اجابت این در را کشا و دارد

حلقه حار کالت اقلیم داد	طوق نردال کمر از سیم داد
-------------------------	--------------------------

حلقه حار آن الف که در تخته اول نقش بسته است اقلیم داد یعنی اقلیم محبت و نبوت و عظمت داد و  
و معنای ملوک است که کسی را چون اقلیمی و قطعی و دهنده او را خلعت کلاه و دگر و دهنده آن خلعت  
طوق از دال و دگر از سیم است و طوق بر دال و دگر سیم شایسته تمام دارد و تاخیر سیم از دال سبب  
استقامت قافیست و له

لاجرم او یافت از آن سیم دال	دائر د دولت و حفظ کمال
-----------------------------	------------------------

لاجرم یعنی حق است و این را اندیست و معنی لا بد نیز آمده است و او اشاره بر پیغمبر علیه السلام است  
و یا اشاره بر قطع است و آن مقطع جاست هر سیم است و صفت چهار حرف نام احمد است علیه السلام  
و در آسانها احمد خوانند نقل است که حق سبحانه تعالی از کمال شفقت رشت احمد خواند تا حرف و کتاب

سیم احمد که در احد غرق است	سیم احمد که در احد غرق است
کمر خلعت از بی فراق است	احمدانه واحد کمر بند است

دائر د دولت گفت تا محیط دولت باشد و حفظ کمال محبت و استواری را گویند و له فی لم صفت

بود درین گنبد فیروز خشت	تازه ترنجی ز سرای هشت
رسم ترنجست درین وزگار	پیش و پیوه سپهر و بهار
گفت نبی که علم پیش برد	ختم نبوت بمحمد سپهر

بود یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گنبد فیروز خشت آسمان است و گویند از شکل گوی و رنگ  
نظار از ترنج از انمار حرفی است و حرفین پیوه دهم آنگاه در ربع شکفته کند و این نظر آنست که  
پیغمبر علیه السلام خشت نبی بود و آخر انبیا و وجود آمد خاتم نبوت شد و دیگر بیت تا آمد این بیت قال  
علیه السلام ختم نبیا و آدم بن الحار و طین و ایضا قال علیه السلام تا خاتم النبیین و نیز ترنج

از این تشبیه که در ترنج را برگ و شاخ و گل و بار و پنجه خوشبوی است و بنیو در هم خوشبوی است و  
 و طعم نافع بود و اندک با عسل و آب

مهر کنین در آن بر جود است

خاتم او مهر محمد است

نگین آن انگشتری را گویند و خاتم از آن گویند بدان مهر کنند یعنی نقش در آن نویسند بر آن  
 مهر در جبهه و صندوق مال و جز آن هیچ از نیست که دالی و قاضی را پسندید آن انگشتری خصلت  
 شریعت و هر که محتاج به مهر کردن بود و او را نیز روایت و زبر جبهه و بر نیز نگشت و مهر انگین آن  
 زبر جبهه یا اعتبار آن سیکوید که حکم گویند چون ماه سپهر است حاصل آنست که ماه پنجم انگشتری زبر جبهه از راه  
 آن شده است تا گنج رسالت را بدان مهر کنند یا از فریب را در اینیا نبی را بر آن ختم کنند و اندک با عسل و آب

اگوش جهان حلقه کش میم است

خود و جهان حلقه تسلیم است

یعنی گوش اهل جهان بجز آن مضامین است و حلقه کش یعنی حلقه در و در حلقه در گوش غلامان باشد  
 یعنی اهل جهان غلام و ما موریم و بنید از این اسم احمد یا محمد مراد است و سر میم او بنید و از سنن پنجو  
 حلقه میان نه می باشد باز سیکوید که خود و جهان حلقه تسلیم است یعنی این سخن خود چه باشد که حلقه کش  
 میم است بلکه خود و جهان حلقه تسلیم است امی طبع و ما مور و متقا و دوست همچو تسلی که در حلقه بود  
 از این نوعی که هر دو جهان را بر می آید و آفرید و اندیشه میم چهرانی را گویند و از این حدیث احادیث  
 شوق انگیز او علیه السلام را باشد که اهل جهان را از طاعت و عقیقه ای استهنداند و السلام علی من اتبع الهدی

خواج مساج میخوش غلام

است بشیرانیت بشربام

السلام بکسر میم چون سن حدیث منع و منکر بسیار پس اند حضرت مصطفی علیه الصلوٰه و السلام  
 مساج باعتبار آن گفت که در شب معراج از افلاک و جبابه و زبانی الطیف و گزشت مساج صد  
 یعنی دوست و هم ازین است که عیسی علیه السلام آید گویند و او در جوی شرح مشاریت و منمیز در  
 مساج عابد است بر پیغمبر علیه السلام غلام کور که و نه خواست و یا توب را گویند و این نیز در شرح مشاریت  
 و پیغمبر علیه السلام را که غلام میگید در مرتبه فروتر از پیغمبر علیه السلام مراد است

و میر خدیجی علیه السلام در مرتبه سخت معظم است اما محمد علیه السلام ادرتیه از انبیا علیهم السلام است و در اول  
و غلام در صطلح فضل اصطحیح و تسامع را سیم گویند چنانچه خواصه نظامی در خلوت اول سگیوید

گفت چون بی ادبی - اعلام | آن ادب آموز مرا کرد رام

و پیغمبر علیه الصلوة و السلام در شب عراج همه انبیا علیه السلام ایامت کرده است و نیز چون پیغمبر  
علیه السلام از آسمان فرو آمد و در حال ایستادن گفت کار بشریت نمیکند و فرایده هیچ کذاب و جاهل  
گویند و این است و در صراع صنعت اشتقاق است است یعنی آن تو در آن اشاره بر پیغمبر است  
علیه السلام و زینت یعنی این تو بدین و این اشارت به پیغمبر علیه السلام است و نیز در شعر و در سخن  
شروه و منبده است پیغمبر را علیه السلام گویند قال الله تعالی ان انت الا شیر الایه و پیغمبر علیه السلام  
میگویند که قال الله تعالی و پیغمبر رسول یاتی من بعدی اسمه احمد

چون ایضا و راست بهد و فنا | اول آخر شده بر انبیا

و اشارت بر پیغمبر است علیه السلام اخی صادق در عهد و در وفای همچو الف که الف راست است و در  
نفسه است و در معنی راست یکی صد گرد و دوم صادق و در است اول و آخر شده بر انبیا بقوله علیه السلام  
اول ما خلق الله تعالی نور سی و قول علیه السلام کم نبت نبیا و آدم بین لما و الطین - و آخر ازین رو  
که بعد از انبیا در وجود آمد که خاتم انبیا است در اول آخر لقوله انبیا الف است و له فی المصنف روح

آمی گویان بزبان فصیح | از الف آدم و میسم سج

الامی نا خواند و نا نویسند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را آمی از آن گویند که نشستن و خواندن  
از کسی نیامخته بود حق سبحانه تعالی بدان قدرت داده چنانکه آورده اند و رسمی خواست تا چیزی  
بنویسد فقط الله آغاز کرده بود که سایه دست آن بدان حرف افتاد کتابت ترک داده و گفت و اندام  
که سایه دست من بر اسم الله افتد و بعضی گویند در آمی نبت است که ام القرآن ام مکة مشرف است  
ایا قول اول و در است ترست گویان بزبان فصیح که پیغمبر علیه السلام مخصوص من بجوامع الکلام و فصحا  
بود و اما قال علیه السلام انما افصح العرب بیدامی من قریش - از الف آدم علیه السلام و میسم سج

یعنی از آدم علیه السلام که اول انبیاء بود و تا مسیح علیه السلام که جمیع انبیاء علیهم السلام از آدم تا مسیح علیه السلام  
مبعوث شده اند و بعد عیسیٰ پیمبر را مبعوث شده و الله اعلم بالصواب

کبر جهان که چه سر بر نگردد	سر ز جهان هم کجبان درنگردد
----------------------------	----------------------------

الکبر بزرگ داری و پندار اصحاب جهان را کبر و نخوت باشد و اگر چه صاحب جهان جهاندار بود هم  
کبر بزرگ و سر جهان درنگر و یعنی سر ملک جهان و شما و رو و دنیا را نخواهید داشت تا سر جهان درنگرد  
یعنی بدار بقا فرمایند و در بعضی نسخ و مصراع اول درنگرد و در مصراع ثانی بزرگ دست یعنی کبر که چه  
بسر درنگرد و سر جهان هم بزرگ که بر گردن عبارت از سروری و جهان داری و نهایت است بلکه گفته است  
الفقر فخری وله فی العصف حرمه علیه

عصمتیان در حشر پردگی	عصمت از ویافته پروردگی
----------------------	------------------------

عصمتیان انبیاء و ملائکه علیهم السلام اند که ایشان از معاصی محضیم اند و احکم گرد بر گرد و بعد باطل  
اهل خانه را هم گویند و اینجا از حرم را در شریعت پیغمبر علیه السلام است انبیاء و ملائکه را پروردگی پروردگار  
میکند یعنی حافظ اند که انا انبیاء و رسل است و ما خلق شرائع هم را باشد که حرات نظام است که امهات  
مؤمنین اند رضای الله عنهما را باشد و ملائکه حافظ ایشان عصمت از ویافته یعنی پروردگی است  
ترتیب از ویافته که از هیچ ذلتی قبل النبوة و بعد در وجود رسول صلوٰة الله علیه السلام نیامده

ترتیب از دیده جایب نشان	غربش از مکه جایب نشان
نقطه روشن بر پرکار کن	نکتہ پرکار ترین سخن

الترتیب خاک و گور را هم ازین ترتیب گویند و اینجا بیت یکسر بحکم بنیاده ای و ضمه مقدس پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم حاجی جایب است که در غربت چون نگر کسی بر وضه مقدس پیغمبر صلی الله  
علیه و آله و سلم بر خانه کعبه افتد جمیع گنایان وی بریزد و پاک شود - غربش از مکه جایب نشان  
جایب خراج یعنی اگر چه کیسان از مکه او را بیرون کردند و در غربت شد یعنی در دینیه رفت و در غربت  
چنان قوت گرفت که خراج از مکه است و نقطه جایب و جایب تخمینست این بیت و قافیه است

و در بعضی نسخ خوابتستان با حزن بایست و در بخوابت بفتح الحیم و با و انشقاق من تحت بقضه میان  
 بیگانگان فرو آمدن من حد نصیر نصیر و انجابت دوری الیغیا و این صفت تصحیف باشد یعنی اگر چه  
 امر اهل ملک دور افتاده بودند و میان چکانگان شده و که بدعا و مضحج آن دوری را دور کرد و آن  
 ملاک را اهل ملک دعا کرد و نزد حضرت پیغامبر علیه السلام باز که زیارت آمد و بخوابت بفتح ششم شریف شدن  
 من حد کرم و کرم و آن در ادبیت و له فی المصنف رحمه الله

فتنه فرو گشتن از و لپ پذیر	فتنه شدن نیز بر و ناگزیر
بر همه سخیل و سر خیر بود	قلب گران خیز و سبک سیر بود

و فتنه آزارش عذاب و آتش و فتنه اول یعنی عذاب است که همین عار از فرو  
 و می شنید و خواهر نشست و فتنه دوم یعنی آشفته شدن و یکبار و ست گرفتن است و این صفت  
 فضلا بسیار است با تشها و حاجت نیست یعنی از دوستی او گریز چاره نیست

شیخ الهی بدل افروخته	درس نزل تا ابد آموخته
----------------------	-----------------------

شمع الهی نور معرفت و علوم ربانی است که حق جل و علا او را که است فرموده و وحی جللی و وحی  
 که خدا می عز وجل در دل مبارک او الهام کرد و در نزل علم اول و آخر خلقت عالم فیض نبیا  
 و احکام خلقت انبیا و مودت و بعثت و قیامت و حساب و صراط و بهشت و دوزخ جوهر تصویر  
 و ربیت و جز آن که حق تعالی این علم آموخت

داده فراخی نفس تنگ را	فعل نوح و خشک شب تنگ را
-----------------------	-------------------------

در مطلوب و آرزو صنعت معراج دارد و یعنی از غرض محبت و کمال شوق دل گرفته شده و نگی از گرفتگی  
 دل است قصد عروج کرد و فعل نردن عبارت از ساخته کردن است برای واری و شب تنگ شب  
 و تار و نصف آخر شب که آنرا ستاره شب کش و بعضی کاروان کش گویند از خشک شب آهنگ شبی که  
 روشن از قرص است و از دست یا همان ستاره شب مراد باشد و شب معراج در شب بیست و هفتم ماه ربیع  
 بوده و له فی المصنف رحمه الله

در شب



تخصیص نبرده و سه از آنست که گو اکب نسی بظنی روشن آمد و عراج در شب بیست و هفتم بود و شب را سه  
او اخر ماه غلبه باشند و دنیا نیز از یک است یعنی فلک از گو اکب یا ملائکه از دیده عماری و در اخفند و عمار  
در اصل نفتح عین و نشدیم است شوب بجا را ما منطلع غام و خاص و عماری کبیر عین و تخفیف می شود

گرد را در حرم کائنات دست خط و چهار حد و شش جبهه

الحرم که دیگر که در دنیا از حرم کائنات همان مراست و هفت خط و هفت فلک که محیط جنانند و چار  
مشرق و مغرب و شمال و جنوب و جات است پیش و پس و راست و چپ و فرو و بالاست و بعضی  
هفت خط اقالیم بعد از یکویسند اما قول اول درست تر است

روز شده از حرم و دوع از آمدنش آمد شب در سماع

و گوشت افلاک است اما در فلک را گوئید سبب تذویر او گوشت او و ضمیر عابد بر پیغمبر علیه السلام  
فلک با قدم او در دوع شده یعنی از غایت سیر و که سیر است و در دوع بود که او بالا تر و در  
پیوند و شب در سماع آمده بود یعنی از غایت خوشی در سماع و وجد آمده بود و که جسمه الله

باقض قالب ازین نبر سگاه دلغ دلش فرشته تبارگاه

این بیت در قول بدنه با نیست یعنی ایشان میگویند معراج روح را بود و نبرد را و قول اصحاب  
تفسیر و احادیث و علماء و دین رحیم الله است که معراج روح مطهر پیغمبر علیه السلام با جسد مبارک او  
بود و در بیداری بودند و خواب بدانکه فی شرح البخاریست که پیغمبر علیه السلام معراج چار بود یکی پیش از  
بشست و خواب بود و آیین میرج برویت و روح است از حدیث شریف رضی الله عنه و سه  
معراج دیگر بعد از بشست و بیداری بود یکی تا بیت المقدس دوم نیز تا بیت المقدس از آنجا تا آسمان  
و آن حدیث انس حدیثی است که پیغمبر رضی الله عنه و سوم نیست که شصت و هفت و ازین ام گاه  
ذیما رویت و آرمگاه علوی که الهامی انبیاء و اولیای مقرر است و باروح انسانی را و باشد که دل عبادت از دست

مخ پرانداخته یعنی ملک خرقه در انداخته یعنی فلک

پرانداختن عا جزدن است از سپیدن یعنی بالاتر از مکان خود از نیست ملائکه تنویر عین که هر یکی را



مقامی معین است که با نوا از کلام و مقام معلوم و هر که مقدار انگشتی از مقام خود برتر بود بر پای او میسرود  
 این در مقام سیرت و ملائکه مقرب به پیغمبر علیه السلام تا مقام خود و حدیث بود و در هر یکی در مقام خود و ملائکه  
 فلک خرقه در انداخته یعنی از نایب و خیر و رحمت خرقه در انداخت که معنی اهل تصوف است که در حد  
 خرقه را انداخته و خرقه فلک از جهت کینوسی رنگ او تصور میکنند و یا از فلک اهل فلک مراد باشند  
 که از قسده و حضرت نبوت علیه السلام در وجود و صفات بوده اند و گفته اند که حضرت محمد

مخ ایش نفس پر شده	قالبش از قلب سبک تر شده
گام بگام او چو خر گیسب نموده	سبیل بیابانش چو تیر گریز بوده

از مرغ الهی روح مطهر او را دست یاب جبرئیل مراد باشد علیه السلام از آسمانها بگذشت و رفت  
 که چون حضرت مصطفی علیه السلام از آسمانها بگذشت و ملائکه مقرب از مصاحبت او با نوا در مقام  
 حجاب ندر پیش آمد بر حجابی پانصد ساله را به او و از بر حجاب و سستی ظاهر شد که از دست پیغمبر علیه السلام  
 میگرفت و با لایر می بود و قالبش از قالب سبکتر شده بود و معنی قالب بطوری از غایت صفا و سبک  
 از قالبین بود و در عروج سیر نمید و گام بگام او چو تیر گریز بود و معنی چون قدم بشیر می نهاد و سبیل شست و  
 و سر به چوب و علامتی که پیشید دارند از آن گذرید و اینجا بگذشت فرنگ مراد است و در سبیل چهار هزار گریز  
 و هر گز می هست و چهار انگشت و فی المصطفی روح

چون دو جهان دید و در دو گشتند	سزای سحر و زودا شدند
-------------------------------	----------------------

دو جهان یعنی اهل دو جهان و آن دو جهان عالم ملکوت و جبروت مراد باشد با اهل سموات و ثواب و حضرت  
 پیغمبر علیه السلام را از زمین عراج بعدی بالاب و اهل سموات و ثواب بعدی زمین و گفته بود و در هر سحر  
 به چو جود باشد و یا ازین جده نظر فر و انگشتن یا توافض پرای پیغمبر است و یا اولادت جمال مصطفی  
 خدای تعالی را سجده شکر بجای آورده و تفسیر زامری و سوره النجم است جبرئیل علیه السلام  
 و راجع ایستاده بود و نزدیک آمد مصطفی علیه السلام تندی ای لبه الیه حتی قرب منها لقای بالوحی است  
 با صفر و قاور و سوی مصطفی و این توافض مصطفی را بود و هم و در نهایت که ملائکه مقرب پراشی این

مسطفی علیه السلام از حضرت اغتاجارستانه خواسته و اجازت یافته و سدره المنتهی جمع شدند بر صورت  
 پنج نامه سدره پر شده و از کثرت نمی گنجید و بیشتری در سجود بود و پنجاه علیه السلام بر ایشان چهار کسما  
 میل نکرد و نگرست و اوله تعالی باینراغ البصر اطاعتی و المرح

رخش بلند اختر شش انگشت است	غاشیه را بر کتف هر که هست
----------------------------	---------------------------

از رخش بلند اختر براق مراد است و غاشیه سلاطین ابرو و ش میگیرند یعنی هر که غاشیه داری خود  
 وادی ای مصاحب خود که روی بیشتر تو است و یا از رخش بلند اختر همان عروج پینیا میرست  
 که بالاتر می رفت زیرا که براق را هم گذاشته بود چون بالا رفت پیش پیر و ان سید و له رحمة الله

بجز زمین کان شده و گوهرش	برده سپهر از بی تاج سدرش
--------------------------	--------------------------

او اشارت بر پینیا میر و نمیدر گوهرش عالم بر بحر و نمیدر سرش راج لبوی سپهر و خلاصه بحر و کان  
 گوهر است و خلاصه خاک بشر و افضل بشر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است

گوهر شب را شب است برین	گا و فلک برده ز گا و ز برین
------------------------	-----------------------------

گوهر شب پینیا میر علیه السلام میگویند که چنان با کمال او در شب تا سوره منوره نمودی در و شنائی  
 در طلعت شب از نور طلعت همون او بودی و شب صفت شب معراج است که در ان شب از زمین  
 تا افلاک مظهر کرده بودند و در بعضی نسخ شب گوهر نیست صفت شب باشد که گوهرین چیزی صلی  
 و نفیس را گویند اما غنبرین از برای فقط گا و است و گا و فلک برج ثور را میگویند که ثور گا و می مانند  
 از جای ناف جبریده و میر بین کرده از برای هر و ان زدن و بر و دست خفته لبوی شرق شب که کمان  
 اوست و ویران چشم او و بر و برج و ثنابت دیگر و فلک هشتم اند چنانکه گا و زمین است و این قضیه  
 مشهور است حاصل آنست که از زمین بر فلک هشتم بالا رفت

اوشده شکش آن در مندر	از مرطمان تاج و زجور کس
----------------------	-------------------------

او اشارت او بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است و شکش خدشی را گویند که پیش از کمان  
 و غنبرین آن فلک هشتم و از سفر معراج مراد است و سلطان نیز و دستار است نه دهن می چار خارج

و ستارگان داخل اشترانج تشبیه کرده اند که میانده و میانده پنج مانند و حکما برج سرطان را همچون پنج  
تصور کرده اند و روی مشرق بناده و جوزاد و کوکب اماند روی مغرب بناده و یکی برایش و دیگری  
استاده و دست برکتش او بر و حامل شمال و از سبب باریکی میانده جوزا که تشبیه کنند

خوشه کز و سنبل تر ساخته | سنبله را بر اسد انداخته

سنبل پنج گویا بیست خوشبوی چندوی خبر گویند و خوشه سنبله برج سنبله را گویند و برج سنبله  
عورتی را مانده بر روی مغرب و پانیا سدی مشرق و روی جنوب آورده و در یک دست خوشه و آن  
سه ستاره است و در دست دوم سماک الانخل و برج اسد شیرازی اماند تمام خسته و نه استاده و در  
مغرب آورده و حاصل از خوشه برج سنبله را دست سنبل تر ساخته یعنی خوشبوی کرده که سنبل تر  
خوشبویست سنبله را بر اسد انداخته از سبب آنکه پنج سنبله بعد از برج اسد است و نیز در نجوم سه  
سلاطین کا سگار خلق و لشکر و نظار گریان تو بر توانفتن خاصه چون جانداران و مغفوت است کنند  
و خلق را کشاوه گردنند تا راه کشاوه شود یعنی هجوم خلق اعزاز و ازاوت محمدی سنبله را بر اسد انداخته

آتش را در اوج قدر قدر است | زهره شب پنج تر از و دست

اکنون ذکر برج میزان است و میزان تر از و برج میزان تر از و مانده و پله سدی یکدیگر و در حکما  
بنده گیان اماند میزان خانه زهره است چه قدر ای چه مقدار قدر است ای غفلت و اعتبار است  
و زهره از کوکب شبی است تر از و دست یعنی در برج میزان علوم و تبه شب قدر پنجاه علیه السلام  
می خجید و درین محل این خبر و ترک اسد گوید که نور اسد قدره شمس سنگ و را که و تر از و سجد  
و آنکه مقدار تر از و سجد

رخیته نوش از دم سینبری | از دم این عقرب نیلوفر

رخیته ای زهره اسعد است یا ملائکه یا پیغمبر علیه السلام از دم سینبری یعنی از نفس ثانی خود بداند  
بعد برج میزان عقرب است و برج عقرب کز دم را مانده روی مغرب بناده و دم بر دوشسته سجد  
شمال و ستارگان ای بیست و چهار اند و یک داخل و سه خارج و نوش آب حیات و تریات

و چیزی خوشگوار را گویند و اینجا تریاق را دست پیسنی گنایست بر گهای او یک سبز و خوشبوی بسیار  
که خوردن و بوی کردن او کز دم زده را نافع است در ذکر پیسنی گویند شکر بر زمین کنند تا گون  
قطر بافتد ز امیزه سلک مر و اید بر در پوش پیسنی شود چون عطر سبز بر و است و شبی سراج  
شب با غلظت است بر دم عطر از دم پیسنی نوش ریخت و زهر نشین او را دفع کند


فهرت بزغال خوش گشت

چون نکان تیر سکر زخمه ریخت

کمان بروج قوس است و قوس چهار پای را نامند بجای سرش نمیدریر و گشت که گیسو تاثیر بر کمان  
نهاد و این چهار پای دو پر دارد و از آن او را و قوس خوانند و تیر عطار در او گویند و بادل عطار در  
در قوس است و بادل نیز که مرض که کب است و سکر زخمه تیر را گویند که بر تاج یا محل دیگر نصب باشد  
در بزغال هیچ جدی است و جدی حیوانی مرکب را نامند و نمید اول و بد و نیمه آخر وی ماهی و جد  
نماید زحل است انگیزنده و شعله و است و این بیت تمفصن قصه زهر است که پیغامبر علیه السلام  
در بزغال تعبیه کرده بودند و آنچنان بود که زینب دختر حارث پیروی بود و بزغال زهر زده بریان کرد  
پیش پیغامبر علیه السلام آورد و بود و پیغامبر و بعضی صحابه از آن چندگان لقمه تناول کرده بودند که  
پیغامبر علیه السلام گفت که دست از وی بردارید که درین زهر تعبیه کرده اند و بزغال بن در سخن گفت  
الا تسلم منی فانی نسوم و اما نگه خورده اندکی گفتند و حجامت گفتند که زهر داده را این هر دو نافع است  
و یکی از صحابه از آن نقل کرده و در پیغامبر علیه السلام زهر تیغ اثر نکرد و زینب و پیروی حاضر آوردند  
و از وی پرسیدند که چرا در بزغال تعبیه کردی گفت از برای امتحان تا اگر تو پیغامبری در قهر زهر  
اثر نخواهد کرد و اگر تو پیغامبریستی از دست ما خلاص خواهی شد پیغامبر علیه السلام ز گناه و می گذشت  
و حق است که زهر و این در هر دو مستقیم است و بروایت ابو سعید در شرح مشارق است چون بزغال  
بمن آن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت کلوایم الله عهد بخورند و زهر و هیچ یکی اثر نکرد و برکت تبیه  
و سحر پیغامبر علیه السلام بر حق است و در بعضی نسخ است که زهر بزغال خوش گشت و زهر زهر  
هر زمانه بر زهر باشد و زهر از حیث و هر ابر و در آب بنوی از هر از خوانند و گشت اما سنی اول شامی

یوسف دلوئی شده چون آفتاب

یونس عقی شده چون دلو آب

برج دلو بر دی نام داشت و در پنهانی مطلق بر برج و دوست در این کرده یکدیگر است که زده آب بگوئید  
میکنند چنانکه آن کوزه زیر و پایی او میریزد و بدست دیگر دستاری دارد و برج حوت و راهی بر اماند  
پهلوی یکدیگر چنانکه هر یک بدگری پیسته و این است شخص قصه و پیغامبر است یکی یوسف علیہ السلام  
که برادرانش سجاد انداخته بودند و با دلوئی که کار و انیان فرشته از چاه برآمد و دوم یونس که در شکم  
ماهی بود و از تاریکی دریا شب و شکمهای از سیاهت بانیاز تمام بدرگاه فی نیاز بنامید و خلاصی یافت  
و این هر دو قصه مشهور است اما درین محل بر خیر و فرماید  دلو که از چشمه خود شکاف مانه

زمره ش از چشمه رحمت نشانند | حوت که در یابی گشتن را بدید | آتش زمره بحر جیش و دیر

و حاصل منشی است خواجہ ایلک آنست که چون پیغامبر علیہ السلام بفکاک ششمین منطقه برج حمل برج  
دلو رسید یوسف دلوئی شده چون آفتاب یعنی حال همچو یوسف از نور چون آفتاب شده و معنی دیگر  
آنست که یوسف دلوئی یعنی یوسف علیہ السلام برای ملاقات آمده چون آفتاب و دلو شد که بیان  
آفتاب و دلوست یعنی از جان پیغمبر علیہ السلام شمرند شد و یوسف دلوئی از دیدن جان پیغمبر  
از غایت رحمت همچو آفتاب روشن شده یونس عقی شده چون دلو آب چون پیغامبر علیہ السلام در شکم ماهی  
یا از نور علم همچو دلو آب معلوم شد یا از غرق گشت و معنی دیگر آنکه یونس عقی شده چون آفتاب  
و ملاقات آمده بود از دیدن حال پیغامبر علیہ السلام همچو دلو آب چشم کشاده ماند و یونس پیغامبر  
علیه السلام سخت منظم بود و چنانکه در مشارق و باب باز و جسم در کلمات قدسی است از شمس  
بعیدی و بر دی بعیدی را بخیرین یونس بن نسی و اجادیت دیگر در مناقب او بسیار است و له

تا جمل تحت ثریا زده | لشکر گل خمیس بصحر از زده

اکمل زده کوسفند و برج حمل نیز گوی را ماند سر پس کرده و پوز بر پشت نهاده و بدوست فرخته  
درین بیت معنی خواجہ نظامی ذکر کرده و از زده برج کرده که حل که از منبر بر جها مقدم است از ذکر کرد  
سبب آنکه حمل برج شمالی است و در حد شمال طرف مشرق است و حضرت صفی صلی الله علیه و سلم را

لایزاله ای که در کتاب است در دلائل

میراج از عجب سخت تر پندیده بود پس محل دور تر باشد و نیز آداب اهل فضل است که از ادبی با  
روند که صنعت از تفکات و عیب دیگر آنکه محل آتش است و مرتبه آتشش بالاتر از با و دست و پند  
شمس که جزو سیارات است و محل شرف است چون آفتاب در برج حمل باشد جمیع نباتات بروید  
و گلهای بشکفته و پنجاه سید بن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آسمان اهل آسمان همه شاد و خوش  
گشته بودند و لشکر گل که کتب مراد باشد که همیشه نباتات و فلک هشتاد و نخت فریاد و در هم مضطرب  
هم قطع و الاضافت خواندن و دست است مضطرب باعتبار آنکه در آخر برج حمل آفتاب تحت ثریا  
که ربع ثریا در آخر برج حمل است و مکه ربع در اول برج ثور است و فاعل آفتاب باشد و با مضطرب و انوار  
و مقطوع الاضافت یعنی آنکه تا به تحت ثریا در خصله اصد که چهار در تمام برج حمل است و در آن

از گل آن روضه باغ ربیع  
ربیع زمین ساخته رنگ ربیع

آن روضه شاد بر فلک است ربیع زمین معنی ربیع مسکون که سدر ربیع زمین آیت و ربیع چهارم است  
که مسکونت جای خلوت است

عشر ادب خواند و ربیع سما  
عذر قدم خواسته از انبیا

عشروه آیت را گویند و در محاجبت و در عشری خلافتی میکنند یعنی اقوال ادب و سبوحات و تحت  
روی من انبی علیه السلام ان قال انی ربی - و نیز آنکه معجزات بیشتری در سجود و بعضی در عبادت  
و تسبیح ذکر بودند و هیچ یکی از کمال خوف و ادب نطق نمیدادند و از محل خود تجاوز نمیکردند و در منزل  
و علم و ادب را میگویند و معلم را هم ازین ادب خوانند یعنی علوم آسمانی آمدن تحت عذر قدم خواسته  
از انبیا که از روح انبیا تبیین و استقبال پیغامبر علیه السلام عده بودند با یکی ملاقات کرد و در یک  
دعا کرد و از یکدیگر عذر خواستند و در آن شب همه انبیا را امانت کرد و دله

سنت که ادب قدش می درید  
صف ملائک علمش می کشید

است بر پند و پوشیدگی و اینها از سنن اسرار که ادب و سیر ایشان افلاک مراست که حکماست  
در یکی را در آن شروع است و در خود آن رسیده قدش کرده اند یعنی قدم حضرت پیغامبر علیه السلام

میدید یعنی در تحت قدمی آورده که از اینجا بالاتر میفتد و آن سر را تمام بر روی آن می کشند  
و صفت دوش را میگویند و علم سلاطین را بر دوش گیرند یعنی علم ملائکه و است او بر دوشش دیده اند

ناف شب آگنده در شک لبش	نعل مه آگنده سیم مرکش
در شب تار یکسایان اتفاق	برق شده پویا سیه براق
کلبک دوش آن باز که تر نما	فاخته رو گشته ز فرها

از ناف شب مراد است و آگنده یعنی سیکره در شک لبش از طیب نفس بر آن قدم  
میون و هم عرق هیاون او جاز از معطر گردندی که در خیر است و از اول الا حرم عرقی و در شرح  
مشارق انس بن مالک رضی الله عنه گوید میان روی پیغمبر علیه السلام رخساره آمد و قیل که در هوا  
گرم اندام مبارک پیغمبر علیه السلام عرق عرق شده آم سیم مادرین قافره آورد و عرق مبارک اگر رفت  
و در قافره بیک پیغمبر علیه السلام بیدار شد و گفت یا ام سلمه یا ذالصلصین ای ام سلیمیت نیکه  
سینکه مادرین گفت که ای پیغمبر خدای عرق ترا در گلاب و عطریات خودی اندام تا از این نایب  
خوشبوی گرداند پیغمبر علیه السلام فرمود و صحبت یعنی نیکو بیگینی حاصل است که از شب از نفس  
مبارک او مشکبوی شده بود و نعل مه سیم که با او آگنده بود که از آن بالاتر عروج کرد و براق که مرکب  
او بود همچون برق در رسم عسرت نیمه و بیت سوم و صفت براق است کلبک دوش یعنی همچو کلبک  
در خراش آن باز که بر تنای صفت بعد صفت است یعنی آن براق همچون باز بود و در بلند پرست  
و تیزیری و در افراشتهگی و لطافت شکل کبوتری مینو که کبوتر در نظر نیک مطبوع باشد و فاخته زود  
سرعت سیر که فاخته نیک تیز پر بود و در سرعت روی بفاخته شکل نند و فرهای که تهای نیک با فرو  
و مبارک باشد و این از نفاست ذات او این جمال این خصال جمع شده بود که آن براق دایم محمد  
داشت چنانکه در قصص مسطور

صدر شده سپهر منش	عرش گریبان زده درو منش
------------------	------------------------

و قصد بالای سینه مردم و پیراهن کوتاه و کسولی نیزست ترسایان او اینجا پیراهن سبک مراد است

که در وقت عروج با سدره المنتهی برابر بود و سدره المنتهی در حقیقت در کسمان منتهی که مقر ملائکه است  
چنانکه بالا گفته شد و یا سینه مبارک او مراد بود که از سر سدره گذشته بود و ضمیر در پیرانش برینا نبر  
عائمت عرش گریبان زده و درخش - ای سر عرش بدین معنی بیای مبارک او رسید و  
ازین وی گریبان عرش ای سر عرش بدین او معنی بیای او رسیده و آن شب عرش از  
آواره بود و برکت گردن فلین مبارک قرار گرفت

شب شده در ذات بهار شگرفت | گل شده سرایت سوار شگرفت

شب روز شده از نور معراج و معراج پیغام علیه السلام در شب بیست و نهم ماه حجب بود و شب  
بیست و نهم تار یک باشد اما از انوار معراج رسول علیه السلام آن شب روز شده بود یعنی انجی  
روز روشن گشته و یا بدان شب روز شده که در رستان شهبای دراز باشد و تابستان روز دراز باشد و  
آغاز آن از بهار که در اول بهار شب و روز برابر باشد پس شب و روزی آید که روزی افزاید و شب  
میگردد قول جل ذکره و توحج للیل فی النهار و توحج النهار فی اللیل لایه و افزودن روز و بهار است  
و شگرفت چیزی بزرگ و بهشت و عجب بر آگونی و بهشت یعنی توبه است چنانکه پیش ازین ذکر کرده شد  
و گل شد لرزیت سوار شگرفت - گل سر شده باعتبار آنکه غالباً گل بر سر شاخ می شکند و شاخ بلند  
باشد و سر و تر قوت و مرد بزرگ را گویند و سر و در حقیقت رست که قد او را بدان تشبیه کنند و سوار  
شگرفت جهان گل را میگویند و له روح

زان گل ز گس که دران باغ داشت | ز گس او سر مه نازاغ داشت

باغ حبت الماوی یا سدره المنتهی میگویند و گل ز گس ملائکه که همچون مخ زین شده و سدره  
پرشته بود و جبرئیل علیه السلام نیز خیزش تن البصورتی که آفریده شده بود و یا پیغام علیه السلام نمود  
تا چندان ملائکه مقرب و عجاایات دیگر پیغام علیه السلام نمود و گویا چشم بر استاد و چنان بنگر است  
و میل نکرد و ز گس در مضراع دوم چشم پیغام علیه السلام میگویند و قول جل ذکره نازاغ البصر و  
ما ظنی الزیج خبشیدن و یک کردن و این آیت جوشت چشم مبارک سی نازل شده است که بدان معنی است که



همسفرانش سپر انداختند چون گل از ان باره فریزه فرشت	بال شکستند و پر انداختند دست بدست آمده با ساق عرش
---	--

همسفران جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و رفوف را میگویند صلوات الله علیه  
که هر یکی در مقام خود مانده که فرشته را مقامی معین است اگر از ان مقام تقدار سرگشت بیشتر شود  
فی الحال بر پایش میوزد و سپر انداختن عبارت از عاجز شدن است از کاری درست و در کل  
نجات پیغمبر علیه السلام است و پایی عرش فلک ششم را میگویند که کسی است و پیغمبر علیه السلام  
چون از کسی بگذشت هفتاد و نه راجح پیداشد و از هر حیاطی دستی پیدا میشد و آن گل خشت  
محبت را دست بدست بالا میبردند و له فی المصنف نوشته

چون همه حرف قلم کشید	از آستین از عرش علم در کشید
----------------------	-----------------------------

چون همه حرف قلم کشید یعنی چون از مقرب بگذشت در عرش و کسی را در نوشتن آستین عرش  
یعنی از آستین عرش قلم بکشید ای برتر شد و از آستین فون رسیده و زن حذف کرده اند  
و در بعضی نسخ از استر عرش است یعنی بالا تر از عرش قلم بکشید و این بیت ذوقافیت است  
که از همه مکنه بالا گرفت و له فی المصنف نوشته

با تن هستی تن جان نمی سپرد	خواه جان آه به تن می سپرد
چون تنه عرش پایان رسید	کار دل و جان دل و جان رسید

هستی زندگی وجود را گویند یعنی تا امکان مکان بود بدخست و تقریب حضرت لا اسکان خود را  
علیه افضل الصلواته تا جسد مبارک میرفت و چون بعرض رسیدند یعنی جان و تن هر دو مقصد رسیدند

تن که خانه اصلی شتافت	دید چنان شد که خیاش تنافت
-----------------------	---------------------------

که خانه اصلی تن خاکست که خلقتش از انست یعنی همچو آن خاک است که تن اجای ایت نماید  
و نیز خانه اصلی تن عدم است که از عدم بوجود آمده است یعنی وجود خود را معدوم نمیداشت که خود  
خود را در میان نمید و نقل است که موسی صلوات الله علیه چون گفت از منی فرمان شد که تن از منی

گفت بنای مراد را فرمودند که هر خودی خود همراه است و نوع تفکک فعال دیده چنان شد  
که خیالش نیافت - تقریر دیگر آنست که حق تعالی او را با چنان دید که خیالش ندید و بسیار داشت  
که دماغ را سه طبق است یعنی مغز از خطیه است یکی مقدم دوم اوسط سوم مؤخر و مقدم بطین مقدم  
دماغ است و دماغ را جای حس مشترک خوانند که حواس خسه ظاهر از آنجای خسه است و این قوت  
بدان حواس مشترک است و آنچه در دماغ مشترک در آید خیال در بسیار و و خیال نگاه دارد  
و آن صورت را بعد که در غیب است بعینه بوقت تصور باز نماید و مقام قوت خیال بطین اول دماغ است  
و دوم مقام قوت و هم است و سوم مقام قوت حافظه و این اول نصاب العقلا شرح گفتیم و در حیل  
بنامی توان گفت مقصود آنست که دید خداوند عزوجل اما در صفتی که قوت خیال آن را در بسیار که  
خیال مخلوق را در پدید خالق را چنانکه امیر خسرو فیاض هم ای ز خیال ما یرون تو خیال کی  
با صفت تو عقل الان مجال گاه هست بختگاه دل جلوه قرب بر در و یک جمل و جهان چشم خیال کی

چون سخن از خود بر آید تمام تا سخنش یافت قبول نظام

یعنی چون زبان بسته شد خدا تعالی زبانش کبشاد و از درشت نور حضور ربانی زبان نبوی  
بسته شده بود فرمان در رسید که دهن بکشی چون دهن بکشد قطره بکاشی چکیده صاف تر از ترانه  
و سپید تر از کافور و شیرین تر از عسل زبانش تجلیات بکشد و بر توفی جبریل علیه السلام زبده آینه  
فریاد بر آورد که تجلیات بگوید و شنید و گفت التجلیات متبر و الصلوة و الطیبات و جواب قبول سلام آن  
بود که از سر اوقات جلال آوازی در سمع مبارکش رسید که السلام علیک ایها النبی رحمة الله وبرکاته  
و در حقیقت سلطان مبارک و انبیا و برهان اصفیا گشت که از تحفه این سلام و از طرئه این رحمت و  
برکت نصیب استیان و خطبندگان صلاح باید که آنچه امرای کبار از سلاطین کامکار را نمید با خاصان  
خود خورند و برای متابعان فضلا از آن برنده خاصه نعم ربانی و انعام نیردانی گفت السلام علینا  
و علی عباد الله الصالحین المقصود سخن او را قبول سلام این بود

پرده برداختند روی وصال از در تقسیم سراسر حلال

ایست نوری که فروالشیخ نبود	و دید بخشی که خیالشیخ نبود
دیدن او بی عرض و جوهر است	که عرض و جوهر از انوار تر است
پای شد آمد سبزه انداخته	جان پاشا نطفه انداخته
مطلق از اینجا که سبزه نیست	دیدند از آنکه سبزه نیست
دیدنشی از دیده نباید گفت	که نوری آن کس که نباید گفت

القصه بوده برآمدن اخت الحجاب برده در آن وقت که از حجاب از نور بود که از آن بگذرانیدند و برین  
 بر حجاب پانصد ساله راه بود است علامت را گویند و اینجا کنایت از جمال الایزال حق جل جلاله  
 و دید بخشی که خیالشیخ نبود - یعنی دید بخشی که در خیال او نبود که بدین چشم دنیا توان دید و دیدن  
 پیغامبر علیه السلام شب معراج حضرت جلالت عزت داخل و علامت اختلاف علامت اکثر صحابه  
 و علمای این اند که چون بویگوند و بی شبهه و بی نونه و بغیرت و مکان بدید و نیز اختلاف درین  
 قول ابن عباس رضی الله و انست که حق تعالی بصیر پیغامبر علیه السلام او دل گذرانید از این  
 دنیا که چشم بخشید تا حق تعالی ربانی کیفیت دید و قول معمران بر آنست که هم چشم خارج دید و این  
 قول انس و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم است و خواهی نظار می همین قول اختیار کرده و  
 همه مومنان در آخرت برانند و مرثیه خود خواهند دید و درین قول اقوال بسیار است که درین مجلس  
 تمام متوال گفت و دیدن او بی عرض و جوهر است که حق سبحانه تعالی جوهر نیست و چشم نیست از انوار  
 تر است یعنی سخن بعید است که در دوران حضرت مقدس نیست و کتب عقائد و ریاض غریب است  
 پای شد آمد سبزه انداخته - پای را اسکان سیرماند و از سر قدم ساخته در آن حضرت بای قدم متوال است  
 ما قدم از سر کنیم و طلب و شایسته راه بجای نبرد که با قدم نیست و بعضی گفته اند معنی آنست  
 که بجای بران آمدن شدن توان با سر هم نمیداخت که بیشتر مکان نبود و جان که از عالم غریبی است  
 بنامش می انوار تعالی شغول بود و خدا تعالی دید نیست یعنی جان از رسته است اگر دیدنی نبود  
 موسی علیه السلام که رسول صاحب کتاب بود و التماس ویت نکردی و گفت رب انی اللام زوقنا

و لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

زان سفر عشق نیا ز آند ه در نفسی فرست که و باز آند ه

نیاز حاجت و نفس و دم ز دست نیا ز ای نیاز حاصل آید که عاشق نیاز مند بحسب بود و در  
نفسی رفته و باز آید و در نقل است که حضرت مصطفی علیه السلام که از معراج باز آمده بیشتر مبارک و گرم بود  
و در آن زمان لطیف ساخت بسیار طری کرده و عجایب است بسیار در پشت و درون و طعنه و طعنه دید و  
و با انبیا و ملائکه ملاقات کرده و امانت انبیا را نیز کرده و چندین احادیث قدسی شنیده و نماز رخص  
از پنجاه وقت به پنج وقت استقامت یافت شاید آن زمان به چنان طویل کرده اند و بودند و یا  
بقدرت الهی تا الی نینده از زمان لطیف نود و نه و له روح

ای سخت مهر زبانهای است بوی تو جان اردی جانهای است

سخت ای گفتار تو و شریعت تو مهر زبانهای با معنی نیست زبانهای ماکه همه فصحا و بلغا که همه مجتهد  
قاطع و قویان ای استوار و درست است و کس در اینجا مجال سخن نه جان اردی آب حیات است  
یعنی بوی محبت تو و شریعت تو و داری عیش آمد و پرورنده ارواح است

نعت اول در بیان خاتمت نبوت علیه السلام

شمسه نه سندهفت اختران ختم رسل خاتم نبیین ان  
محمد مرسل که خرد خاک است هر دو جهان بگفته است

شمسه قرص در آگونی که در دیوار و محراب و گنبد و طاق و بر آستانه خانه بسازند و رنگ آمیز  
کنند برای زینت مقام و نقوش در آسمان گیر و بساط را نیز شمشه گویند و نه سندهفت  
گویند و نیازهاست مهر او یا ایضا و شمشه را هفت سیاره هفت فلک یعنی زینت نه فلک یا زینت  
این جهان باعتبار حیات سه و ابعاد است در آرایش کوکب از ذات جهان بخاطر علی السلام که از  
سبب و آفریده اند و مرسل ای معبود بیانت خرد خاک است انبی ریست و طفیل است از ان سبب  
که عقل با چنان کمال معبودش شریعت او رسد بلکه تا غایت شریعت او کند که بسیار احکام مقتضای

سفید و سنبله روز تائب	گومر او بصل گر آفتاب
<p>مرا در سفید گیوی مبارک است و سفید پنج گیاه خورشیدیست بموی مشابهت تمام دارد و در          خورشید فلک ششم است چنانچه بالا گفته شد و برج سنبله سی و دو ستاره است بیست و شش داخل          و شش خارج و ستاره در شب تا دم صبح سفید روز تائب است که از کثرت نور در روز تائب که در          انجلیات او و سرخی آفتاب را در وقت طلوع و غروب و مینده و یا خاصیت لعل که در وقت          و مینده که در کانه اشک قابل از تابش او بصل بگیرد و چنانکه بزرگی نماید که سالها باید که با یک          اصلی آفتاب بصل کرد و در ایشان یا عقیق یا یاقوت</p>	
خنده خوش زبان نزدی شکرش	تا نبرد آب صدف گومر شش
<p>حضرت پینا بر علیه السلام در یکس و هفتصد و نود و سه ساله بود و از خنده و شمع          یکی هفتصد و هشتاد و یک سوم ششم هفتصد و نود و سه ساله بود و از شمع و در آن و شمع          و شمع است که در خنده و مینا نموده شود و شمع است که لعل خنده کند و از خنده خوش          و شمع را در است یعنی از آن سبب این چنین خنده نزدی شکر آب و یا لبای و تا آبای را اعتبار          صدف ای گومر صدف نزدی که لای ابدار را پیش گومر شمع و تا بوی فیه هفتصد و شصت و سه          که در شمع هفتصد و شصت و سه و قال الله تعالی فلیتکوا قلیلا و لیسکوا کثیرا و الله اعلم بالصواب</p>	
گومر او چون دل سنگ سخت	سنگ بر گومر او در شکست
<p>این چهره است متضمر قصه حریف است که در آن مبارک او بنگر رسیده و شکسته شده گومر او در          ذات مبارک او دل شکر است و درین سنگا که فزونتر است مرا است یا لعل گانی که در جوف          سنگ نیاید یا سنگ مطلق اما لعل شاعر ترست بقرینه ابیات دیگر یعنی چون پینا بر علیه السلام          دل سنگ را سخت سنگ را در این جرات از کجا باشد تا جرات تحمل شده و در کم و معلوم گردد و مقایله          آن اکثر فتوح بسیار پینا بر علیه السلام است و در این است و در این است و در این است و در این است</p>	
آری از اینجا که دل سنگ	شکلی سودا شش و تا سنگ بود

ختمی در سوره افش رنگ با بر دل رنگ عالم است و با نجاست مزاج سنگ خشک است و خشک  
سودا مار گردد و رنگ قصد کرده است و قصد رنگ بسبب آن بود که لعل گردد و خشک را بوی دفع

اگر شندی کن رنگ مفرح گرام | اگر شندی و شکن لعل ساخته

این سخن را نشاء بر لعل است و مفرح را نکند و گزای بفتح کاف را شکند و یعنی شکند و مفرح  
و دیگر در بعضی نسخ گرام است و گرامی میل کردن است یعنی لعل بزرگ بودی و شکن است  
و شکند که دندان مبارک او و لعل ساسی یعنی رسیده بر لبهای مبارک او و در سخنات کنند تا رنگ  
و در مفرح که لعل و در نشاء دندان کمال زحمت نبوده و الله اعلم بالصواب

فتح بزرگان و پیش جان کنان | ازین دندان شده دندان

بزرگان پیش اسی بدست دندان مبارک او جان کنان اسی طالب جان یعنی مقصد جان است  
گوشتش و این است و وقایتین است و بعضی جان کنان بفتح کاف خوانند یعنی کمال قصد  
وی رنگ در غایت محبت ازین دندان و دندان کنان کلمه بزرگین نهادن از جمله عبارات است  
از غایت انشاء و توضیح و کمال اعطاعت چنانکه حسان العجم است و خاقانی و بایق  
از بی دندان سپیدی هر آن که از آن دل جوید و در فقه دندان کنان را بپیل گفته اند و نیز چه بودی  
پیل این خلعت لا اقرین دندان کرد

باغ بزرگ گل سخن خار حیات | رشته پیر از مهره دم مار است

خواجه نظامی با خود میگردد یک باغ بزرگ گل سخن خار حیات یعنی اوصاف ذات مبارک حضرت پیر  
علیه السلام و فصاحت حمیده و سکارم اخلاق و معجزات او است سخن خار اسی اندای کا فران  
سنا نقان از دندان مبارک او و معنی از سوس او است چه میگویی مصراع دوم نطق مانند آن  
نعمت دوم در تار و در سخن شیرین است بر همه و خلاق لعل

اوی من گو پاک تر از جان پاک | روح تو پرورده روح خداست

از لطف اعمالی و تهذیب اخلاق و خواص اعتقاد که شربت ریاضت اشباح انبیاء و صفیاء از لطف

صفت ارواح پدید می آید که تن ایشان با روح سپهر می تواند کرد و کیفیت وجود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که معدن مکام اخلاق بود و پاک تر از جان پاک و اهل عرب را عادت است هرگز او را در دنیا و از هر یکی که راضی نشدند که بشیر روحی فداک باقی و ابی و قدسیت الی و ایشالی الی و تقریر خواستند و صحابه کرام رضی الله عنهم و در مجلس حضرت پیغمبر از این نقطه کلمات و تران گفتندی نیز درین حرب با نهامی خود فدای او ان پیغمبر علیه السلام کردند و بی وقایع ششین سپهر عرض مبارک او ساختندی تا بذات مبارک تعریفی نرسد چنانکه در حرب احد و معارک دیگر مشهورست پس هر دو تقدیر روح مقدس او برود و روح فداک باشد

نقطه که خانه رحمت تو است	خانه بر نقطه رحمت تو است
--------------------------	--------------------------

از نقطه که خانه رحمت تو است که نقطه مرکز دایره هست و آن در میان باشد و وسط خانه بهترین مقام و توسط خانه رحمتی که رحمت از محیط است تو که جهان تعالی و ما را سلناک الازمحه للعالمین خانه بر افشخ بار بار از رحمت توئی یعنی رحمت و عذاب دنیا و عقوبات عقیبی را رحمت سازند و توئی که رحمت الهی را و بعضی نسخ است خانه پر از دانه و نعمت توئی از خانه دنیا و عقیبی را و از دانه یعنی دنیا با چیده اسباب کثیر و عقیبی با چندین نعم مقیم که رحمت توئی که از سبب تو آفریده اند و نعم توین پس نیست یعنی متابعت شریعت است و این فی المصنف رحمه الله

راه روان سحری را تو ماه	یا و گویان محبسی را تو راه
-------------------------	----------------------------

راه روان سحری یعنی سالکان سحر پیدار و مستغفران سحرانند تو ماه یعنی ایشان را تو فرستی که در سحر بروشی و فری خوش توان کرد و یا و گویان گراه در راه کم کردگان را گویند تو راه یعنی ایشان را تو راه راست نمائی که صاحب شریعتی و عجبی آنخصیص اذان کرد که آفتاب نبوت پیغمبر علیه السلام که بر سکا و عباد و عبودیت است از عرب طالع شد و عجیبان اجم همواره او عینند

راه به یابند تو ده و ده	مهر و نبی و تو ده و ده
از سمران جوان که در طلب خود	از بی مانده که سپیده آورده

ره بتو یا بنده ای طریق مستقیم که آن دین حق است بسبب تو یعنی بتا ایت تو یا بنده و توره و ده  
یعنی تو و بنده و ده است نه و با وی اله تعالی است که در بد و نیت اول صدیق اکبر رضی الله عنه  
و بعد به بلال و عمر و بن عبته و ابوذر غفاری و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بفرستاد شرف  
ایمان شرف گشتند و از قدمای سلیمان ایان بودند و چندین هزار مومنان و گنبد  
ابو طالب عم پیغمبر علیه السلام و ابو جبریل معین و چندین نمودن معجزات ایان نیا و در نزدشان  
آنک لا الهی الا انت و جمعیت و لکن الله تعالی من یشاء الا به مهتر و به صاحب و مقدم و به را گویند  
که اهل دین تابع وی باشند و اینجا پیغمبر علیه السلام فرمود است که هر در جهانیا است و از وی دنیا  
مراست یعنی در ده از دنیا بدار البقا فرو داد می و له روح

چون تو که ایمان که تماش کنند	رستی تنهانه به تنه اخورند
رستی نان اگر نیدرستی تنهانی نان و توشه خود و تنها خورند با صاحب خود رند	
عقل شده شیفه ز روسته تو	سلسله شیفه گنگان موسی تو
عقل شده ای صاحب عقل شده شیفه موسی تو ای قتلای تو و شیفه دراصل دیوانه را گویند و جمعیت که دیوانه را به سلسله کشند و ازین شیفه گنگان عشاق صادق و عقلای کامل مراد اند که در دین اسلام و پیغمبر علیه السلام است و ازین شیفه شرف تو اند شده که عقل متابعت شریف است	
چرخ ز طرف کربت مبدد	صبح ز خورشید رخت خنده
در کمر که در میان نبندد طر فهای باشد بعضی به طرف و بعضی را نیم طرف میگویند چرخ را طرف از ان طرف فهای که پیغمبر علیه السلام تصور میکنند بنده یعنی عاجزی و مملوکی و در بعضی نسخ زطو کربت از سبب و در چرخ را طوق میگویند و کمر نیز در میان شیفه صبح ز خورشید رخت خنده بناید که صبح در افق می رود و از افق رختی خورشید است که خورشید را گوی زمین حاکم میشود و شب می هرگاه روز و شب بنده و یکدیگر آفتاب از فرد و زمین در فلک می افتد صبح مبدد حاصل معنی است که در دشتا می صبح از خنده مبارک تست یعنی منور جهان تولی	



عالم تر دهن خشک از تو یافت

نام زمین نافه مشک از تو یافت

تر و آهشی عبارت از آنکه گوشت پیچری چنانچه فاجر را تر دهن گویند و دهن خشک عبارت از آنکه  
و از ناف زمین رایج مسکون مراد است و نافه مشک پاکیزه زمین برای نماز و تیمم و ایاد از ناف زمین  
خایه کعبه است که گویند کعبه ناف زمین است چنانکه شاعری در وصف صدیق اکبر رضی الله عنه  
فرموده است سلامه است زمین و نمک نافه و مشکش سید ابوقحافه بنی حاضل آنست که عالم را  
که بلوط معاصی ملوث بود و از تو پاک شد تا که در خور نامه و تیمم و مسکن او لیوا و ابد شد و له ریخ

از اثر خاک تو مشکین غبار

ایکیران قوم شده مشکبار

اثر خاک تو عبارت از مسکنست یعنی چنانکه گویند مسکن فلان خاک شیراز است و یا مبدل از خاک یکی  
یا بنده او یا از خاک مرقد مقدس او مراد باشد و مشکین غبار صفت آن خاک است و یکیران قوم شده  
مشکباران قوم اشارت بر متوطنان آن قوم که مشرف ایسان مشرف شده اند مشکبار یعنی مشکین  
ایشان در جهان فاج گشت و بعضی گویند این بیت تضمن قصه آن حرب است که پیغمبر علیه السلام  
مشته خاک برگرفت و شایسته الوجوه است کفار از انداخت همه نهزم شدند و مصرع ثانیه  
بجای مشکبار سازد و سارا لفظ تشبیه است یعنی رویهای ایشان همه چون مشک سیاه گشت نهزم شدند

خاک تو از باد سلیمان بیست

روضه چگونم که ز رضوان بیست

روضه عزرا و رضوان نام خازن بیت و خزینه بودی را هم گویند خاک تو ای مرقد مطهر تو  
که تمبکه حاجات اهل جهانست و زیارت گاه ملائکه جن و انس و حبیب جبرئیل و نزول وحی و تسبیح  
سلطان انبیا علیه السلام و باد سلیمان آنست که حق جل جلاله جمیع حیوانات با و را مود و سلیمان را تسبیح  
علیه السلام گردانید و بود و متحنه از زرا ساخته بدان عظمی که با همه لشکر خود بران تخت بودی باد آنرا  
بر روز و شب یکبار آه بر روی دهر که از مشرق و مغرب دم سلیمان بر روی باد و در دم بوی سائید  
شیخ سعدی علیه الرحمه نیز فرموده باد و رفته خمر گاه و شام سر سلیمان علیه السلام  
آفرند ویری که بر باد و رفته و خشک آنگاه باد ایشین و آفرست و حاصل معنی آنست که باد آنرا

خیر بود و مرتبه باو که از خاک و آب بالاترست هم خاک تو از آن بهترست و روضه از آن میگوید که قبر  
روضه من ریاض الجنه و در شان او مناسبت تکلیف و روضه پیغمبر علیهم السلام که همه یا خجسته و  
کشاده اند و خود را ملائکه را خدای آن تمام نموده اند

کعبه که سجاد و تکبیر است	تشنه جلاب تابشیر است
--------------------------	----------------------

تجاده حاصلی که بر آن نماز می گذارند با اصطلاح اهل تصوف مقام شیخ را گویند و کعبه سجاد و س  
بدان گفت که پیغمبر علیهم السلام چهل سال در کعبه شریفه عبادت مشغول بوده و چون آن مقام  
فرمود و در مدینه مقیم شد و سجاد و تکبیر گفت بدو سبب یکی آنکه پدرش گرم است و با دو و یکم می  
و دوم تشنه و از آن پیغمبر علیهم السلام شد که از کعبه هجرت فرمود و نظر جلاب تابشیر و صلاب گوشت تابشیر  
و اگر گوشت سفید قام نیک سرد و سکنجبین و ففقا نیست هم از سبب سکنجبین و سیدی شغری تابشیر گوشت  
سج را و تاج الاساست تابشیر حج و فی الکشاف الاتبد السج و فی الکشاف تابشیر الصبح  
ماظهره اول ظهور و حاصل است که کعبه که سجاد و هجرت شتاب است که

سایه ندری که تو نورست	رو که تو در سایه الله
خاک و میلان شد بگلشن تبو	چشم عزیزان شده روشن تبو

نور را سایه نباشد که سایه ظلمت است هم ازین گویند که سایه پیغمبر علیهم السلام بر زمین خفته و بی نیاز  
آفتاب چون بر در سایه بان کردی سایه و بر زمین خفته و  
وله فی المصنف رحمه الله

چار علم رکن سلطانی است	ایخ دعانوت سلطانی است
------------------------	-----------------------

الحکم شاه و کوه بلند و علم و جام و اگر کن کرانه و اگر کن انشی جانب الاقوی فلان کن من ارکان  
توسعه ای شریف من انشرفهم و اگر کن القوت و العزت چار علم ارکان من را گویند و بنا ای سلام و تن  
چیز است یکی شهادت بوجهانیت حق تعالی و رسالت پیغمبر علیهم السلام و دوم نماز سوم روز و چهارم  
پنجم حج و رکن اول آن گفت بقیام خرمیه و رکن سلطانی که مسلمان کسیست که وی کلمه شهادتین گفت یا

بنابرین که زمین چهار کلمه شهادت دروزه وچ و ذ کوته مراد باشد و در مصرع ثانی بیان نمائید  
که بر پنج رکعت است و دعای منی نوبت سلاطین پنج یا سیر علیهم السلام که بر سلاطین پنج نوبت

تا قدرت در شب گیسو نشان	بر سر گردون شده هر کشتان
پیر زرد گشته ز تو دانش	خشا سذر یافته بر انش

گیسو نشان حضرت شب مراجع است و درین کشتان عبارتست از خرامیدن یعنی تو در شب مراجع  
بر گردون خرامید پیر زرد گشته ز تو دانش ای از من قدم مبارک تو و از زرد و زرد کوب  
مرادند و ضمیر در دانش عامر فلک و از خشک ز آفتاب مراد است و پیرانش ستاره است  
یعنی لباس و زینت یافت و در بعضی نسخ است خشک ز روز پیرانش - است پیش از مقدم  
ای خشک ز آفتاب و سوز پیر این ماه را گویند حاصل آنست که شاکر کوب که در قدم تو کرده اند  
فلک سموت و زینت از آن یافت و در الله

در صبح بدست صفا	غالی بوی تو بسا چسب
لاجرم آنجا که صبا نافته	شکر عنبر علم افزا خسته
بوی گزان عنبر لزان دگر	گر به د عالم دبی از زان دگر

غالی یعنی خوشبو است ماکل سیاهی و با د صبا بادی اگر نیک که در آخر شب از جانب شرق آید  
و با د صبا البته خوشبو است و مفرح حیوانات باشد و معنی لاجرم نمرود و لا بد است یعنی چون صبا غالی  
بوی تو عیباید لاجرم هر جا که رسد از عنبر گیسوی تو علم از او زد و عنبر لزان شود مبارک پیغمبر علیهم السلام  
میگویند که بوی او بد عالم خریدن ارز است و میر خیر و زاید است مرا از زلف تو معوی سبده است  
فصلی میگویند بوی سبده است در گور بر او گیسوی تو تار که تسانیه کند بر سر من از قیامت پیر

سدر و آرزویش زنده است	غرض در الیوان تو کرسی است
-----------------------	---------------------------

در مجالس ای اکابر صندریا گستر اند و در سباط صدر که منقش باشد یا زرد و زری باشد البتة  
از جبهه و مدفون و زرد و در پیغام علیهم السلام خاصه پرسی ریش باشد و سدر یا انگی میگویند

و مکان دیگر ملائکه علیهم السلام است زهی از ان هدايت است زهی صدر که سدره از ان هی با  
و ایوان صفه و طاق رک رکشی در است یعنی از غایت ارتفاع انکه علم و لوح

امی و جهان نذر و میرانچه	گنج تهر خاک نشین از حبه
ناتو خجاک اندری می گنج پاک	شرط بود گنج سپردن بنجاک
گنج ترا فقه تو ویرانه بس	شمع ترا غلر تو ویرانه بس

در بیت اول گفت گنج تهر یعنی مثل نذر دال دنیا که خاوع و ملو شست و البته زیر خاک کنند بسبب  
محافظت و در بیت ثانی گفت امی گنج پاک بر او ازین گنج گنج علم و شریعت و حجت باشد که آن گنج  
پاک است شرط بود گنج سپردن بنجاک - و این عرف و عبادت اهل نیاست و معنی دیگر آنکه ناتو که  
گنج پاک را در خاک سپرد و اندر شرط باشد که گنج بنجاک سپارد یعنی گنج در خاک سپردن از آن وقت  
رسم شد و معنی فقه تو ویرانه بس - گنج ترا فقه تو ویرانه بس - گنج بیشتر در خرابی است این  
شده است و ویرانه آن گنج فقر پاک است و بس شمع کنایت از وجود پیغمبر علیهم السلام است ظیل سایه  
او بر بین خفا و یکی از سحر است او بود و ویرانه و نور شمع باشد و سایه و کریمه انبیا است شمع که در حلقه

چرخ مقوس برین را بست	خبر و دلوش رسن چاه است
----------------------	------------------------

برای کندن نخست عمارت برین سازند و از یالان چون دور و دور اندازند آنرا مقوس گویند  
و چرخ را از سبب دور و مقوس گفت و در بعضی شخ چرخ مقوس است یعنی منحنی از سبب خم و دور  
میگویند و درین نشانه را گویند و درین برای مقوس شایع تر است و مقوس سبب برج نیز است و در بعضی  
گویند که بدان سن تابد و چیز حلقه خرگاه نیز است که در آن نیز چرخ گاه و در آن نیز چرخ گاه  
راوست و دلو و چاه و برجی از برج نیز است و چاه تو باضافت گفت چاه زرمزم را و باشد  
که بعد ساختن ابراهیم علیه السلام آب چاه زرمزم سدر و شده بود و عبدالمطلب جد پیغمبر  
باز از آن مرت و عمارت کرد و سبب آن بود که عبدالمطلب چند شب در خواب دید که کسی او را بگوید  
که چاه زرمزم را خود مرت کن گفت اگر این خواب است است مقام زرمزم را که گجاست باز در خواب دید

که مردی میگفت قم قم چرا که بریزم زمزم انک ان خمر تمام نمیدم و بی تراش من نیک الا قدم منوعها  
 بین العرش والدم من نذر کرد و گفت که این خواب درست شود و چاه زمزم بر روی آید که از  
 پسران خود قربان کنم و در جابلیت این چنین بسیار بودی چون آن موضع بجا افتد چاه زمزم  
 پدید آید آنرا مرست و عمارت کرد و بعد بنام پسران قرعه انداخت قرعه بنام عبداللہ پدید  
 برآمد و او را از همه پسران کوتر سیدید باز انداخت بنام او آمد و فرست که قربان کنده که کار و انانیا  
 جمع شدند و گفتند قرعه بنام عبداللہ و چند شتر سیدید ازید و شتر از افرادی و ساز و همچنین می انداختند  
 از دونه تا صد چون اصد سیدید قرعه بنام شتران آمد و صد شتر سرخ موی افرادی عبداللہ کرد  
 پس چاه زمزم اول از اسمعیل بنیامیر علیه السلام بود و باز از عبدالطلب شد که میراث با پنیامیر  
 باشد از آن سبب چاه تو گفت و باز چاه تو این جهان مرا دست و برای بر آوردن او از جیشین  
 این چاه غلی ببا علم علوی و لوی و سنی گفت و حاصل منی آنست که چرخ با چندان بزرگی جنب  
 غطت تو منبر که بدست و چرخ بزرگ و دورن شارت بجل شدت و آن قرآن و شرح محمدست  
 که فاعقبوا بحبل الید جنیفا و الله اعلم بالصواب لرح

این و در طرف کرد و سیدید چاه	راه ترا یک از ترکان راه
------------------------------	-------------------------

این دو اشاره بر وزرست و این مرد و علامت اند برای ابتدای طریق قول تعالی حبل ذکره  
 و علامات و بالتمیز هم بیتند و نگردد اندیم برای اقتدای طریق را بر وزر کوپها و هم ستارگان  
 و قاصدا نامه بزرگ گویند و از وزر و شب تاریخ و سال ماه و مدت سن و عمر و راه فقر و جز آن آنست  
 که معلوم میشود و نیز دلالت میکند بر صنع حق تعالی و در بعضی نسخ است که راه بر یک یعنی طالبان ا  
 دلیل واضح است بر وحدت و قدرت خدا تعالی و لرح

عقل شفاجوی و طبعش تو	ماه سفر ساز و غریبش تو
----------------------	------------------------

عقل را با آنکه حق تعالی از کار هر چیزی و کیاست و دور بینی داد و اما بعضی کارهای شریعت است  
 حکمت از نو پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را صاحب شریعت کرده اند و بسا امور شرعی از آنها

که عقل بدان نرسد پس عقل عاجز و شجاعوی باشد از میامبر علیه السلام که حکیم صاحب شریعت  
 و خدا می تعالی اورا ایام میگردد و وحی می فرستد و ضمیر پیش بر عقل و غریبش بر ماه عابدست  
 و ماه رهنفر ساز گفت که در اجم در برست و بریل السیرت و نیز سفر ساز است ای بالابل رهنفر سازند  
 که مسافران ای گرم و راههای دور و در سفر شبهای تنگ میکنند که در قری فطنت نفس تماشای ایندهای  
 بود حاصل آنست که ما به سبب تو مخلوق است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم غریب از ان  
 گفته شد که درین جهان غریب بود و از خولد و دجرت فرمود و آو میان همه در دنیا غریب اند که در  
 خبرت که کن فی الدنیا کانک غریب او کعبا بر سبیل و عدل شک من احباب بصیر غریب

چیزی نادر و پیش و غریب از الوجود را گویند و در جمله

تو است سوم در استیلا و جهان غیا علیهم السلام

ای برلی برقع و کی نقاب	سایشتین چند بود آفتاب
اکثر بر روی پوش و نقاب روی بنزد رسم و عادت اهل عربست که برقع و نقاب را بر روی کشند و سبب آنست که اهل عرب متکبر و متکبر باشند و همواره برای دفع اعدا که این سازند نقاب و برقع بر رخ از ان بنده تا دشمن هم در اول نشاند و آفتی نرساند و دفع نظر بدینست و تخصیص مکه و مدینه از انست که ایشان در دین مبالغت دارند و مستر پیامبر علیه السلام مکه و مدینه شرفها است تعالی است یعنی سحاب مکه و مدینه جمال و دستور ریخت سایشتین چند بود آفتاب یعنی تو آفتابی آفتابی را می بود در سایه ظلماتی قرار نگردد و دنیا تاریکست بنور در روضه مطهر تا کی سراسر تو ای گرفت و این از غایت محبت اشتیاق میگوید که غرض از پیامبر علیه السلام در قیامت او را	گویی از روی تو روی بسیار اگر گویی از باغ تو بوی بسیار

نزدیک حکما ماه سنگی مستقول است مثل آئینه عکس پذیر و نور او از خود نیست و کاستن آن نور  
 هم از ان است و اندر ماه در شبانه آفتاب بدر میگردد و در اجتماع دیده میشود و مظلوم آن در و که نور  
 ماه انبیا و نور تو از تجلی آفتاب نور حق تعالی است و عالم را منور گردانیدی و سی پارسای بر تو نورانی

نورانی

بنظر ان بنیای نصیب اکن و اگر گلی یعنی تو گلی بوی از باغ معرفت که بتو داده اند نصیب است  
گردان و نه و مهر تو صنعت استیاری است که

نظر ان ایلب آمد نفس	ای ز تو فریاد تو فریاد رس
سوی عجم ران نشین عرب	ز روی و زانیک و شد شب

نظر ان ای نظر ان نقاشی جهان بر این ایلب آمد نقش از غایت استیاری جان لب بر لبش نفس دم  
سوی عجم ران یعنی مرکب دولت خود سوی عجم هم روان کن و حال خود بنیای که ز روی و زانیک  
و شد بر لبش رام زین شکین است و عرب تا زلی زبان اهل عرب بیشتری از نسل اسمعیل منبر  
و هر که جزو است آنرا عجم گویند و یا از عجمی عرصات قیامت مراد باشند که بدایت قیامت از زمین عز  
خواهد شد مطلوب قیامت دارد و نه فی الحقیقت

خاک تو بوی بولایت سنبل	با و اتفاق آمد آن بی برد
------------------------	--------------------------

خاک ای عرب که نسل و نسا بر پیغمبر علیه السلام است و آنجا میبویا شده بوی ای بوی اسلام  
و تقوی که بوی اسلام و خلاص و معرفت و تقوی از آنجا و از احوال عالم شائع شده بولایت  
دیگر رسیده است و با ولایت او لیام او باشند و الله اعلم با و اتفاق آمد آن بوی بر بوی دین  
از با و اتفاق ای طهور و اتفاقان متدعان آن بوی رفت یعنی نقصان شد و بوی هر آینه با و برد  
شکایت از بند نهان و منافقان کند که در خلافت اند و خلعت می اندازند و در  
نسخ است با و اتفاق آمد یعنی با و واجب و مائل شد و آن بوی را از ولایت برد و هر چه

ناهی چشم بیا جان تو باش	ناهی دیویم سلیمان تو باش
-------------------------	--------------------------

در هر شئی که معرفت حق کمالی و محبت پیغمبر علیه السلام است بوی چشم بسیار است و بوی  
که از معصیت رفته است و در نفس آلوده و حیثیات را بگوید که اگر چه بوی آدم اند اما بوی  
دیوانه چنانکه جان العرب خاقانی گوید  
کفش یاسد کن یا کار فرمایا برون در آتش  
یا امیر خسرو فرماید نور الله علیهم

بر سر گوش آدمی است آرمه و دیو بود مردم سپه فردمی و حاصل آنست که بیاد شفاست  
 کن از خدای تعالی بخوانه تا هر که کفر و نفاق و معاصی گیسو بند و متابعت شریعت نکند

خانه غول اندر پروازشان | در غله دانه اندازشان

الغول دیو گر آید کفنه و دلاک کفنه یعنی این منافقان مبتدعان خانه غول اندامی مسکن  
 ازین وی که دیکامی ایشان مسکن غول شده پرواز یعنی دور کن بر انداز ایشان را غله دانه  
 غله جانی را گویند یعنی ایشان را بعد هم و با چیز گردان

از طرف رخساره دین می کنند | وز در کراوات کین می کنند  
 شعله توئی قافله تنها چر است | قلب تو داری علم اینجا چر است

یعنی منافقان و بد مذمبان شیطان فعل رخساره دین می کنند یعنی بدعتها وضع می کنند چنانکه در حضرت  
 ایشان امیر المومنین علی رضی الله عنه را بر آنهای فرستادی بنفرت و بنفرتی الله عنه را بر ایشان  
 نام زد کن که از سایه او شیطان گریختی و سره و در راهی که عمر زنده بودی تنه استی گذشت ایشان را  
 فرستادی ارواح ایشان را بعد و فرست تا ایشان را قطع و قطع کنند و الله اعلم بالصواب

یا علی را در صفت میدان ترست | یا عمری بر سر شیطان ترست  
 شب بیدار و پیمان در آبر | دست مدد از رویانی بر آبر

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را عیاد و جماعات و مکه و مدینه و طایلسان سیاه بر سر انداخت  
 و این ازین بودی بالنسبت یعنی و یانی هر دو آمده است و ماه یانی نیز می پوشد حاصل آنست  
 که طایلسان یانی بر سر کن و دست چو نه به عیار آریا این مبتدعان و منافقان بر سر حال گرد  
 و در بعضی نسخ است - سر چو مد از رویانی بر آری یعنی سر بر آری ایشان را و عیاد و مدینه و مکه و طایلسان سیاه بر سر انداخت

تا دوشه در کمر بستد باش | کم زن این کم زد و چند باش

دوشه غیر تعین از برای هر که ادو ال که بگوید و بگوید بقیل است یعنی تا دوشه منافقان مراد باشد  
 که اگر چه بسیار اند اما جنب قوت ندارند و در بند کم باش یعنی در تیر و تیر کمرای در عزم قطع ایشان باشد





شفا عنت کن و همه دوستان را از احوال قیامت برسان آرزویش خدا بدین مجرب از او یاب که همه را

هر چه رضای تو بجز دست نیست | یا تو کسی هم اسر و خواست نیست

آنچه پخته ای تو همه را شست یعنی آنچه در باب است خود را از خدا می توانی بخوانی و بدان اضی  
یعنی خدا می تعالی به مقصودات تو بر است خواهی آورد و مجرب از این خواهد شد و سوف بطیب  
رکب فرستی و تقریر دیگر اگر که بر رضای تو بجز راست نیست و رضای تو بر علیه السلام شریف است  
که فرموده یا تو کسی را شرافت نیست و اخو است یعنی باز خود است که بهر تقدیر آن جا  
باز هم مثال کرده اند یعنی خلاف ارادت تو که را نخواهد و همه آن خواهند که خواهی و در هر سه

دائرة بنای باگشت و نیست | تا تو بخشیده شود هر چه هست  
گر نظر از راه عنایت کنی | حایه همت که فایست کنی

دائرة در اصل دوره است که گرد مرکز باشد و در اصطلاح ملوک و اهل حق و اهل مروتی از ملوک  
دائرة باشد که در آن همه ششم و نهم وی فرو و آیند و گویند این دائرة فلان ملک است از دای  
آنها و صد قنار بنیابری را علمی و دائرة باشد که ایشان اجابت تو را و مطیع و مجرب که در دایره اسلام  
تواند و در سایه علم و دست ایشان از پشت دست خود بنای ای اشارت کن و در خواست هر چه تو  
بخشیده شوند اشارت باگشت است تخصیص از آن کرد که در آن حوالی اسم دیگر استان و عت  
نیز بسیار باشند تا ایشان مخصوص کنند و الله اعلم

یا تو تصرف که کند وقت کار | از بی آرزویش شست غبار

در تدبیر الصدا درست که تصرف وقت بر شستن کار از بی وقت حساب بر شست غبار و بسیار  
سیکوی که غبار از خاک است و آدمیان از یک شست خاک آفریده شدند که عمر بر علی علیه السلام از زمین  
بفرمان رب العالمین یک قبضه خاک برگرفته بود و از زمین از مشرق تا مغرب چهل عرش نقصان  
شده حاصل آنست که از ارادت مقصود تو برگردد و در آرزویش این شست غبار شیخ سعدی رح گوید  
بر شست خاک ما را آفریدیم چگونه شکر کن این نعمت گزرایم تو بخشیدی روان و حاصل ایمان

وگر نه ما جهان شست غباریم

از تو کی بر دود بر آخستن  
سفر نظامی که خبر جوی تست  
از نفست بوی و فانی بخش

وز دوجان خرقه در انداختن  
زنده دل از غالیه بوی تست  
ملک ز دیون بگداختن بخش

نعت چهارم در مرتبه پیغمبر صلی الله علیه و آله

ای که تاج فرشتگان

تاج ده گوهر آزادگان

هر گهری که نفیس باشد و تکه تاج ملوک ترصیع صنع کنند فرشتگان و ایشان آب سیاه  
در سل اند علیهم السلام که ایشان ملوک دین اند و ملوک را تاج باید و در تاج بلوک گوهر نیست شاید  
و گوهر تاج ایشان حضرت مصطفی علیه السلام را سبک و یاد از علوم مرتبه که سرور و پادشاه است بهتر از ایشان  
و گوهر در صراغ ثانی یعنی پاکیزگی ذات و اصل است تاج ده یعنی علوم مرتبه و سنده از آزادگان ذات ایشان  
از سبب علم و تقوی آراسته و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است  
و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است و پاک است

هر چه زیگانه و خیل تو اند

جمله درین خانه طغییل تو اند

انجیل سواران الطغییل پس و یعنی جمیع آدمیان است تو اند استان دعوت و اجابت مونس  
از خیل تو اند و کافران که یگانه اند و طغییل تو اند و با باشد که جمیع بنی آدم از اتم سابقه و ت پیغام  
باشد چون برای او آفریده شده اند بیل قوله تعالی لو لا که لما خلقت الافلاک له روح

اول بیت ارجه نیام تو است

نام تو چون قافیه آخر شست

اول بیت اسی اول خانه با بنیاد خانه بهر دو صورت دنیا را دست و دست و د و صراع موزون را  
گویند که میان بهر دو شایسته تمام است و موجب ارکان مساوات و اطراف و آغاز و دنیا را بنام  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اول ماخلق الله تعالی نوری و قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین  
و الطغییل ع نام تو چون قافیه آخر شست و قافیه از قافیه گرفته و قافیه از پس در آمد شست و قافیه

در آخر بیت باشد و قافیه نرود یعنی یک فک باشد و نزد یک بعضی نیم فک و نزد یک بعضی یک فک و  
بغیر قافیه نباشد بلکه نثر بود و قافیه آن بیت رسالت از پیاپی صلی الله علیه و آله و سلم کمال گرفت و  
حاصل آنست که خلقت نور تر و رسالت تو پیش از همه انبیا بود اما وجود مبارک تو بعد از ما  
میغوش شد و نبوت بتو تمام شد و از تو کمال گرفت و نام و شریعت تو تا آخریانی مشالاج

این ده ویران و اشارت رسید	از تو و آدم بعارت رسید
انچه بد آن خانه نو آئین بود	خشت اسپین آب نخستین بود

آین ده ویران و اشارت بر دنیا است که پیش از آن پیاپی ساکن بودند بعد ملائکه بعد آن آدمیا  
و آبادانی از آدمیان باشد اشارت بر حید از حضرت رب العالمین خلقت نیاجون از سبب سبب  
علیه السلام است عمارت از وی شده ابتدا از آدم علیه السلام شده بود که پدر آدمیان است - انچه  
بر (خانه نو آئین) - نو آئین رسم جدید و عمارت نو را گویند و در عمارت و خشت منبر است یکی آنکه  
اول بنیاد دهند و دیگر آنکه بدان تمام شود و در وضع هر دو خشت اصحاب ثروت خسیافت کنند اما  
که بدان مرتب شد و خانه زیب و زیست از آن گیر و خیا که در حدیث متفق در مشارق بر بیت جابر بن  
عنیه است مثل و مثل لا نبیا و ظل در آن فاکما و استمالا موضع النسبیه و جعل الناس فیها نبیا و حجوا  
و یقولون لا الا موضع النسبیه فان موضع النسبیه ختمت الانبیا و در بعضی نسخ است حفت الانبیا  
و انچه نخستین بود که بدان سرشته آغاز عمارت کنند و محل معنی کی است اما اول بهتر بود

آدم و نوحی نه از هر دو	مسکه یک که از هر دو
------------------------	---------------------

تخصیص آدم و نوح علیه السلام از انست که آدم پدر همه خلق است و بعد از نسل او عید و سجود ملائکه  
مخصوص بعد در طوفان نوح همه آدمیان از نسل نوح شدند و از شیخ المرسلین بود و آدم و نوح  
یعنی مثل ایشان باز رجوع میکنند به از هر دو کی یعنی در قرب و منزلت و شرف است

آدم از آن دانند که مضیه در	توبه شدش گل شکر ناگزیر
----------------------------	------------------------

در بیت سابق ادعا کرده که به از هر دو کی اکنون بیان آن بهتر می کنند و بدانکه مضیه در

در بیت

خوردن طعام زیاد است که معده را از معده تمام آن عاجز و ناگوار شود و قتی اسهال آید و در بعضی گریز  
شربت آب سرد خورد و ده شود و پاکت آن در علاج آن خوردن آب گرم است و بعد از آن کشکول است و اما  
در آن حالت نیل جز آب سرد نشود و این را از دانه گندم مراد است که بخورد و او شربت برین در آن خورد  
زیت آدم علیه السلام شد و کشکول توبه و توبه با کشکول ناگوار گشت اگر چه کشکول گوارنده و نافع نیست  
اما چون توبه قبول نمی افتد گویا ناگوار بود که در پیضه جز آب سرد خوش نیاید و در بعضی نسخ کشکول  
خوشگوار است و این عبارت از قبول نیست که رخ

دل از توبه چون کشکول توبه خورد	کشکول از کشکول توبه کرد
<p>دل از توبه یعنی دل آدم چون از توبه چون کشکول توبه خورد که در بعضی نسخ است و از بعضی نسخ است من ریه کلی است کتاب علیه آله توبه آدم علیه السلام قبول نمی افتد و بسیار بزرگ است چنانکه توبه آب از چشمهای مبارک او روان شد و او را الهام شد و فرزندیک از نسل توبه پیدا شد و او را نام او توبه او را شفیق آید تا توبه قبول شد و در میان که توبه او قبول شد کشکول از کشکول توبه کرد و در بعضی نسخ کشکول چون دید که کشکول توبه نافع زیت است از کشکول توبه که در پیضه حقیقی در دل انفس توبه آدم زیت گوناگون است و این کشکول توبه به بل است و در بعضی نسخ است و او را توبه حقیقی و این</p>	
گویی قبولت بازل ساختند	در صف میدان دل را انداختند
آدم از آن جسته در آمد پیش	تا بر دآن گوی بجوگان پیش
با گیش چون زلی خوشه فرت	گوی فروماند فراگوشه فرت

اکنون بیان کمال حضرت مصطفی علیه السلام میکنند که ملک دل بکمال او را داده اند و گویا  
او را بود و قبول را در گوی تصور میکنند و دل نبیانی جانهای رسل امیدان که پیشان این است  
و هر یکی از شرم زلت خود از آن گوی قبول باز نماندند و این گوی قبول را بازل ساختند و از  
هر یکی زلت بعد خلقت در وجود آدم پس معنی او عاقلی تصور می باشد که این گوی قبول که علیه السلام  
ایشان توبه نشدند بر وجهی بود یا با اعتبار بائول الکیفت و الله اعلم - گوی قبولت بازل

اینجا مخاطب پیاپی علیه السلام است که گوی قبول او را بازل ساختند و در سیدان الهی از آنجا که  
 تا که آدم شود از کامل دین این گوی قبول بانی را بچوگان محبت و عصمت بمیدان و فاشی خاک  
 تو اندر ساینده اول قصد آن آدم علیه السلام کرد که پدر انبیاء بود و از نور رحمت از آن گوی که  
 بخلق وجود بود - بارگیش چون ز بی خوشه رفت - یعنی منقشه نفس او با غواش شیطان از چشم  
 بخوشه نگندم کرده از شرم دولت خود گوی را بگذاشت و غم عدم گوشه دنیا ساخت و نور را نهد مرقد

نوح که لب تشنه بچوگان رسید	چشمه غلظت که در بطوفان رسید
----------------------------	-----------------------------

اینجا قبول آتاپ بچوگان استعاره میکند و بقیام قرینه مضامین را خند کرده و یازدهم است که آب چو  
 آب حیات است و اندر ظلمات و جمیع البحرین است هر که از آن آب نبو شد تا قیامت نمی سپرد و میگوید  
 بعد آدم نوح علیه السلام قصد آن گوی قبول کرد و اما از سبب آنکه امتان خود را دعای بکر و اعرقا  
 فادخلنا نار الاله و قال رب لا تذر علی الارض من الکافرین و یار افریقا اهل رض دعای افریقا  
 شدند و نیز در حق پسر کافر و حال غرق شدن دعا کرد که اهل مرا غرق کنی عتاب آمد که ایس من اهل ملک  
 او نیز ازین شرم باز ایستاد و در رحمه الله

همد بر ایسم چو رانی او فتاد	نیم ره آمد دوسه جای او فتاد
-----------------------------	-----------------------------

بعد از ایسم علیه السلام را راسی عزم و اتفاق از گوی قبول او با چشم قبول او فتاد و دوسه جای  
 افتاد و گوی آنکه چون او غار بیرون آمد شکار گانه ایس ما را دید بعد از آفتاب را دید که طالع  
 آفتاب را گفت نه از بی غدا که بر دوم چون بتازد در روز جشن ایشان شکسته گفته بودانی مقیم  
 چون رسیدند که در این فعل با ایشان گفت بل فعله که بر سوم سار هز و خود را گفت ہی آ  
 و نیز گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و نیمه ماول است او نیز ازین هیما باز ماند و روح

خود دل داد و نفس تنگ داشت	در خور این زیر کم آفتاب داشت
---------------------------	------------------------------

قصه امان و او پیاپی علیه السلام در خاندان او مشهور است تا او را وقتی از غایت تنگی نفس  
 بسته شد و خواست اگر مقابله جمیع فلک نفس من بچنانید و یا از تنگی نفس مرا بخواهید که آن میل گوشه

بران آورد و باشد در خور لائق را گویند وزیر کنایت هم ازین قبول است و آنگاه که او از وقت پذیرفته  
وزیر است یکی زیر بزرگ آن در نیم شب سرانید و دوم زیر خور که آنرا در آخر شب نوزند و این قول  
بوالی مینا و حکیم نصر فارابی است و این اختصار است و بر قول عبدالمومن نیم شب پیرده نهادند و نوزند  
و در آخر شب یا پیش از صبح رباعی سازند و زیر طبع آتش دارد و هم از نیت او تارار بخیر بابا  
حکیم وضع کرد چون زیر طبع آتش دارد و هم از نیت و بر بان آن گرمی خوشگی است از همه فروتر است  
و بالآخر از نیت است که طبع هوا دارد و بر بان او گرمی تر و مثل است که طبع آب دارد و بر بان آن سرد  
و خوشگی است و بالآخر از نیت است اگر چه هر بیت است که خاک فروتر از همه و بالای آن آب و بالآخر از نیت  
آتش است از سبب آنکه آتش سیل بالا دارد و قصد بالا خواهد کرد که آن او تارار استخراج یابد و حاصل  
آنکه و او و سیاه علیه السلام از سبب دولت خود قصد نکاح زن را و یار کرد و فرشته پیش از نیت  
پیش آمد که تسبیح و تسبیح نوحی و نیت و احدها آید و این قصه مشهور است از سبب وزیر از طاعت آن پادشاه که

در شب سلیمان او بخت و ننگا	مملکت آلوده نکرده کلام
----------------------------	------------------------

اینجا کلامه کنایت از قبول است که بالاند کور است و سلیمان علیه السلام سبب آلودگی نمک نیا قبول  
اما اگر چه ملک داشت که کسی بر پیش از وی نبود و بعد او نباشد که خواسته بود و بر سبب بی ملک لایق  
لاحد من بعدی بعضی گویند که سلیمان علیه السلام این سخن بدان گفت که کسی نتواند چنین ملک  
چنان شاکر بودن چنانکه من این شفقت وی بود و بر خلق بعضی گویند که تمام و کمال ملک در دل  
داشت خواست که در خواب در سر او فرو خواندند که ما این ملک محمد علیه السلام ادا ده ایم لیکن  
دنیا و بهیم اما و ایل صحیح است که تخصیص خود را داشت که هر بنیاد سببی را چیزی مخصوص دیده آدم  
بسیچ ملائکه و موسی بکلام بوسطه و ابراهیم را بخت و او در آنجا رفت و در رح

یوسف ازین چاه عیانی ندید	جز رس و دولوشانی ندید
--------------------------	-----------------------

ازین چاه کنایت هم از قبول است و ذکر چاه و در سن از سبب تناسب است برادران را و چاه  
انداخته بودند با دل و برآمد و آن قصه مشهور است و یوسف علیه السلام نیز سبب آنکه ملک حضرت قصه

و زانجا کرده که نسبت به و هم نهاد این است اما به دلیل بسیار است و او نیز بدین سبب به ملک رسید و در

خضر عثمان زین سفر خشک یافت و این خود تر شده چینه یافت

[illegible]

سوی ازین جام تنی دید دست و لاج شیشه یکبار پاره رفتی شکست

جام کفایت هم از قبول زکورت یعنی شیشه این سنا و کوه پاید طور عینا شکست که اینجا گفت که  
 و نظر الیک زبان شده ان ترانی و سبب آن بود که تا جمل با کمال جزویش از تخریبش بنیاید بعضی گویند  
 سبب آن بود که مارا در دنیا توانی دیدن الله اعلم و نیز موسی طی ایش از نبوت شکسته بود و ان شیشه  
 و نیز گفت آئی ان ای الا فندک و نیز الواح را بیداخت و موسی سر و پیش او خد و بارون علیه السلام  
 بفضب گرفته بود و بعضی گویند شیشه شکست آنست که موسی علیه السلام سوال کرد که یارب ترا خد است  
 یانی زبان شده و شیشه بدست گیر و با محاطت نگاه دار و بچینان کرد خواب را بر وی گماشته بند  
 غنچه ان همیشه بایر که طور رسید شکست موسی علیه السلام بند ارشد و هست که این جواب این سوال است  
 که حق تعالی از ذاب و نور و دن و مثال بنیامن و هست تعالی الله عن کل علو اکبر اموی علیه السلام  
 نیز ازین باب از طلب مذکور ما ماندند که

غلام حسینی / نام و اندر / کوز ورون / تهنه خانہ / یو و

مرا و سیرا علیه السلام است و در آنکه نیت هم از آن گوشت و محبت گمان بد بود و نیت آن بود که نصرا

سایه برین کار برانداخته	سحر و فلکس طرح درانداخته
-------------------------	--------------------------



الطرح انداختن در طرح چیزی انداخته که کسی را بوی حاجت نباشد و از سر چیزی بختن که از اختیار  
تصور کنند و کالاراهم گویند چنانکه خواهد بود و درستان بادشاه ظالم گفته است حاصل منی نیست که نیم  
هنگام دنیا را بعبودیت در حق تعالی است و انبیا را بدان حاجت نه در انداختن یعنی ترک ادوی کلیمه از این  
دنیایا بر تو عرض کردند بشرط آنکه با تو حساب نباشد هم قبول نکردی - و سایه برین کار بر انداختی - ای  
سایه انداختی بر زان دست یعنی چون تیر از دست می افتد شرمند و نبود و ملک کمالی اش می تو تحصیل قبول  
ربانی مشغول شدی و گوی قبول ایچوگان سعادت از میدان و راهای انبیا بردی و در حرمه الله

هر شد این نامه بعنوان تو	ختم شد این خطبه بدوران تو
خدا فلک خطه و دران تست	گویی زمین در خم چوگان تست

عنوان سر نامه است که بدان مهر کنند یعنی ملک قبول تر است پس شرف و بخت است بر تو ختم گشت که ناخ شریک  
رسل و شرع تو تاقیاست باقی است و خط فلک دایره فلک را میگردد و نیز و فلک و خط است خط است  
و خط محور است و برابر است و محور چو نیست که بران چرخ گردد و در اصطلاح حکما آن خطی است که از مشرق  
تا مغرب تصور کرده اند و خط محور از قطب شمال تا قطب جنوب و خط بلغت آنجا را گویند که خط کشند دیگر  
فرد و نیاید در اصطلاح و لایزال را گویند و مرا که فلک و هر چه تحت فلک است خطه میدان تست  
گویی زمین در خم چوگان تست یعنی اهل زمین هم ترا ما مورد عقاد اند که شرع تو از مشرق تا مغرب  
و جنوب است و از انبیا می دیگر که بود در بگذردی یا قومی مخصوص مبعوث بود و تو بر کافه عباد و مبعوث  
قال فی نبی الی کافه العباد و در مشرق و فصل بالمسلم قافیه در آخر حدیث متفق است کان نبی  
الی قومه خاصه و یلیق الی الناس عامه که حرمه الله

تا زعدم گردن بر نخو است	می تنگ می تاز که میدان است
پای عدم در عدم آرد کن	دست فزار با فزاره کن
خیز برین چرخ مدارے مکن	کو نمکند کار تو کارے مکن
کیست فنا کاب از جامت بر	یا عدم عتله که نامت بر

العدم تا چیز و غیر اینها چیزی را دوست و اسفند و نافرمانی تا زعدم گردننا بخاست  
تا بفار عدم جهان متغیر نشود ای اهل جهان تا چیز نگشتند و فنا نه پذیرفتند می نگار  
خواهی میکنی و بفرا می که امر تو باقی است تا نزد شرع تو باقی است پای عدم در عدم آواره کن یعنی عدم  
معدوم کن پاره دست برین اگر نیندای فنا را نیز فنا کن عدم و فنا کیستند که نام تو بر بندیشی شرع ترا  
و فرمان ترا معدوم تواند کرد که بعد فزای جهان در پشت جاودان نیز امر تو نافذ خواهد بود و دست سوم  
تا یسار این قول است و الهی الصفا

ای نفست نطق زبان بستگان | مرهم سو دای جگر بستگان

ای نفست ای نطق تو نطق زبان بستگان ای گو یاکند که علما و فصحا یا در سخن ارند و حیوانات بکار  
چنانکه شتر و طیور با دی در سخن آمده بودند و حیوانات و سنگ نیزه تسبیح گفتند و دخت و سنگ سلام کردند  
و بر سالت او اعتراض نمودند و مرهم دار نیست که برای جرح و خشکی مالند و سودا علی است که از اثر  
خلط پدید می آید و پزیران گوید حاصل آنست که نطق تو مرهم بیماری ل جگر است و لیس

عقل بشرع تو ز دریای خون | کشتی جان برده ز ساحل در خون

کشتی از دریای ساحل بر دین و شوار است خاصه از دریای خون و ساحل گرانه دریاست یعنی عقل  
با چند ان بلند پرسی و دور بینی در امور شرع تو طیران نمیتواند کرد که بسا امور بقبضه می حکمت است  
عقل خدیشین انجون جگر از دریای شرع تو بساحل تواند رساند آن هم وقتی که گردن بطاعت  
می نهسد و معنی دیگر آنکه عقل بشرع ای بود اسطه شرع تو کشتی جان خود بساحل و در اوله

قبله نیز خج کموت درست | عنبر شش روزه بموت درست

قبله انبیا بیت المقدس بود و در عهد دولت حضرت رسالت سال دوم از هجرت مکه شرف  
اهل سمات و زمین گشت و مکه را کوی پیغامبر علیه السلام از سبب مولد و نشاء میگوید و کوی محبت  
گویند عنبر شش روزه بموت درست یعنی بوی عنبر تازه و تر شش روزه باشد یا آنکه عنبر و عطر  
که در شش روزه آفریده شده اند که خلقت جهان شش بوده و عنبر از سبب موی نسبت است

و در بعضی نهم است و شش روز و در بعضی چیزیکه بوی پند گیرند و بعضی خراج شش روز  
مردود است و راست اسی حاصل مجموع مخلوقات که در شش روز آفریده شده از برای آفریده شده

ملک چو مویت همه در شش شود اگر سر موی ز سرست کم شود

ملک چو مویت اسی همه عالم چو مویت و سرش شود موی را به در شش نسبت کند از سبب هم حقیقت  
و هیچ آن و موی پیاپی صلی الله علیه و آله و سلم و رسول بود یعنی مخلوقه و توفیق موی نشود مگر از برای  
و یکیش از برای کثرت رسیدی حاصل آنست که بسا و سر موی از سر تو نقصان شود و بل عالم همه چشمش در دوزخ

یا قلم از پوست بر روی آن است یا سخن از مغز درون آن است

یعنی نسبت قلم که قلم هر چیز بر روی خود انداخته یعنی بر روی موی بکتابت است و هر که کتابت بر قلم است  
همچنان نسبت قلم اسرار باطن اهرام از پوست ظاهر بدانی و نیز پیش از آن کتابت بر پوست کرد  
یعنی کافیه و نسبت سخن از غایت وقت که مغز است و در پوست باطن است و همچنان که او گفته اسرار باطن  
اطلاع داده شده و بعضی نهم است و با خود از مغز درون آن است و این کتابت است که خود در مغز است و کلام

از آن نزد گشت تو بر حرف پاک تا نشود حرف تو ز گشت ساسی

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را میگوید و ناخاندن پیاپی صلی الله علیه و آله و سلم خاندان و شش  
آموزه بود اگر چه قوت و قدرت آن داشت که تا روزی قلم برگرفت و خواست که لفظ الله بنویسد و  
که سایه قلم و دست بر حرف می افتد گفت رواندارم که سایه دست من بر لفظ الله افتد خواهی نگاه  
میفرماید از سبب آن نوشته که از گشت حرف لفظ الله بنویسد و نوشته و سایه دست بر آن نیفتد و یا با  
آنکه کسی گشت بر آن تواند نهاد که هر که چیزی بنویسد البته در آن سخن گویند اما بر حرف او کسی را  
مجال آن گشت نهادن نماند چنانکه دست گفته است و آن ظاهر است و آن این است

حرف هر خلق شده گشت سر حرف تو بی رحمت گشت کس

پست شکر گشت غبار دوت بسته عنایت شده شکرست

پست مغز است که عربی سبوق میگوید و هر غباری بر چیزی که است مردم را مغز است و غبار است

صلی الله علیه و آله وسلم است و شکر گشت که آن شیرین و نافع است و شرف دارد و سببه و عنای هر چه  
میده اند عنای را بنجد آن گویند میدوگر و دوسرخ و شیرین است و شکر است بها و کلام پیغمبر صلی الله  
علیه و آله وسلم را بگوید و باز از تنگی سببه و عنای بها و کلام نبوی از سرخی و شیرین است و له رح

خاک تو خور و روضه جان من است	روضه تو جان و جهان من است
------------------------------	---------------------------

اثر است خاک خوابه نظامی علیه الرحمه خاک تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا خاک است یا خاک دور  
یا خاک مدینه را روضه جان خود میگوید که وجود انبیا علیهم السلام نرزد و خاک نگر و دوسرخ و دوسرخ  
ایشان بهشت شوند و روضه تو یعنی مرقد مبارک که یا تربت مقدسه مهر تو که القبر روضه من یا ضلالتی

در مدح ملک فخر الدین بهرام شاه طاب ثراه و حوالی آنجه مشهور است

من که درین اثره دهر است	چون که فلق شدم شهر بند
دست من پایی کشایم نیست	سایه ولی تر بهایم نیست

دائرة آسمان دهر و زنگار و کره نقطه زمین مرکز دائرة فلک است و کره گوی گویند اما خوانند  
دائرة دهر بند مسکن خود را میگویند و کره نقطه زمین دائرة است همواره در میان دائرة باشد و حرکت  
ندارد و خود را همچو نقطه شهر بند از آن گفت که از من بود و هستی ممکن نبوده و یا قید تصور کرده سبب آنکه  
مولد و نشاء اقارب و عشایر شهر بند شده بود و خروج و حرکت ممکن نبود و دسترس یعنی قدس پایی کشای  
نه یعنی کشانیده پایی زمین قید و پایی کشادون عبارت از سفر کر نیست - سایه ولی تر بهایم نیست -  
یعنی در سایه ام اما در سایه همای نه ام که خاصیت همای آنست که بر هر که سایه اندازد او با دانه گردد  
یعنی در سایه محمد نبی و کر می نه ام که از امتان می بایستیم که

پای فرورفته درین خاک در	با فلک دست بقدر اک در
فرق بریزم انداختم	وز سزا نوقت می ساختم

پایی فرورفته باین خاک در - از جهت زمین و فلق اقارب و عشایر و حب وطن و گنج با فلک در  
بقدر آنکه در یعنی از کمال فضل و وفور علم و درع با فلک برابر می دارم و دست و دم بیان آنکه خود

میکنند که خارج صانع زمین بود اکثر احوال را قیاس بودی و له فیرا بعد مرقد

گشته ز بس و شنی روی من من که بدان آئینه پر د ختم تا ز که ام آئینه تابی رسد و دیدم از ان پایه که در دست شاه قوی طالع فیه در جنگ	آئینه دل مرزا نوی من آئینه دیده در اند ختم یا ز که ام آتش ابی رسد پایه روی مرا که دلی لغت است گلبن این وضعه فیروزه رنگ
--	--

طالع قوی آنست که در طالع سعد قول شود و صاحب طالع قوی حال گیرد و در دست شمشیر خود  
یا در دمی او تا دار بجه باشد در آن بیت او را خطی باشد و محصول در میان و سعد باشد و فراموش  
مساحت وجه و مساحت ساعت و شمسیت و غیره و مساحت ساعت سعد و قوی حال باشد و  
در وقت ساعت شمسیت و وقت است و گلبن خال گل این وضعه فیروزه اند و اشاره بر اشارت است  
نمال این خلاصه از جهان و است و له رحمه الله

خضر سکنه در دیش چشمه ز آ	قطب رسد بنده محیطی کسان
--------------------------	-------------------------

محمد بن راجح حضرت علیه السلام میکنند از جهت دور بینی و جهان داری و رعیت پروری و  
و او دوش چشمه ای یعنی رامی ثواب و در چشمه در جویانست و از ان منافع عامه است قطب رسد  
یعنی حکیم صاحب رسد و حکما با شادانند که بداند که رسد برای دریافتن حرکت سیارات و مقدار  
و ثابتاتی بنده تا حرکت و نقل و اقامت و جهت و عکس استقامت که اکب و سیر که اکب حرکت  
شمس صفر برج و صفر درجه پنجاه و نه دقیقه است و ثانیه است و حرکت هر صفر برج سیزده دقیقه  
و سی و پنج ثانیه است و این هر دو را جهت نیست و حرکت شمار روزی از خل صفر برج و صفر درجه  
و دو دقیقه و صفر ثانیه است و حرکت شمسی صفر برج و صفر درجه پنج دقیقه و نوزده ثانیه است و  
حرکت مریخ و صفر درجه بیست و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه است و حرکت عطارد و صفر برج و یک درجه  
و بیست و یک دقیقه و بیست و چهار ثانیه است و این هر پنج که اکب تحیر را جهت و اقامت است

و با عقد عقدین یعنی سرش و ذنب که ایشان را در هم میزنند حرکت وسط ایشان در شتاب و دوری  
صغری و بزرگی و سه دقیقه و پانزده ثانیه است و بگوید که هر دو است حرکت شتاب و دوری بسیار  
بسیار پنج ثانیه است اما سیر عهد که اکب از مغرب بسوی مشرق است و حرکت عقدین یک است  
و قطب رسد بگفت از آن جهت که قطب و تدفک است قطب دوانیکی شمالی یکی جنوبی قطبی که  
در شمال است درین دیار نموده میشود و نباتات انش بگردوی میگردد و قطب از حبل نباتات انش نیست  
و قطب جنوبی درین دیار نمی نماید پس حرکات افلاک قطب به روش باشد اما حرکات قواست بر  
مستقر مان در هر صد سال یکبار رجعت کوفیت رسد است که عمارتی مثل مناره اما چنین بمقام حرکات  
که از آن بلندتر در آن دیار هیچ مقام نباشد دوران دیار برت و باران جز وقت مسکن شرآید و دیگرها  
نزدیک نبود ذنب عالی بسازند و حکیم از بالای آن روز و شب در سیر افلاک نظر میکنند و در سیر  
دیگر در حرکت کوکبی در یکدور او را در استیاب شده از دور دیگر تحقیق کنند و یک درجه زحل سی سال  
برای سیر رسد این اسباب حکمت وافر و دراز و فراغ و فرصت می باید و در عهد سکندر و افراسین  
افلاک و حکیم رسد بسته بود و بعد از آن جمعی منصف در خالد و خسرو و دوری و محمد علی حکما فی کربانه  
و محبطی در علم حکمت و حساب هندسه کتابی است تصنیف بطلمیوس و بطلمیوس بفتح با و سکون و فتح  
و سکون سیم و بطلمیوس غلط میخوانند چنانکه اسناد خاقانی گوید مراد از هند بطلمیوس ثانیست  
مراد از هند فیلتوس و انا و منشی بطلمیوس بزبان یونانی هر دو حکمت فیلتوس نام دارند و در  
آنکه در مقصود وجود او است و این مقصود به و منزل است

این معاصد از خلقت وجود مردم بسیار است اما مقصود اول و مستحق است که از برای فی عظیم	آفریده اند و مقصود به و منزل است یعنی آیه طبعه و الله الطبیع او را اولی الامر کم و این مقصود به و منزل
از علم فتح نسا پند تر شبه فلک تاج سلیمان بکین نسبت داد و می داد و کرده است	وز قلم اقلیم کشانده است مفخر کفان ملک خزان الدین بشرف تاج سلیمان و است

راست اسحاق از و عالی است	صندش اگر هست سماعی است
--------------------------	------------------------

صمد روح بهرام شاه است و نام پدر او داود و اسحاق نام جد اعلی است نام سلیمان که نسبت به سید  
 اوست و معنی که نیکو بهرام شاه از نسل او و پیغمبر علیه السلام است و در بیت علم را گویند چنین  
 اگر هست سماعی هست یعنی صمد روح را از کارم اخلافی چندی و دشمنی نیست و اگر هست سماعی  
 سماعی محتمل و معنی است یکی آنکه سماعی طائفه اندازند بهر بیان که نسبت به سید سماعی نام دارند  
 از نسبت به سید علیه السلام نه اند و دوم آنکه شخصی از ملوک آن بلاد را که ملک محمود و اسماعیل گفتند  
 که بهر چه من مخالفت و پشت گاه از نگاه در ولایت او عرض رسانیدی و در حرمه بخت

یکدله از شش طرف در هفت گاه	نقطه نه دایره بهرام شاه
آنکه بهرامی او وقت زور	کور بود و بجهت بهرام گور
سر و ششایان بتواند ناری	نامور و همه بدانان تری
خاص کن ملک جهانی غنوم	هم ملک زمین و بیستم شام ریم
عالم عادل ترا اهل وجود	محسن کرم ترا از انبای چو

یکدله از شش جهت ثبات در رای و ذات که هر که در امری متردد باشد و را و دود که گویند شش  
 جهات شش شرق و مغرب و شمال جنوب و فرود بالا و بهنگاه هفت اقلیم یا هفت زمین ملک یا  
 قول اول درست تر است و گاه هفت و جامی و هفت و کرسی و هفت بویه زور و فقره را گویند و اینجا  
 را و است یعنی هفت اقلیم یعنی هفت مستولی و غالب شش طرف و هفت گاه از جهت یکدله  
 و نقطه نه دایره یعنی نه فلک مرکز دایره است و مرکز نه فلک زمین است و مرکز اصل دایره است که  
 وضع مرکز کنند و نگاه دایره یعنی اصل و مقصود نه فلک بهرام شاه است و بهرام شیخ را گویند که ترک  
 فلک است و بهرام مبارزان و عیاران و اتراک و تاتاران نسبت به شیخ دارند آنکه از بهرامی و یعنی قوت  
 و شوکت و مبارزگی و قوت کردن کور بود اسی غیر و زور بود یعنی با مدح اگر مقاومت زور کنند  
 گفته شود بهر چه حمله است و بهرام گویا و شاه بزرگ و دلاور بوده و بر برگرد که برای او سنان و خنجر و زور

ساخته و قصبه او در هفت یک است و له نور الله مرقد ه

سلطنت او رنگ خلافت کبر

روم ستانند و اسباب کبر

اوزنگ به پلوی شیر ارم گویار و در پایش ستاره است و آیه بیست و نهم سوره بقره خارج شریاست  
 و انزل آن نیست سر نیز در عربی تحت آراسته را گویند بعضی سلطنت اوزنگ خلافت و بعضی طوطی خلافت  
 خوانند سبب اوزن سلطنت او یعنی سلطنت ممدوح رنگ خلافت بدست اسی نیست خلافت دارد  
 از دل احسان و استحقاق اما شایسته و روم شهر معظم و مشهور است و اینجا شهر است که شیر در آن پایا

دین فلک و دولت او اختر

ملک صدق خاک و درش هر

چشمه در یاست بهای و در

چشمه آسوده و در یابی

وزن فلک را سیکوید از سبب عظمت و دولت ممدوح را اختر که زینت فلک از اختر است و درین  
 صفت آن بطریق عطف تفسیر در او از چشمه آفتاب است و دریا فلک ماهی ماهی دین اسلام که فلک  
 بدین صفت آراسته و آسوده است از آسایش این مرثله

با کفش این چشمه سیاه ریز

خنده زبان از گرش لعل تابا

کرده جو سیاه گریز اگر نر

بر گرش لعل کر آفتاب

این مقابله که نمیشد ممدوح این چشمه اشارت بر آفتاب و آیه را و دینار و درم نقد و دریا  
 و جابیس و مهر و گزیده چرمی و نفیس هر چرمی و باران پیوسته و اینجا از چشمه آفتاب را و آفتاب  
 شعر ای سیاه ریز با اعتبار اخلاص تو را و در عالم و با اعتبار زمین او که چشمه طاهر می نماید گفته اند و  
 زرد می لعل او را زرد گویند و نیز سیاه تابش آفتاب را زرد می گویند که حرکت آید و برسد و برین دو آفتاب  
 هر فرد از این بگویند که همه یکسان نماید و جساد و معدنیات را از زرد لعل و طلعی و از زرد و جازا  
 در نماید و شمار را بدید آرد و بخت و هر واه را نور از دست بلکه نیز بعضی که آفتاب نیز نور از دست  
 اگر چه درین سخن نظیر است که در گزین اگر نر ازین سبب است که آفتاب همواره در سیر و طلوع و غروب  
 حاصل آنست که شمس خیر و سیارات و جو است و چندین مسافت را در او شمس گشت نمیشد ممدوح و آفتاب





گوش و دماهی ز بر وزیر تو	شد صدف که بر شیر تو
دوماهی یکپای فلک که آن بیج دو دست است و دیگر ماهی که زمین پرست است و صدف که بر تو	از صدف خیزد و بیج که بر ایاکیز و مبارک بود و این سه پیش تصویر یعنی طالب تفرقه باشد الله اعلم بالحوادث
سد که شب تیغ در انداخته	با سر تیغ سپهر انداخته
چشمه تیغ تو چه آب فراست	رختی که آید آب حیات
هر که از طوفان تو خواش بر د	اگر بشل فوج شد آتش بر د
یعنی هر که از طوفان تو تو این خفت اگر چه با عتما و سفینه حصن بالشک خود را بشل فوج تصور کرد	هم آب طوفان تو تو او را بر د یعنی غرق گرد و در سح
دست نشان است ترا خیزد	دست نشان تو فرشته است بیا
دست نشان او تو تقریر کرده اند یکی آنکه زبردست نشاند تو یعنی ز ریشستان کنز طوبی که بسیار	که ترا زبردست می نشانند و تقریر دوم آنکه هر که که را رتبه و محل عالی و دیگر گویند فلان دست نشان فلان است
دو در تو خاتم دورانی است	با دو تپو تخت سلیمانی است
این دو اگر دوا دوانی و ملک	ملک بتو داد و تو دوانی و ملک خاک باقبال تو زرمی شود
نمی که فریدون بکند با تو نوش	رشته صفا که بر آرد بدوش

صفا که تازی که او را صفا که حمزه و صفا که ماران هم گویند و در ملک جم بادشاهی پس بزرگ بود و دیگر از مال و دیگر و ز ملک اند و یک کشف او و دوا را بدیده بود که ایشان را مغر آوی سید او ند و آن قصه مشهور است

بست پرستی تو مثل نافع و جادوئی و مشک که درون و عصاره شود و مبارزی از کوه پدید آمد و فریدون نام  
 کاوه و آهنگر گزنگاو و سر برای فریدون ساخت و فریدون هم بدان گز و سر خنجاک گرفت و کشت بر او  
 نیم زینت پوشید و خنجاک دوازده ساله بود و خنجاک را در کوه ناد و ندجایی بود و در آنجا آویخته این  
 قول اختیار و اجطامی است و اختیار خاقانی است که است و است فریدون طغر ملک و بار خنجاک  
 عالم خنجاک گیت بسته چهارش سز و و بادشاهی فریدون هم در ملک عجم یا نصدر سال و دو سال  
 که میگویی فریدون آن چنان بادشاه کامگار و با وقار بود اگر با تو می نوشت یعنی در همین مجلس تو و دیگر  
 تو نباشد رشته خنجاک و پیش او بر آورد یعنی مدح او را چنان کشید که فریدون خنجاک را کشته باز شد و در آنجا

چند بد و تو بهای گشت سز که رسد پیش تو یابی گشت

چند پند است که ترا شنوم گیرند که در ویرانه ها باشد و هر جا که چندگاه نشیند خراب گردد و عولی و را  
 بوم گویند و شیخ شرف الدین سعدی گوید که ماری که هر که را بینی بزنی یا بوم که هر که را نشینی  
 و بهای طارسی نیست و بر سر هر که سایه اندازد او بزرگ و در گرد و دوزخ است که هر که طاعت او را  
 تو کند اگر چه حقیر است و شوم و خشم و مین شود و بر سر سر و بر سر سر که ای بابا و یا انقیاد بر تو رسد پاکیست  
 یعنی از انقیاد تو بر زمین رسد و سر بر تو کرد و در و در نور اقدر مرده

درم رخشت که زمین است بیخ خصم تو چون نعل شد و چار بیخ

مرکب ممدوح را خوش و ممدوح را رستم تصور کرد که خوش است و رستم دستان بود و آهینی او عادت  
 به حقیقی که زمین است بیخ این اعتراض الکلام قبل التام است و بیخ نیز میگویی چنانکه شاعر فرمود  
 در عهد بادشاه که پاینده با او شده و عدل برستم نعل کاشان که پاینده با او اعتراض کلام که زمین  
 بیخ است و اری زمین از دست که محافلت با او از دایره است شده و چهار بیخ سختی و بی سر که نعل اسپه  
 چهار بیخ زند و نعل سختی باشد و هفت فلک با کهرت و غفران و نعلی تو

هفت فلک با کهرت هفت هفت از علت نشسته

یعنی هفت فلک با چندان علت با کهرت و اوست و هفت تو که آن عظیم القدر است بنظر که حق تعالی

نحوه الامرار  
۸۴  
حقه حقیر گویم شش شش از علت شفعه شش با علامم مخصوص من ای جواد است جواد شهر کا  
باشد و فکره این جواد نیست است و آن چیست بخت جلال السید و در باب جواد نص اخبار بسیار  
یعنی شش شش از علم جواد و شفعه است و شفعه یار و از بار خدیجه اگر نید و یا شش شش با  
چندان است و نعم شفعه از علم شش شش شفعه الله العالی توبه

درجه فرجه صاحب یک فن توئی | چنانچه دو عالم یکی تن توئی

چرا که تحصیل جمیع فنون علم کند غالباً آنست که درجه فن کامل نشود و آنکه یک فن لازم گردان  
چنان کامل گردد که در عصر خود متاثر باشد و تالیف شود و بعد از آنکه درجه فرجه بنیاد  
نویسنده و درجه فن کامل چنین کسی در غایت قدرت باشد قال الشاعر علی بن ابی طالب  
ان جمیع العالم فی واحد و جهان دو عالم یکی تن توئی - یعنی حیات هر دو عالم از تن که پوشش در عباد  
در استقامت دنیا و تحصیل عقوبت و اعلا و کمال اسلام داری از عدل و احسان و تزیین خلایق که

گوش فلک را اوب آموز کن  
 شمع سخن را اطرب آموز کن  
 بی گهر و فعل شده بحر و کان  
 گوهرش از کف دوه فعل از دکان  
 دانکه حس و دست بر و بیدار شش  
 فعل زیج کان دوه و گوهر بر شمع

سخت مرع علم و فضل بیان ذوق فنی و مروج کرد و انگاه گفت گوش فلک را و یا آموز گن شمال  
که بر اصحاب سخن و فضلا و معصا جفا میکند و دشمنی بقیام فریاد روشن میشود شمع سخن را طرب  
یعنی فضلا و عصرا که اصحاب سخن از ناز جفا می دهد بی پایه و خارج شده و اندام است کن شمع سخن را  
طرب از در کج و ازین بحر و کان ازل علم را و اند که معدن علم و فضل اند و ضمیر گوهرش به بحر و کان  
عالم است یعنی اصحاب علم و فضلا اگر هر از چه و چه بخش اهل از زبان یعنی از نوازش بانی الهی طفت  
و زبان کن و از کج حاسد ان کو یا حاسد ان بن طائفه اند اما از این تیر و تیغ بیدار مع بخش و قطع کن و درج

خلافت گز و انجمن احرار و دست

بہی قسوی شیطانی روزست

خلعت گردون بختیاری فرست یعنی خلعتی که از فرست بزرگوار است یا از خلعت دیوی قبولی است

در ترتیب نظم این کتاب و تسلیم نمودن آن

من که سرانیده این نو کلام  
باغ ترا آتش نه لب لبلم  
نوکل کنایت از مخزن اسرار است که تصنیف جدید بر وضع جدیدت و سرانیده گوینده را گویند باغ  
ای باغ من ترا لب لبلم ای مداحم که بلبل آن گل خوش سرانیده را حمد الله

در عشقت نفسی میزنم  
بسد کویت جرسی میزنم  
عشق عبارت از فطرت محبت است و اینجاست از عشق فطرت اخلاص و خدمتگاری مرا است و نفس من در  
یعنی از اخلاص تو دم میزنم و جرس در است یعنی آواز تو من و شنای تو بر می خیزد

صبح دمی چند ادب آموختم  
پرده سحر سحری دوختم  
یعنی در صبح دمی چند آخر شب مرا است بلبل مصرع ثانی یا میگوید که آخر شب برینجا آیم و ادب  
چند صبح دم آموختم و مرا از ادب اسرار است که در اوقات مذکور و برابر آن به سر او فروزانند  
و او درین کتاب گفت پرده سحر سحری از مخزن اسرار کنایت است یعنی از سحر سحری پرده دوختم ای  
دری یعنی کتابی ساختم و در حمد الله

مایه درویشی و شاهی در و  
بر شکر آینه نشسته بگس  
مخزن اسرار آتشی در و  
شکر او گس آلود کس

مایه درویشی و شاهی در و یعنی مایه اهل سلوک و سرایه اهل ملوک از انصاف خاص و عام در مخزن  
و مخزن خوانند را گویند مفعول است من از مخزن و از مخزن نگاه داشتن مال و سر من حد ضرر و غیره  
آتشی است از انصاف و مودت و ضرب انشال و صنعت شاعری بر شکر آینه نشسته بگس یعنی بر شکر مخزن  
اسرار غیب نشسته - فی شکر او گس آلود کس - و نه شکر او آلود کس آلود کس یعنی ملعون کس از شرفه  
یا خامی یا نقصان گیرد و نور الله برترده

نوح درین بحر سپهر بنگند  
خضر درین چشمه سبزه بنگند  
درین بحر اشارت به مخزن اسرار است - خضر درین چشمه سبزه بنگند - که این بحر است بی پایا و درخت

آب دروان زیاده بر از آب طوفان نوح پیغامبر علیه السلام و نوح از طاعت کثرت سنانی این  
درین بحر سیر افکنده و سیر افکندن عبارت از عاجز شدن است یعنی درین بحر کشتی خود را بینگند و نجات  
نکنند چنانچه خاقانی در مدح علم و فضل پیر خود گوید که بدست نوح زبس علم داشت از بدین بری بی قطع نیست  
ز علم بر سر طوفان از رویه و خضر درین چشمه سبب بشکند یعنی از خاصیت سخن من که حیات بخش مرد و زنده است  
آب حیات بخش کند سخن من اختیار کند یا سبوی طالبان از غیر بشکند و نگردد که کسی جاهل آن آب حیات خرد

بر همه شایان ز پی این جمال  
نام تو آمد ز د و ناموس گاه  
آن زری از کان گهر زینخته  
آن بدر آرد ز غرنی علم

قرعه ز دم نام تو آمد بفال  
هر دو سبیل بد و بهرام شاه  
دین دوسی از صنغ تو آید نخته  
وان زده بر سکه روی رسم

بر همه شایان ای شایان عصر از پی آن جمال یعنی از برای زینت این کتاب یا برای جمال مدوح  
که بنام که نویسم قرعه ز دم نام تو آمد بفال ز د و ناموس گاه یعنی دوشهر یکی غرین دوم و دم که باد شاه  
در آن عصر بهرام شاه نام در غرین بود کتابی بنام او در او اصل تصنیف کرده بودم و هم در آخر آن عصر  
بهرام شاه مدوح خواب از نسل بلوک رویت و آنچه از ولایت او فخرن اسم از بنام او بسته و ناموس  
در اصل جبرئیل علیه السلام و صاحب سر را گویند و با صطلاح نام نیک را گویند و گاه جای قیاس  
و تحت را گویند و از ناموس گاه اینجا جای و صاحب و قاری غرین جای بهرام شاه قدیم و یکی دم جای بهرام  
که مدوح خواب است تصنیف قدیم ز کتاب جدید خود را و یکدیگر عرض ترجیح از آن دو و از آن علم بالکتاب که در

بافک انشب که نشینی بخوان

پیش من افکن قدری بخوان

در مصرع اول بیان غلطی مدوح میکند از صلاحیت و عظمت یعنی آن شب که تمشید بود  
و یا در شبی که نرم یارائی و با فک انخوان شبی از آن نصیب من کن انعامی من چشمه را و این خبر  
در خبر بدین سید من و ملک تجرید و کنج سحر و فلک زیر پا پور یا زیر سر و درم حاجت اندیشه انگیز  
نم سز افوی خورشید و ماه +

گرچه درین درگاه پانیدگان  
پیش نظامی بحساب پیستند  
من که درین منزل شایسته ام  
تیغ زالماس سخن ساختم

روی نهادند ستایندگان  
او در گشت آن گران پیستند  
مرحله بیشتر رسانده ام  
هر که پس از من سرش از ختم

درگاه پانیدگان یعنی مقیمان ملازمان که هر که متوجه این درگاهند پانیدگان گفت از اکثر احسان  
و ستایندگان بدان حال اندیش نظامی بحساب پیستند و غنایم یعنی بپایان رسیدن و رسیدن  
پایان نظامی یعنی در شمار پانیدگان و دیگران پیستند یعنی ناقص اند درین منزل شایسته  
آدم در محصل ایشان و در دیار ایشان بدیده آمد هم مرحله بیشتر رسانده ام به سلامت لفظ و بیاض  
طریق جدید برایشان سابقه متابع ایشان تیغ زالماس زبان ساختم از حد فصاحت هر که  
پس از من سرش از ختم یعنی هر که بعد از من شروع کرد البته از پس آمد و قطعاً سر و انداختم یعنی  
بریدم که در خور سرفرازی و مجازات و مساوات من نبود لاجرم خجل شد و گفتند باند

گفتار از فضیلت سخن نشود

جنبش اول که قلم برگرفت  
پرده خفاقت چو دراز خستند

حرف نخستین سخن در گرفت  
جلوه اول سخن ساختند

جنبش اول حرکت نخستین قلم است یعنی چون ایجاد عالم شد با مرکب فیکون این سخن است که سخن  
عبارت از صفت است اگرچه در کلام الله تعالی حروف و محدث نیست اما معنی این ال بر است  
و اسیر شعر و شعری گوید سیاهی بد و بیایه عقل و سخن از حرف نخستین شده و خط کتب اولان حرکت  
که قلم بر لوح خطا با مراد الله تعالی برای کتابت احکام گردانید ابتدا از سخن کرد یعنی از اقوال افعال  
عباد و قول و فعل غیر در کتابت شعر است یعنی الفاظ است چنانکه در این درین استان گفته است  
پرده خفاقت چو دراز خستند یعنی پرده عدم بر انداختند و وجود بر چیزی موجود گردید ویم بیت از سخن  
شده بپایان خست عبارت از حرف نخستین است که برای جلوه دادن نخستین پرده کنند و در اول خفاقت

<p>و در عرب بر قبیلہ النضی است و لغت عشق اسی لغت قبیلہ عشق یعنی اهل جد سخن جان است زندگی ما از سخن است بدو اعتبار یکی آنکه بعد از قنای وجود و ذکر صاحب سخن باقی میانگوئی زنده است پس زندگی اصحاب سخن از سخن بر و رو گیت و دیگر آنکه جز زنده سخن گویند سخن جان باشد خاک بر هم در نیاب گوید سخن گزیده جانش بنگر بهوش و چو اندوم مرده باشد خوش و طبعش منقطع مردم و نشان برای معنی برای که در وس شده باشد و علامتی باقی مانده و ایوان منقطع و پیشگاه است و این در برای محوره باشد نه در وس شد و ما ظلم و وجود ما ظلمت که در وس سخن ایوان است که آباد است و بعضی ما ظلمت خوانده اند و بعضی منقطع و طبع منقطع است طلال لب و سایر اعتبار است سایه ایوان پایا یعنی فانی شونده ایم و سخن باقی پس سخن جان با و له روح</p>	<p>ما ظلمت این سخن ایوان است</p>	<p>و لغت عشق سخن جان است</p>
<p>تاج در پیش این سخن اصحاب تاج خوانده اند از عظمت آن که امور جهانیان سخن منوط و مربوط است و آن دیگری امی انانیان دیگر و او گرش خوانده اند تاج در پیش خوانده اند سبب آنکه حکم محبت کند محبت سخن استوار است پس او گرش سخن شد</p>	<p>و آن گران او گرش خوانده اند</p>	<p>تاج دران تاج در پیش خوانده اند</p>
<p>که بدوای علمش در کشند آن علم فتح نماید تر</p>	<p>که بنگارین علمش در کشند و از علم اقلیم کشانیده تر</p>	<p>که بدوای علمش در کشند الله اعلم بزرگ و اعلم نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و علم جامه ایوان از علم بزرگ راوست و از علم جامه او و ضمیر و علمش بر سخن است یعنی گاهی علم بزرگ و جامه سخن را کشند کاغذ برینند برای استیافتن فتح را و گاهی بنگار سخن قلم را در کشند یعنی کتابت کنند غرض علوم و تریب سخن دارد و این بیت دو قافیه است و علم بزرگ را علم دولت و نصرت گویند جز سلاطین دیگر می انباشان علم فتح نماید تر که در حرب علم بر کیند و قائم است نشان فتح اوست و بر علم که نگون شود علامت است خرام اوست و در بعضی نسخ از علم فتح نماید تر و در بعضی نسخ از علم تر نماید تر</p>



اقلیم بسته بقلم است و او را قلم کشاید که بسا اقلیم و حساب ارتفاعات و عساکر بسته بقلم است  
و آنرا قلم کشاید و سخن از قلم کشاید و ترست که بسا اقلیم که بشیشین توان کشاید که سخن بکشاید که در  
جهان قول قلم مستبر است و لایح

اگر چه سخن فخر و دنیا چوبال	پیش پستند که مشت خیال
ما که نظر بر سخن انگنده ایم	مردۀ او نیم و بدور زنده ایم

یعنی آنانکه فصاحت و بلاغت ندارند و اولاد است سخن معنوی محروم اند و خیال پستی دارند  
خروش سخن در نظر ایشان جانی تمامی ما که نظر بر سخن انگنده ایم یعنی باشعراست و خنور و خند ایم نظر  
بر عروس سخن داریم زده اویم یعنی عاشق اویم و مبتلا می خنیم و زندگی با سخن است اخیر و گوید  
زنده چه جز آروسیان نیست کس + کادمی از ناطقه زنده است و بس + آری کابلان قدر قیمت کامل  
دانند و ناقصان از خط سخن محروم مانند و له حرم الله

سردیایان آتش از رویافتند	اگر مردوان آب در ویافتند
--------------------------	--------------------------

سردیایان آنانکه طبیعتهای ایشان از علم معانی و بیان نبی و انفسه بوده اند و روانی سخن شنیدند  
و جامه بودند آتش از سخن یافتند یعنی از سماع سخن گفتار گرمی ایشان ظاهر پس آن سردی  
دل از ایشان رفت یا از آتش اندوه سوختند و خطی از سخن نیافتند و گرم روان سخن را از سماع  
صاحب دل و صاحب جان اندازین گرم روی گرم سخن میبند - آب در ویافتند یعنی بچشم سخن یافتند

اگر نه سخن رشته جان تافتی	جان هرین رشته کجا یافتی
---------------------------	-------------------------

رشته تافتن عبارت از سافتن رشته است این سخن اگر رشته جان انسانختی یعنی با جان نساختی  
و آنرا نکر دی جان هرین رشته کجا یافتی یعنی زندگی بعد از ممات تن چنانکه بالا ذکر است یا خط سخن  
کنایت از ندیده و بیچ آب حیات است از کجا یافتی و اگر

ملک طبیعت بسخن برده اند	هر شریعت بسخن کرده اند
-------------------------	------------------------

ملک طبیعت از ان سبب که شعر را صاحب طبع گویند هر شریعت بسطحت کرده اند یعنی قرآن قال الله تعالی

و خاتم النبیین و این سخن از عرض است و العرض ذوالاوصه فلا یبقی و بعد از ما حکم آن باقی  
و در کلام ربانی حرف و صوت نیست و معنی قرآن عظیم آں بر آن است و له نور انشده

کمان سخن با زر خویش دشت	هر دو بصرف سخن پیش دشت
کز سخن تازه و زر کهن	گفت چه گفت سخن پیشین

حکایت موضوع است نه ادعائی و تصور یک کمان زر شصت را تصور کرده و سخن را اجاری پس  
سخن را با زر خویش پیش صرف سخن یعنی شاعر فصیح زبان و بلیغ و حکیم تا قدر بصیرت برای شناسا  
بر سخن تازه یعنی با معنی بوضع جدید که آن الله است چنانکه نیزگی گوید معنی نو بد که باشد در سخن  
لفظ نو و نو نیست کس را چه کهن و زر کهن یعنی نخته که هر چند زر کهن تر گردد و بداند ازین بیشتر یا بیشتر  
خالص شود استادان بعد از محمد غزالی و شیاطوری در کتاب خود که در بیان پارسی و زنگنه است آورده  
که دربارسی تشدید نیست جز در و لفظ یکی از معنی ذهب و هم بر معنی بر طائر المقصد کان گرفت که  
ازین دو کدام بهتر است صرف گفت سخن متکرر از برای توارست فان الکلام اذا تکرر است و زرا بقا  
و بر کسی ناپاییده فی و سخن تاقیاست باقی است گفتار در مرتبه سخن منظوم و آداب نظم دادن

چونکه بسنجیده سخن هر سر	هست بر گوهریان گوهر
نکته نگردد از بهرین چون بود	نکته سنجیده که موزون بود

سخن سنجیدن است و نسخه ناموزون بودن یعنی تشر و سرسری کلام ظاهر کشاده که عبارت خوب  
و فصاحت و صنعت نباشد و گوهریان ای جوهریان مراد صاحبان سخن و سخن دانایان اند و گوهر  
اصلی که قدر قیمت باشد و نکته سنجیده و موزون حاصل معنی است که بگاه که سخن تشر کشاده ظاهر  
و صنعت خالی باشد آنرا از سخن دانایان قدر قیمت است کیفیت سخن منظوم که با نکته و نکته سخن  
ای که استقوه و از حد و ته حصول یعنی شمع و مقصود فیه باشد نور انشده

خافیه سنجان که سخن گزینند	کنج دو عالم تعلیم گزینند
---------------------------	--------------------------

خافیه سنج شاعر کامل و مرقع را گویند چنانکه شاعر سراسری را خافیه یا سخن گزینند یعنی موزون

و نه خود نمائند گنج دو عالم یعنی اسرار حکمت و نصیحت و مقصود دو عالم بقلم در کشند یعنی نظم در تحریر کردند  
و قافیہ را از قفوی گرفته اند و قفوی از پس در آمدن ت و قافیہ نیز در پس بیت آید و دو قافیہ شعر از قافیه  
نزدیک بعضی یک کلمه است و نزدیکی بعضی نیم کلمه و نزدیکی بعضی یک حرف و متاخران یک کلمه گفته اند که حرف  
آخر از حرف روی گویند

خاصه کلیدی که در گنج است	زیر زبان مرد سخن سنج است
--------------------------	--------------------------

روی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان الله کنوز تحت العرش مفتاحها استة الشتر احر زیر زبان بعضی  
کلیدی گنج سخن شاعر است و شاعر را سخن سنج از ان گویند که وزن موزون از ان موزون بداند و که  
آنکه تر از وی سخن چست کرد

آنکه تر از وی سخن چست کرد یعنی شاعری وضع کرد و گویند اول شعر عربی آدم النبی علیه السلام گفت  
در رثیه پسر خود شعیب علیه السلام و آن شعر اینست من لعنت الابداد و من علیها خوجبالا فوسنح  
و اول شعر فارسی بهرام گو گفت و ان ایست منم آن سیل و مان منم آن شیر طبع نام من بهرام گو  
لقیم بوجیه اما خواجه مقصود آن را که آنکه اول بنیاد شاعری نهاده و بجزر و لوازان پیدا کرد و  
بخت و راز را بسخن چست کرد یعنی همه و جان مقبل بسخن ای مدوح بعدش مشهور گردید یا از خجور  
مقبلان بنید پذیر مراد باشد که ایشان از اصحاب نیکبخت و کامل گردند و ا باشد که شعر را بختور گویند  
که ایشان از سخن ای شاعری چست کرد یعنی ایشان بخت و در چست از سخن باید و حد شعر اینست که شعر کلام  
دقیق موزون و مقفی و له رحمه الله

پرده رازی که سخن پرده	سایه از پرده سبزه
پیش و پس بار که گنبد یا	پس شعر آمد و پیش شبیا

سخن پرده یعنی سخنگویی سایه از پرده پیغمبر است پر قوی از ان نور و فروع از ان اصل است از ان  
سبب انبیا معجزه دارند و شعر کلمات که در شاعری ساجی میکنند و چنان موزون با معنی هرگز  
دیگری که طبع ناظمه دار دنیا یاد اگر چاره و نور علم باشد و درین باب امیر خسرو ترک الله فرمایند نظم

ملک سخن کان صفت برت است. و نسخه و بیاض نیست و در آنکه کند اهل سخن با دست پیوسته است  
 کرامات است پیش و پس قلب صفت کبریا و خلق پیش آمد و پیش انبیا و خلق و در شکر ملک و کامیابی  
 یکی مقدم دوم بینه سوم سیر چهارم قلب در ایشان قریب است و بینه سیم ساقه و قریب ساقه در دوازده و کبریا  
 حقیقه مرق تعالی است و این مرتفع از انقیاد است و کبریا بی انقوی غلبت است حاصل نیست که کبریا صفت  
 قلب تصور کرده و صفت او یکی مقدم و آن صفت انبیا است و دوم صفت پس آن صفت شعر است  
 یعنی هر دو صاحب غلبت اند و این دو طائفه اند تقریر دیگر آنست که قلب صفت کبریا هم در صفت اندکی مقدم  
 که صفت انبیا است و دوم صفت آخر که آن صفت شعر است یعنی هر دو صاحب غلبت اند چنانکه بیان ایشان ابیات گردیده

این دو نظر محرم یکدیگر دستند و آنهمه نظر آمد و این بپوشند

این دو نظر اشاره بر انبیا و شعر است و از نظر منظور است و در اکثر نسخ است و آنهمه نظر آمد اشاره  
 بر انبیا است این بپوشند اشاره بر شعر است و در بعضی نسخ است این هم غرض و در بپوشند این بپوشند  
 و در آنجا نظامی همه آمده است و در شعر او سخن از انان می کند که حضرت عیسی علیه السلام  
 علیه السلام شعر و شعر اراد است داشتی و البته بنظر شگفت و درشت بر ایشان دیدی چنانکه حدیث صحیح  
 آن من الشعر حکمت و ان ان البیان لیسر و صاحب کشف از خلیل احمد است کرده اند که پیغمبر علیه السلام  
 شعر اراد است داشتی کان الشعر احب الی رسول الله من کثیر الکلام و در شارق و صباغ است و هم  
 از و آنکه گفت روزی پس نشین پیوایی و این آخرین شدم که شریکین سوید تقی ضلی بیک  
 گفت روزی در عقب شتر رسول علیه السلام سوار می رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هیچ از  
 این بن همت یاد داری گفتم بل گفتم بخوان یک بیت خواندم گفست دیگر بخوان بخندین میخوانم و  
 پیغمبر علیه السلام غنیمت می شنید و چون کعب بن زبیر در انشاء قصیده نعت پیغمبر علیه السلام بدین  
 رسید ان الی رسول التوریت صا و بر شد من بیون الله سلول به و یانی که کیف خود داشت که بکعب بن زبیر  
 عطا فرمود و معاویه در وقت امارت خود هزار و سیصد و سی و در آن بر و نزد کعب و قبول کرد  
 و در او بعد مرگ کعب بن زبیر آن بر و در معاویه از و بر او بیت هزار و سیصد و سی و تا غایت جهان

که تبارش خلفاست و چون کعب از انشاء قصیده خود فارغ آمد رسول علیه السلام گفت اناضنا  
لقصار یا و ساعها و حافظها انجسته و در احسان حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار بوده اند  
حسان بن ثابت و عبداللہ بن رواحہ و کعب بن زبیر رضی اللہ عنہم اجمعین بار بار اشعار ایشان  
می شنودی و برای هر کجوفکار ترش بار بار احسان بن ثابت را فرموده که چایک از انجسته  
و قصاید بعبیات که در جاهلیت گفته و بر در خانه کعبه و بیت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از اتمام ملامت  
و در هر بیت گفت ما افصح و این از تعجب است و چون بدین بیت رسید گفت ملک صلی الله علیه و آله و سلم  
فالتبتا عن فی تمام فحول ع گفت ما افصح محبوب خود را چه فضیلت کرده است از انزال آیت تو که کیا  
و اشعار از تبعیهم الفادون آتایه در شان شعرائی کافر است که ایشان پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم  
این آیت اشتناست الا الذین امنوا آتایه پس در حق مومنان نباشد و این و آیت درین قصیده  
بتمام توان آورد و لیکن خود را به نظامی انبیاء نیست آن شعر کرده است که حکیم و ضیاح بوده اند و بیشتر  
از اشعار در توحید و محبت و صفات کعبه گفته اند و حکمت بیان کرده اند و احسان از خاک عمر ادرما  
و در ونگه بی بسر برده و کذب کسب خود کرده و چنانچه بزرگی گوید که شاعر از انجسته پیدا کرده اند  
چهل گانی را دو گانی می نهند و خواجہ صفت اشعار ایشان در ابیات دیگر سیکند و انوار الله مرقدہ

<p>آن نه سخن یار که از جان بود اکثر خائیده بدندان ل</p>	<p>هر طبعی که سر آن خوان بود جان تراشیده بمنقار گل</p>
<p>الطیب خرمای تو آن خوان اشاره بر سخن منظم است که نیک شیرین و لذیذ است بکمال لطافت از جان تراشیده بمنقار گل یعنی چه اگر کرده و اگر شده بمنقار زبان حکمت و خائیده بدندان ل یعنی بفکر تشقیق کرده که در صراطیخ عام سخن بی تاویل و بی سواد خائیده گویند و انوار الله مرقدہ</p>	
<p>چون سزا تو قدم دل گشند</p>	<p>در دو جهان است حامل کنند</p>
<p>این چند بیت در صفت اراقبه شاعر حکیم است که در مراقبه بفرمود و سخنان حکمت و عظمت گوید و قدیم دل کنند یعنی در مراقبه شوند و دل در سر شود و جهان الکنار گیرد یعنی بقدم دل در دو جهان توان رسید</p>	

چنانکه سعدی فرماید: ما قدم از دل کنیم و طلب و ستان + راه بجای سبزه دهر که با قدم رفت +

گاهی ازین حقه فیروزه رنگ | مهره یکی ده بدر آرد از خلیک

یعنی وقتی چنان باشد که ازین حقه آسمان فیروزه رنگ مهره است و آن ماه به آنکه در هر آسمانی یک  
کوکب سیاره است در آسمان دنیا قمر است و در آسمان و مظهر و در آسمان سوم زهره و در آسمان  
چهارم شمس و در آسمان پنجم مریخ و در آسمان ششم مشتری و در آسمان هفتم زحل و در آسمان هشتم  
و نهم است و در آسمانها شفاف است از آن هر چه می نمایند حاصل است که از حقه فیروزه رنگ که  
یک مهره است داده در چنگ آرد یعنی چون از پر تو فکرت بفلک رسد یعنی هر چه که یک چرخ  
یا از یک مهره و تصور چون سخن گرم شود و مگر بش + جان بلب آید که نبوسد لبش نه یعنی چون  
بلاغت را میدان فصاحت سخن ای بخت سخن هر کس فکر گرم شود یعنی بدین که هر چه چنانست روا  
بزلب آید تا بزلب نبوسد و در میان عنایت فکرت و آغوشن حافی جان بزلب آید و له رحمة الله

از پی لعلی که بر آید ز کان | رخنه کند بر حقه هفت آسمان

یعنی از برای آنکه تا جوهر معانی که هیچ عمل کافی نیست از معدن دل خود بر آرد و بیا از زانه سخت لعل  
که در آن جوهر کافی بسیار است بر آرد و بر حقه هفت آسمان خنه کند از فکرت که آسمان که است که هر چه بر حقه

هر که نگارنده این یک است | بر بخشش زن که سخن پرور است

بیکه تنهال یعنی هر که از شعر گفتن بفکر بسیار نگارنده این چنین یک است که صفت کردم و بر آن سخن گفتن  
بفکر بسیار در اقبه باشد یا این بیکه کنایت از سخن الاسرار باشد بر بخشش زن یعنی به سخن او در  
که دل آویز است و او سخن پرور است

وله حجتہ العبد علیہ

هر نفس رحمت جانها شود | هر نفس مهر زبانهها شود

هر نفس از چنان شاعری سخنور نظم و احوال جانها شود و هم سخن او زبانها مهر کند که در سخن او کسی  
سخن نباشد و مثل آن کسی نیز تواند گفت و این بیت ذوالوحیدین که از هر نفس صاحب او

یا کسی که مثل گوید را و یا شش چندی از شش و پنج و پنج

شتری سحر سخن خوشش از هر ده یاروت سخن دانش

یعنی ششین شاعر استری خوانم که سحر سخن دارد و در بیان ایه سحری بکنند و تخصیص شتری از است که بایل نسبت استری دارد و جادوی از بایل خیزد و زهره یاروت سخن دانش و این بیت دو قافیه است تو که تعالی ما از لسان علی الملکین بایل یاروت و یاروت و قصه یاروت و یاروت چنانست که این دو فرشته از عصیان آدمیان شجب شدند و در آسمان طعن کردند که یاروت بقی از تو بخورند و تخصیص میکنند اگر بجای ایشان مای بودیم هرگز معصیت نیکردیم حق تعالی ایشان را برای ابتلا بدینا فرستاد و بعدیل حکومت بعضی صفت از ایشان بگردید و علت خوردن شتر ایشان را داد و فرمود تا خدایت از شهوت نگاه دارند تا زهره نام زنی باشد و هر دو بعدی شش ایشان آمدند و نیک بجهل بودیم در اول معاینه شیفه شدند و طلبصال کرد و گفت بشرط آنکه بخت آنکه آسمانها میسر بود و ایاموید چون نیاموختند آن اسم غلط خواند و بر فلک رفت و ایشان بجهت دنیا تا قیامت و بعد از آنکه گشتند عقوبت و دنیا اختیار کردند و ایشان را از خیر کرده و در بایل بیجا آموختند و خلق سحر از ایشان آموخته اند و می آموزند چنانکه شیخ سعدی گوید نور اسد مرقده یاروت که خلق جهان سحر از او برد و درجه فکند غره خوان با سحری و بعضی گویند زهره در آسمان سوخت و جهان زهره است اما تحقیق آنست که این زهره نیست که زهره پیش از ایشان هم بود و در آسمان کم نیست زهره معلوم نیست تا چه شد تخصیص یاروت از است که بزرگتر از اوست و به

کتاب سخن اسحق را می برد  
کی بود آبی چو پانی دهند  
این کثانی که کربند اند  
سکه این کار بر برده اند

رای مرا این سخن از جای برد  
میوه دل را که بجانی دهند  
ای فلک از دست تو چون اند  
سیم کشانی که چو زمره اند

رای مروی فکرت مرا این سخن از جای برد یعنی مدحش کردند که این چه طاعت اند خنک می آب

از مداحی می بریزد یعنی سخن را بآب میکنند و بیست دوم نامید این سخن بیست غرض است شعر از مداحی که عموماً مداحی را که بید بسیر سپهرند و برای نان بیک شسته سخن خود را کم میکنند و طبع مال آبروی سخن را بیشتر که طبع سخن را نامایان بخوانند و میسبیل میکنند اسی فلک از دست تو چون رسته اند این که انانی یعنی که و انانی طبع که در مداحی کمر بسته اند و دواهای ایشان همچو زهر مرده است و سبک شاعر را بسبب کم کردن گزاف می رسد جمع کرده و انشته اند و اندکی هم که در میان مردگان سبکشان از مداحان طبع سبک نکار نشاء بر شاعر

لاجرم این قوم که دانا شرعاً	زیر تر اند از خدی که بالا ترند
-----------------------------	--------------------------------

این قوم اشارت بر شاعر می داند و صاحب است که بالا می آید ایشان که و قدر تر اند یعنی در حساب با ما از شاعران مایع که ایشانرا بکند بهی چیزی طبع شده و از سلاطین ملوک موجب و وظائف مدح و آن شعر که دانا اند اوقات خود را در صنایع جدید و صنایع و فضایل مشغول میدارند و از کسب مال محروم و تقریر دیگر آنکه این قوم اشاره بر خیل شعر ابا شده که دانا ترند اما از سبب طبع چیزی مرتبه ایشان از نادان نیا فرست حکیمی ابرسیدند ان لا یجمع العلم و المال قال النزهة الا کمال اما معنی اول بهتر است بیل و نیم زهر را بفرستد

آنکه دلش ز کرش سلطان کشید	باز پسین فقره آهن چشید
و آنکه چو سیاه غم ز رخسار خود	فقره شد و آهن سنج ز خورد

ز کرش سلطان کشید یعنی دل او بخلعت زد و دوزی سلطان یا ز را می عطای سلطان شد و ز کرش تخم آهن یا سوراخ است که بدان باز ز کرشند باز پسین فقره آهن چشید یعنی عاقبت کار را می بیند زندان کشید زشت شعری مایع میکنند که بسا مداحان مغرب سلاطین که بهیاره الوفا و خلعتها بیشتر از آن و بجه و زندان دنیا گرفتار شدند و از سبب غیرت سلاطین که مدح خیر می گفته اند و مدح سخن می شنیدند واقع شده چنانکه ملک الکلام خاقانی بدقی قدید یافته و فردوسی طوسی از نیم قتل گرفته و تاج جزیره را پیش میکشند و بعبیدار برادر کرده و چندان شاعران سخری از زندان تلف شدند و با انیمه از سبب نتاشش و کذب بسیار در عهد ابا گور و قیامت نیز خنداشتند و آنکه چو سیاه غم ز رخسار خود و آن

تجاری



شاعری که در مدحی چاکری نبود عاقبت بسلاست ماند همچو کجسانای و خواج نظام علی علیه السلام  
 و خواج بهیار و مولانا جلال دمی و اشال ایشان تخصیص سیاب از آنست که کیمیاگران چون  
 عقد سیاب کنند نقره گرد و دوزخ نم زنجورند بلکه زر عنق بنجور و خاصه که در اصف و کرمانه گرد  
 و تخصیص فی سلطان بنجر از آنست که در سخن آن مراح دولت بود و شعر بسیار داشت که بر کرسی  
 و نقره شستند و چنانکه فردوسی علیه السلام فرماید: **بنیان بنجر دولت است شست و شست**  
 بر کرسی از شست و سلطان که جز بر زر زدی و گفتمی نقره آن اعتبار ندارد که سکه شاه از اشای

تا ننگد شروع ترا نامدار	نامزد شعر شوزینبار
-------------------------	--------------------

یعنی تا علم توحید و شریعت را نیکو ندانی شعر نباید گفت نباید که سخنی در شعر خلبان شروع گوید که شعر  
 و عدالت باشد و نیز حسن را شعرا سبقت در که سبست که احصا اکذب امیر خسرو ترک الله فرماید  
 در آن مقام که از شعر مصطفی گویند: **فمود بالند که شاعری سخن را نغم و دلیر**

شعر تو از شرع بد اخراج رسیده	کز کثرت سایه بجز ارسیده
شعر بر آرد با سیرت نام	کال شعیر ابرام ادا الکلام

شعر تو از شرع یعنی از قول صاحب شرع علیه السلام این چند حدیث است در باب شعر که بالا ذکر شد  
 و نیز فرمودان بن ابیان بحر مدان من اشعر حکمة و یا از گفتن توحید فوت و واعظ و حکم و به  
 شروع که بیشتری ابیات شغف من معنی اخبار و کلمات باشد چنانکه مخزن اسرار است امیر خسرو که الله  
 در مطلع الانوار میفرماید: **در تیر بهت نیم در میان و تحفه پوشیده جهان در جهان و بیشتری نکته در**  
**تا بکین و نه ایت و اخبار سراید سخن و نیز جوید که مانند فوطه دور وید واقع شد است با کمر سبقت**  
 دارد از این شروعات پایتوبه اخبار رسیده که سایه که تو بجز ارسیده یعنی از فلک ششم که افلاک روح  
 و ثابت است بالا از ششم ازین شعر املک الکلام و املک الکلام گویند و له فی المصنف

بی سپر کس لیکن این شتر را	باد و سر بکش این شتر را
سفره انجیر شدی صفروا	گرچه دوشی عبیدی انجیر خوا

بی سبزی با سبزیست یعنی اینچنین نظم را که چندین مراقبه و فکر سیگویی از طبع مال باقی مال کس گردد  
یا از گفتن نثر آریا و ده سرگیش این رشته را یعنی جواب معنی را چندین فکر و عقد نظر کشیده  
هر کس ناکس مدح جز با اهلان مدح و او در حق هر کس نظم را ضائع کن از خسان سبزی و از خسان  
روی تابا قطره آبی که در رو یافتن گویند و در همان قطره میان گل فتد گرد و ملامت سفره انجیر  
شدی صفر و از سفره جامه آگونی که این لحام فرزند و اینجا درخت انجیر را داشته صفر و از معنی صفر  
متی شدی از بار که میان شتی است و آن نزدیک حکما اعلاست برج حمل چیزی خالی است از شمار  
از برج یا درجه یا دقیقه یا ثانیه یعنی درخت انجیر همچو صفر از میوه شتی بودی اگر هر شتی انجیر خوار بود  
که هیچ مرغی جز مرغ انجیر خورد بلکه از انجیر بر سیدی حاصل معنی آنست که هر کس اهل محض نیست بگفتار  
هر کتی محل قبول ندارد و هر کتی لائق مدح ندارد اگر چه شعر اهل بودندی شاعر علوم مرتبه نبود و حیوان که  
اوحد الدین انوری گوید شاعری را سه چیزی می باید تا که اشعار بر مراد آید و طبع و تحصیل و  
گفتن نیکو و هر که اینست شاعر میخاید و لایح

سبب فصاحت و حکمت و کمال شاعری سبب این کرده اند و درین بیت صفت کف و شرف و تبست  
یعنی زاده خرقه و راهب زمارانداختن پشایر که بود راج

سرخ گل و غنچه مثل مینو	منتظر بادشاهم مینو ز
گر بنام سخن تار و را	صدور قیامت کنم آواز در

غنچه گل ناشگفته را گویند که غنچه از شمال و باد شمال با صفت و با کسر شایع خوانند  
و شمال بفتح شین یعنی استاد و قبله خوانند بسوی جنوب آید و غنچه کنایت از جوانی و آغاز اظهار فضل  
خود میکند یعنی بنو ز وقت نشو و نمایی بن بیشتر و معانی و لطافت بسیار در باطن ارم که بیرون  
نداده ام و منتظم که بوقت بیرون دهم و ازین بیت چهار کتاب بگیرد که از رخصه خود خواهد نوشت  
و مخزن الاسرار که کتاب اول از صناعات است و بعضی از با و شمال به و خروج مراد و از رخصه و درین  
میگوید که اگر معانی و اوضاع سخن تازه ای جدید بنامی صورت قیامت یعنی آواز همن جمله جانیان  
باشند بنحو صورت قیامت و صفت صورت پیشین زمین کرده شد و الله اعلم بالصواب

بابل من گنجینه بار و ست سوز	زهره من خاتم انجم فروزا
-----------------------------	-------------------------

قصه باروت و باروت همدردین کتاب و استان گفته شده است و گنجینه مقام و مولد و منشأ و خواص و لطایف  
علیه الرحمه است میگوید بابل من گنجینه است ازین دی که مسکن نیست سوزنده بحر باروت و باروت است  
که ایشان بحر باطل می آموزند که بدان بن از شوهر جدا می کنند و میان و استان و عثمان و عثمان اوت  
یا محبت افکنند اما سخن من که حق است از توحید و حکمت و معرفت و موغراط بطل من بحر است و خواص و خواص  
زهره انجم فروزا میگوید که آراینده فلک و مظهر فلک است و لرحمه الله

زهره این منطقه سیرانی است	لاجرش منطقه روضانی است
---------------------------	------------------------

المنطقه که و کمر بند و المنطق گفتار بدانکه مترصد آن یکبار و میست و ستاره ثابته که و فلک ششم اند  
رصد کرده و چهل و شصت صورت تصور کرده اند و این و از و به و ج اند که منطقه فلک و به و به فلک اند  
و از باقی سی و شش صورت نیست و یک شمالی و پانزده جنوبی است و از و از و به و ج اند که به و به سی و شش است

خاکه زهره است و اینجا زهره کنایت از طبیعت ناطقه خود میکند و میراث از و را گویند ازین از و خبر کن  
طبع من است از بخش گفتار روحانیت یعنی مجبور و محال است و خطا را و از گفتار من است و در حقیقت

سحر حلال سحر قوت شد | نسخ کن نسخه باروت شد

شعر اسحر حلال گفت که ان من البیان اسحر و سحر قوت عادت است که بحر از ساحل ان نیاید پس  
که که آشنایان نظم گوید گویا سحر میکند و سحر حقیقی حرام و سحری سحر شاعری سحر طاعت است اگر خدای  
شرع نکند سحر قوت شد یعنی قوت سحر گویند شد و سبب آنکه سحری که بوقت سحر گویند سحر است و سحر  
وقت نزول رحمت و هنگام غلامی سحر است و آن قوت و وقت نکست و سحری شعر است و سحر  
مست و سحر گفتن و وقت سحر نسخ کن نسخه باروت شد نسخ نسخ کردن زائل گردیدن و نسخ گرفتن  
نسخه باروت آن سحر است که خلق از باروت و باروت گرفته اند و نسخه کرده و نسخه باروت گرفته شده و سحر

اشکل نظامی که خیال من است | جانور از سحر حلال من است

اشکل مانند و انجیال صورتی که در آئینه و خواب بینند و چیزی که بر بامی کنند در میان است تمام غافل  
بر میده شکل نظامی یعنی مانند ذات او از صفت و ریاضت خیال من است ای خیال از ذات است  
و یا من عبارت از روح است که گفته اند از روح و هو المشا و یقبل نادان صفت التفات است که از غافل  
بنفای رفته اند یا از غافل بنفای حاصل است که بقا و شکل ای ذات من که خیال من است زنده و سحر  
من است که قوت من بهین است یا اعتبار آنکه ذکر من بعد از موت من ازین باقی است پس حیات من ازین باقی است

چون سپهر انداختن آفتاب | گفت زمین را سپهر افکن در آب

سپهر و سلاح افکندن عبارت از عاجز شدن است و اینجا مراد از سپهر انداختن آفتاب غروب است  
زمین یعنی آفتاب گفت سپهر افکن در آب یعنی سایه پوشش بر آفتاب اندازد و سایه زمین است  
که آفتاب را حائل میگردد و از آفتاب نور آفتاب بر او باشد یعنی در جهان شب پدید کن و یا ازین سپهر افکن  
در آب بکشد چرخش مراد باشد که در وقت غروب ساکن ساحل دریا غروب چنان باشد که آفتاب  
در دریا فرو رود و در نظر ظاهر چنان معاشیه می بیند که عین شمس بعینه در عین چشمه در میرود و این

و تفسیرست فی قوله تعالی تغرب فی عین حشمته وله رحمه الله تعالی

گشت جهان از نقش تنگ تر	در پیشش مصفری رنگ تر
------------------------	----------------------

گشت جهان از نقش تنگ تر ایری از نفس جهان از سبب غلظت شب که هر چه تاریک است تنگ و و گستر  
نماید رنگی نفس از که رنگی دل است آفتاب را در حالت غروب شخصی تشبیه میکنند که در خفقان یا در سکران شود  
باشد که مردم را در حالت ترع روح تنگی نفس بدیدارند و همین تصور است نه حقیقی پیشش ای از جرم  
شمس که عین پرست مصفر که جرم آفتاب و طلوع و غروب رنگ مصفری نماید ای رخ و روشن و دلبرج

بایست افکندن او شکرش	تا بیخ کشند بقصد سرش
چونکه بیفتد همه خنجر کشند	گذاوه خمر و در و در کشند

بایست افکندن او یعنی عا جز شدن او از غروب شکرش ای لشکر آفتاب که آفتاب خسر و سیار است  
و همه ستارگان روز و شب و طلوع و غروب اندازد روز و در روشنی آفتاب نمی نمایند و ظهور ایشان  
و شب است و دردی که از تحت اشعاع بیرون آیند تیغ کشیدن که کوب آفتاب با نور لغات ایشان است  
و تیغ مصقول از لغات و انوار مشابست تمام دارد و در بیت و دم نظیر آن می نماید که کوب کوب از لشکر  
آفتاب اندازد حالت غروب تیغ بقصد سر آدمی کشند چنانکه گاه و مره بانی سنگ خسته که در گردن  
و یا لان آدمی بندند برای از نیست او چون از یار بر داند باز ایستاد از کار افتاد جهان ظهور افت که در آدمی آرا  
خنجر فخر کشند و قصد تیغ او کنند خمره خسته بزرگ را گویند که چه گیان آنرا بنوازند و آوازی درشت دارد  
و مره که بزرگ باشد آنرا خمره خوانند و له بر شست

طفل شب آه نیت چو بر دایه	زنگاره وز چو بر پایش بست
--------------------------	--------------------------

طفل شب استعاره از شب است اگر چه بعضی مادر اسم گویند باعتبار آنکه در او امل خرد می باشد و تیغ  
می افزاید و بزرگ میگردد و آه نیت بر داشتن و میردن کشیدن است و دایه استعاره با فلک یا از دنیا  
که شب سایه اوست و ظهور شب از زمین است و زنگاره جرس خورد و جویز که را نیز گویند جرس باعتبار آن  
بعضی جرس را در پای کودکان بندند تا با آواز آن جرس رفتن آموزند و جویز که باعتبار آنکه در شب جویز

کره نباشد و متادست که اطفال اهل شروت را و ایگان و خواب اشتک بزند تا دست و پا  
 اطفال بسته و از دفع چشم زخم و اینجی از رنگه روز و آفتاب مرادست که چرسن جو کره از زیر این  
 و یار وین سازند و این روشن ست و یار از چرسن آفتاب و آواز کردن آفتاب مرادست و شریع طالبان  
 که آن سر در شرق است و در وقت بیرون آمدن آفتاب آوازی عظیم بر جای میدود و جابو القاجان  
 در وازه است و در وازه وقت طلوع او تا آنکه بلند آید چرسن در دل طبل میزنند تا آواز کردن آفتاب  
 مردم آبپوش و لاکان نگردانند و این در تفسیر قصص خالده است که حد آبادانی جهان چهار شهر است  
 مشرق جابو القاجا و سرحد غرب جابو القاجا و در شمال جنوبی ناسک و جنوبی چرب پاشن نسبتی دریا  
 فلک است از این جهت که شمس از آنکه فلک طلوع میکند و چنان بنیاید که از فرو و فلک طلوع میکند حاصل  
 که در این زمین طفل شب از رنگه و رای است یعنی آفتاب فرو رفت و جهان تاریک شد که جمعه

از پی سودا شب اندر شب ناک	ساخته معجون مغرغ خاک
خاک شده باد سیحالی او	آب زن آتش سودا کی او
شریت و رنجور بهم ساخته	خانه سودا شده پر دخته

و سودا سیاه کرد و سیاهی و آن سیاه چیده و سودا نیست که آدمی از آن تراق خلط و دماغ ظاهر  
 و دیگر نایات گوید و در ش این علت که پیش اند و خودن گرمی خشکی بسیار است و علت آنجا سیاهی  
 سیدار و معجون مغرغ برای دفع آن علت ساختن و مغرغ معجونیت که در آن لعل و در می افتد و اینجی  
 دفع علت سیاهی معجون مغرغ و خاک ساخته طلوع ماه را و در او که نشو و شب است و به شبیه  
 یعنی معجون نباتات و در هر گرمی افتد و نبات و معدن آن خاک است و شبیه که با متاب است و در  
 بنای که از زیر زمین طلوع میکند که چرم آفتاب و متاب از بین جاکل شود و خاک شد و با سیحالی او شده  
 برای دفع علت است و آتش سودا را آب زده یعنی تسکین داده و فرو نشاند و سیحالی علی بنی اسلام  
 بیاری و مرضی که نفس مبارک خود و میاید در رحم حمت یافتی شربت و رنجور بهم ساخته و فلک بالا  
 که هر که مرضی پیدا آید چون یا شریقی دهند چنانکه در سنده طلوع یعنی کار به میدهند حاصل است

که دارد و رنجور به هم ساخته و خانه از علت سودا پر دخته شد و خانه پر دختن عبات از تنی که گونا  
 مراد است چنانکه این معین الدین سحر گوید که اگر از روی گلگونیت صبا پر دخته اند و به صبا پر دختند  
 خروخانه براندازد و وزیر لفظ پر دختن اگر گویند و با او بدین دخت یعنی با او ساخت اگر گویند از د  
 پر دخت یعنی بد و میل نکردن و از و اعراض نمودن چنانکه زنگی گوید ص و لم سیر کس کو سانه دازد  
 نزد بود ضعیف از جهان دازد و حاصل آنست که با طالع شد و ظلمت شب نقصان شد و اگر حرمه

رخته رنجور یک طاس خون	آگشته و ستراقدم انفاس خون
-----------------------	---------------------------

و سودا مزاج البته فضله خون بیرون آگندد و دفع فضلات را در مدخل حاکم استفراغ کند و اگر  
 بقی اسهال عرق و تب و بول جز آن باشد و اینجا چون تبی آگندن مراد است و انفاس جمع  
 نفس است یعنی سیاهی که بر صبح جو هر بیت آن نفس بکثیر الدین و کتب به و اجمع نفس و انفاس  
 طاس خون یعنی بسیار رخته و اینجا از طاس خون شفق مراد است آگشته و ستراقدم انفاس خون  
 یعنی حلقه شب سیاه شد و آن بیان ظلمت شب است و اگر حرمه

رنگ درونی شد ظلمت نشین	گفت قصدا کان من ابی کافورین
------------------------	-----------------------------

این بیت نیز وصف ظلمت آن شب است و بیان بیت اول یعنی از علت ادب آن و از گمان رون  
 که سیاه شده بود و بیرون نیز سراسر است که دو بد آنکه در جهان نخست همه ظلمت بود و از روشنائی شمس و قمر  
 و کوکب روز و شب روشن شد و تسبیح بود و آن واقع است که باطن همه کفار از کفر سیاه است اگر چه ظاهر  
 یعنی سید و سرخ به هم باشد که در قیامت سیاه روی خواهند کرد و در شبهه بیشتر سیاه چه اند و کافر  
 مشرک اگر نیک از آن وی که حق را باطل می‌داند و زنگی کافر گویند از از روی که غلبه را بر حق است و تنگی  
 پیشند و شب اجم کافر گویند که این روشنی روز و ظلمت شبی پوشیده و کان من ابی کافورین متعین از تر است و کان  
 یعنی صارت و کافر آن سیاه دل اسباب و دخی گردانند و له روح

هر نفسی از سر پلنازی	بازی شب باخته شب باز
----------------------	----------------------

طنازی اسمی فاعل است از طن و طنفسوس که در معنی تنه کردن است و بازی شب به بازی آتش بازی

بیرون آوردن صورتهاست این راحت بازی سگوند بازی و در حقه بازی جزو بازی بازیهای دیگر  
و فاعل باخته بازی شب است اسمی بازیگیری شب را دست بازی ازین طالع و غروب حرکت ستارگان و حرکت  
و صورت ثبات که آن چل و پشت صورت اند که نشان دهنده و ظهور و خفا ایشان ازین جانب نیز زیادت  
و نقصان نور در ایشانست که

اگر قصب ماه گل همیشه کرد	اگاه و نمره درم ریز کرد
--------------------------	-------------------------

و القصبانی و جانکه که از کمان باریک سازند زمان استین بر این خویش گلهما کشیدند چنانکه  
این خبر و ترک اندیم در غیاب پیغمبر اید که که در آن زمان که شریح پاک که در خوی و گلهماستین  
غرف گلاب کرد و دود و بخار از قصب ماه جرم ماه ماکده بگردار را دست و گل آن میری اتصال قران ستارگان  
تا به دستاره باز است - گاه و نمره درم ریز کرد و هم اتصال ستارگان باز به روش تراز ستارگان  
و گیت و نمره در فلک سوم است و طریقه فلک است و صورت او به طریقه بنیدیند و گفته در جمیع صورت  
از عادت زمان مطریه است که در مجلس طرب و نیش دازند تا مقیمان در آن دم ریزند و فاکتند  
و روا باشد که از درم جلا احوال و افوراد باشد و لایح

من بچنان شب که چراغی نداشت	میل آن روضه که باغی نداشت
خون جگر با سخن آینه خست	آتش و آبی ز جگر خستیم
با سخن چون سخن خند رفت	یکس از دشت درین بند رفت

خواجده و میگردد من بچنان شب که چراغی نداشت یعنی تاریک بود و ستارگان را بر محجوب شد  
و خود را میل آن روضه میکند که باغی نداشت که آرایش یا صفت باغ است و آرایش شب را  
و چراغ و میل ابی گل چنانی گویای نمیشد چنانکه حضرت شیخ سعدی علیه السلام فرماید چه میل رو  
گل چند زانوش در حدیث آید و هر از حضرت رویت فرست گویای نمیشد که بی چراغ  
و تاریک بود من میل بی باغ بودم در فلک گفتار و غن جگر با سخن آینه خستیم یعنی از اندیشه تصنیف و دریت  
آخر بیان کن خلوت و وحدت و عزلت خود میکند که از دشت و حدیث یکدم ازین رفت نیش درین اندیشه نصیحت



باقف خلوت بمن آواز داد آب درین آتش پاکت چرتا خاکت آرنده بیا قوت بخش	وام چنان کن که تو ان باز داد با دجلیت کش خاکت ترست آتش باینده بیا قوت بخش
---	---

الهامت آواز دهنده من الهامات بالکسر و ضم کردن آواز و الهامت بانگ کردن الهامت و از خود  
ایضا با قف خلوت بمن آواز داد یعنی با قف غیب در سر من فروخته اندازی در دل من الهامت کرد و ام چنان  
کن که تو ان باز داد یعنی این تحمل و تقویت کنی آنکه امر و زچنان سخن گوی که فردا شنیده نمائند  
در جواب اون بالکسر و جنت و این سخن آن بهر انداز و ترانه الهی و خروج و صفت از اجاب باید او و تقویت  
از قف تنهایی تنگ میا که اسباب دنیا می میرد و است که باز باید او پس هر چه اندک تیر که می بود الا غنیا و سوره  
آب درین آتش پاکت چرتا بد آنکه عمارت را بر بکند که از ارکان گویند از اضداد و تقیض اند هر چه از حق سبحانی  
در هر چه انی این انکشاف و تجلی است که آتش که گرم خشک است و دوم با گرم و ترست سوم آب که  
سرد و ترست چهارم خاک که سرد و خشک است اگر چه در هیچ کسی نیامده ای الا ارکان نباشد از اضداد و ترکیب  
هر کسی اگر یکی را میانشان یادت یا نقصان شود مزاج از اعتدال گیرد و او مریض گردد و وصل معنی است که  
سهال میکنند این چهار اضداد را در ذات توحید مرکب کرده اند تا تو قدرت خداوند قادر و عجز خود بدانی و دیگر  
تا تو برای حفظ صحت بدن هر چهار را باعث اعتدال داری و برای امر که آفریده بوده اند یعنی عبادت بجا می آید  
و دیگر آنکه آب در آتش پاکت تو از برای آن نهاده اند تا تو به آبروی خود باشی و آتش شهود و اخلاق  
و سوره اکبش یا آنکه تا آب شهود و رزقی و آتش محبت افزونی و در قهر نفس کوشی - با دجلیت کش خاک  
چراست یعنی روح پاک بارتن خاکی تو چرا می کشد ای در تربیت و اطاعت او چرا می کشی - خاک آرنده  
بیا قوت بخش شب آرنده از نخب که مزاج خاک سرد و خشک است خاصیت موت و حیات و از دو الهی  
زاده الموت و حق آدمی از خاک است پس خاک را مصلح میران و چون در تابوت کن که موت تو قبل  
موت تو از آتش تا بنده نور معرفت را گفت و یا قوت روح را میگویند یا آنکه میگوید آتش یا صفت روح  
بخش یعنی در پخته ریاضت کن که آتش یا قوت و زرار اندوز و بلکه آتش عیار و زور و یا قوت این عزیزان

حاصل آنست که در تندی با تعلق هر ریاضت تربیت با حق تعالی که در حق تعالی

جبر بیگن بر حق را می ست	مقرعه کم زن که فریضی است
-------------------------	--------------------------

یعنی تیر بر اندیش بر نصیب بیگن که هم بر تو عائد گردد و مقرعه کم زن یعنی این را یکی که در حق تعالی است و نادیده گایوی کن که در حق تعالی است و مقرعه خیاک یعنی تا ندانند را اگر شنید حاصل آنست که برای کسی بر میندیش و شرک سیاسی گیر و در ذکر کسی مطلب و طلب مشرب و کن که بیجا است از حق تعالی و در حق تعالی

غافل ازین پیش نیاست	بر در دل بریز گراست
---------------------	---------------------

در رشوا از روان جوان	رای تو دل نه کرد و دل نه آشت
----------------------	------------------------------

غافل ازین پیش نیاست که خلاصه هر گذشت و بر تبقیه عبادند و هر که در قیامت نزدیک است و سحر کن و آب بر درون فرو نشاندن غبار است و بار برای جنگی مشام را در بار برای تعظیم است حاصل آنست که غبار دل فرو نشاندن دست در فکر که سلطان دل زن که در حق تعالی است و در حق تعالی تو خوش توانی که در حق تعالی می طلبند و ترا از کار اصلی باز میدارند یعنی مستقیم و درست است و بخت گویند که آنکه از این زمان خوش اند از ایشان دور می جوی که در حق تعالی از کار است معطل میدارند و از این زمان خوش نفس را دارد و شایسته این است که شایسته این است که از این زمان بدان نیاز که نفس خوش است را به تو دل دارد یعنی او وصول تو و طریق مستقیم است و دل از راه ساز مطرب را نیز گویند و هم ازین عزای مطرب را از این گویند و که در حق تعالی

عرش برانی که زن رسد اند	شمیر جبریل در و بسته اند
-------------------------	--------------------------

و آنکه عثمان از دو جهان نماند	توت در یوز و دل نماند
-------------------------------	-----------------------

عرش برانی مقرران در گداوند که تا عرش سیر و غیر این می توانند که در حق تعالی است و جبریل یعنی توت نمکی که در ایشان از ریاضت نفس و مقام اخلاق بدیاد است و غیر این که گفتند و عثمان جبریل هم درست است و درین چهار عجب آمده است و معنی جبریل هم جبریل است و عثمان که جبریل عبد دل ولایت پروردگار است و بدانکه در انسان نفوس است که نفس را در حق تعالی

نوت خفلی گویند و نفس سببی که آنرا قوت عصبی خوانند سودا نفس سببی که آنرا قوت شحمی خوانند و انسان او بر سه قوت تصرف است با اختیار خواه بد و خوب نفس نامتوازنی شود و با از جمله آنکه اگر در دوزخ بد و خوب نفس سببی تا از جلیب بلع شود و در خواه بد و خوب نفس سببی تا از جلیب بلع شود و بدیدن بر افلاک را که در کبریا مگر و نادر است صفت روح از کثرت ریاضت و کمال اخلاق بدیدن بر افلاک است دوم صفت ترک و توبه و دل است که صلیب و توبه بواسطه صفاتی دل باشد که در منظر حلال است و وضع الهام است و توبه این دل بسیار است و نقصان در گاه است و علم از نسا و آن دل اگر باریک است که غنی صفت سببی گویند آن دل نیست بلکه صفت بدن از دوزخ آنکه صاحب دل گویند نظم نیست عینی که یکدم حاصل بد و خزان و شکل صنوبری را دل یکی نظریست روحانی و خاتم و دیوار چهل خوانی بد و زنده کار است یعنی نور است بد که زدن تا تورا و پس بد و انجمنان دل که وقت پیما پیچ بد و خزان اندر و ناسپنج بد و توبه و ترک اندیشه هم بد و یعنی نفس باید صفا دل اگر این مهر آب و گل است بد و خزان است و صاحب دل است بد و زنده بجان خود و همه حیوان بود بد و زنده بدل باشد که عمران بود بد و آنکه عثمان زد و بهمان ناقصه یعنی ترک و دوزخ گرفتند و دوزخ بود که اهل اگر نهند و دوزخ اند

دیده و گوش از غرض فراوانی اند	کارگر پرده سپید و نی اند
نگر و گل را چه پرستی چه باغ	ای ز تو هم نگر و گل هم گل باغ

یعنی از دیده و گوش جز غرض فراوانی که پرستی است از غایت است حاصل نیاید که از حواس خمس ظاهر اند که از دیده و بین مقام در روشنائی تا آنجا که بصیر واقع شود و از گوش شنیدن صوت که از حد و جد و سماع بود و درون پرده جز دل محرم نیست که محل اسرار است و نگر و گل نایه از حسی است از گوش است ای نگر و گل را چه پرستی یعنی چه پرستی چرا اطاعت ایشان کنی که بد و از پرستی تو بد و از ای پرستی دعا را به تافرن ناقص دل فراوان است

طبع که به عقل بدل لا اگلی است	منظر نقد چهل سا اگلی است
تا بچهل سال که باغ شود	خرج سفر باغش مبالغ شود

یار کنون بایست انسون مخون	درس چیل ساگی اکنون مخون
<p>بد لاگی ست یعنی برهنونی ست بنظر نقد چیل ساگی ست که عقل و در چیل ساگی قوت گیرد و قوت هدا فتور پذیرد و بلوغ رسیدن و ابلاغ چیزی نیکو و رسیده و بلوغ دوستی شری که بلوغ کودکی با تکلام یا بیخیال یا با نزال ست یا چند سال معین که در آن اختلاف علماست و بلوغ دختر بچض و حل و بیرون آمدن پستان اما نوع دوم بنوع مردان که از کمال عقل ست او در چیل ساگی ست که بر جمیع انبیاء و چیل ساگی وحی نازل شده است خراج سفر نیش مبالغ شود و مبالغ بضم سیم از مبالغت و چیزی غلو کردن خراج فکر و سفرها و در مقامها سخن بعدی غلو کننده شود و مبالغ بفتح سیم هم خوانند جمع مبلغ بضم فست از بلوغ و استعمال مبلغ در ذکر کثرت مال کرده اند و مردان از سفر گذشتن عمر ست که ساعتی در روزی و بی و سالی و سیلی و فرشتگی و مرحله است که قطع میکنند و بد انجهان نزدیکتر میرسد یعنی مبالغ قوت بدل درین منازل مراحل خرج میشود و همه اعضا فتور پذیرد و عقل کمال گیرد و چون تواریک فتور پذیرفت رموز جهان استخوان کرد و عقل تنها مانده را معین باید بود و چیل ساگی محتاج بازگشت از دیار برادوست چنانکه درست آخر گفته انسون مخون یعنی جز این شد بر دیگران و درین چیل ساگی یعنی قوت و نشا و حاجاتی امر و در مطلب که رفت و له جسمه الله علیه</p>	
این دوسه یاری که تو داری نما	خشک تر از حلقه در بر درند
<p>دوسه یار سبیل تقصیل جو اس خسته ظایر امیگوید و نشاند بفتح نون سرانگنده و نشاند بضم نون غمگین و آفت رسیده و سپرد و معنی قریب است بشفقت اند و خشک تر از حلقه در یعنی کم فائده تر از حلقه درند و انسون اسرار باطن که در حلقه نور معین قاعده است که از آئینه خبر دهد و ایشانرا نیز آنچه بحسب ظاهر دریا بنده علم دهند در امتثال فضائل نتواند کوشید پس دل طلب که او معین و تکمیل فضائل است و له رحمه الله</p>	
چون ملک العرش جهان آفرید داده بترتیب کرم ریزش زین دوسه آغوش دل آید پدید	مملکت صورت جان آفرید صورت جان را بهم آمیزش آن خلفی کو بخلافت رسید

دل که بر خطبه سلطانیت است | اکدش جهانی در جهانی است

در تنوای سیر خود دل بپای میبندد که نشا و ادراک است بعضی گویند از انراج هر چه در روح حیوانی و روح انسانی متولد شد و بعضی گویند از انراج جسم و جانست برین قول افواج نظام فنی که دست از نظام و قیود و دل باشد و هم برین یعنی شایع دل ارجان تفصیل نمند که از انراج ز روح نیزست و بعضی روح را بر دل ترجیح کرده که دل از انراج روح جداست پس از یکجانب فعلی باشد زمین و هم آغوش یعنی از روح جداست و آن غلبه یعنی دل که بخلاف است رسید - دل که بر خطبه سلطانیت است یعنی منفرق جل و علاست و آن منقلب بود است که دل است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگویی قلب ابون عرش است خالق قال علیه السلام

ان الله لا یفرق الی صوره کم والا عما کم و لکن ینظر الی قلوبکم و یناکم - قال علیه السلام الا ان فی الحجب مشتمه از صحت صانع الحجب که از او افتد است فست الحجب که الا دبی القلب و در مقابل دل حادث بسیارست و اکدش فرزند می گویند که از او اصل مختلف متولد شود و چنانکه پدر شرک و مادر سندی باید پذیرد و مادر حبشی و این از غول هم گویند چنانکه در عرب اگر کسی از نازی و ترکی باشد محبش نهند و همچنین اسب نیک استوار باشد و دل آکدش ازین گویند که از انراج روح لطیف و جسم کثیف متولد شده است و ازین حال مراد لطیفه ربانی است و بدینگونه بی شکل که جایگاه و دینیت و دل را

نور ادمیت از سبیل دل است | صورت و جان هر دو طفیل دل است

الا دیم پوست یعنی نور بیشتر که از فروغ و طلوع سبیل دل است و سبیل ستاره است که در آخر برشکال چون آفتاب در پانزده درجه اسد رسد و برین طلوع کند و در آن شب که طلوع کند پوستها را مقابل او از هر همه خوشبوی گردد و همان ذراتها را نقصان شود و پیشه و گنس در هوا کم گردد و شبها سرد شدن گیرد و این استعاره است یعنی چنانکه از سبیل پوستها خوشبو میگردد و همچنین از نور سبیل دل شجر تنویر و صورت و جان هر دو طفیل دل اند که دل مناسب بسیار دارد و هر که ملک ال از صفات و صفات مالک گشت در دو جهان امین و کامران شد و له رحمه الله

چون سخن دل بدغام رسید | روغن مغز مگر اغم رسید

گوش دران حلقه بران ساختم	دل هفت بافت جان ساختم
یعنی از که مناقب دل به مع من رسید از استماع این بشارت روح من تازه گشت و من عیش و خلایقه و که چراغ روح است هر روح من شد و باطن من را منور گردانید گوش دران حلقه زبان ساختم حلقه از جنین گویند که در سنجی حلقه کرده باشند یعنی زبان و کشیدم و صمدی ارادت گوش نهادم و معایع میکردم و دل هفت بافت جان ساختم آن بافت خلوت که جازا آواز داد و آواز	
دست بر آوردم از ان دست بند	را هزاران عاجز و دوز و رست
دست بر آوردن عبارت بیرون شدن از قید است که دست بند کشید و گرفتاری است یعنی از قید خمس بیرون شدن از ان هزاران که یکدیگر با لا گفته است و در حلقه ای از هزاران دل عاجز شدند و خود بقوت دست بند اول زد و در بند گشت و له جسم الله	
درنگ از ان راه بمنزل شدم	آیا یکی تکاب به در دل شدم
از ان راه که پیش از ان میرفت بمنزل شدم ای مقصد شدم تا یکی ای بنایت سرعت و بعضی سحر درنگ آن راه و بمنزل شدم درنگ آن مطلق الاضافت است یعنی سرعت آن راه که نشان یافتیم در دنیا و آخرت یعنی قدم به قدم و نهادم و بگذر شدم و بدر دل رسیدم و له جسم الله	
من سوی اول رفتم و جان من	نیمه عمرم شده تا نیم شب
بر در مقصود روزه و جان نیم	اگر می شده قاست چو گنجیم
من عبارت از عقل یا از روح هست که اگر چه از اسراریه لقول انا بنیر من سوی دل قصد کرده جان از کثرت فکر و در لایس آرزو و در اقبه نیم شب از غایت انتظار کوی عمر شده ای و نه در مقصود روزه و جانیم یعنی هر دل که مقصود روزه و جان من گوی شده قاست چو گنجیم یعنی در اقبه و بعضی نیمه حلقه شده است سنی یک است اما گوی از سبب چو گان است بود مقصود از روزه و جان که امام شافعی و مقصود روزه زنان زن بر دگی و کل ناصیه من که مقصود روزه و جان سلطان خاتم و ملک انوار مقصود گویند گوی شده و یا حلقه شده عبارت از اقبه است و نیز گوی می باشد حد اقبه	

	گویی بدست آید و چو گان من پای ز سر ساختم و سر ز پای	قامت گشته گریبان من اگوی صفت گشتم و چو گان من
گویی بدست آید و چو گان من - یعنی گویی مرا قبه بنیت آمده ای حاصل شده یعنی چو گان من این است چو گان قامت من و یا گویی دل بدست آمده از چو گان مرا قبه بن که قامت من گریبان نشسته یعنی در قامت نخسته و سر زانو قدیم متصل شده چنانکه بدست دیگر میگوید که گویی صفت یعنی در ورشته و قدیم چو گان من و دل		
	همسفران حایل و من مسافر ره نه گران در بتوانم گذشت	غریبم از یکسایه نیم تلخ تر پای درون فی و سر باز گشت
همسفران حایل و من مسافر - در اندیشه سفر نخستین در ملک دل میگوید و غریب است و سبب آنکه با عالم ملکوت و یا با فلک باطن خود آشنا نشود و اگر چه با همسفران بود و حکایت و تذکره الا و لیا است بزرگی در خلوت مشغول بود و ناگاه از آسوی بر در رسید و پرسید که درین مقام تو تنها ای گفت که می توانی که تنها شدم که هر که در عالم ملکوت و جبروت انس باید از نفس خود دیگر بگریزد که من انس باشم از خوشی عن غری و در بیتا دوم بیان واقعه خود میکند و میگوید که نه محال بابر بود و نه بر دایم باز گشت و نه رحمت الله		
	چونکه در آن نقب زانم گرفت حلقه زد و گفت بدین وقت است	عشق نقیبانه عیانم گرفت گفتم اگر بار دمی آدمی هست
النقب سوراج و زاه میان دو کوه و اینجا در مقصود دل بداره و دل مرا دست زانم گرفت از تخراب سخن باز ماندم و نقیبانه عیانم گرفت یعنی جذب حق در اندوه و عیان من گرفت و بسوی سر آمد و دل کشید که ملک و طلب نقیب را فرستند تا در حال غیبت شیار و حلقه زدن عبارت از استقراح این درست و این مقوله خواجیه است گفت بدین وقت کیست مقوله دل باید پیشوایان و در هر حال ثانی جواب خواجیه است و در		
	پیشوران پرده بر انداختند از حرم خاص ترین اسرا	پرده ترکیب بر انداختند بالک بر آنکه نظامی در آن
پیشوران پرده داران و حجاب در بعضی نسخ پیش رو نیست از حایل و من مسافر و بر انداختند		

یعنی در کشاوند پرده یک بنایت از جسم و نفس است که روح نفسک فتعال جسم نیز تا از تهذیب غلات  
در یافت صفت روح نگردد باز نیاید و از حرم خاص تن را دول است که صاحب لصد و شخص حرم است و روح

خاص ترین محرم این در شدم | گفت درون آی درون شدم

محرم فعل است من الحرام و المحرمه کلاما بها بالضم و السكون نادر و اشیدن و البته حرم و حرام من باب کرم  
گیرم - حرمت از احترام است و محروم از حرام و حرمت است که ذاتی المذهب و در شریعت محرم کسی را گویند  
که با وی ابد آنکاح جائز نباشد اما محرم اسرار کسی است که وی واجب الاحرام باشد و اشایی سر و  
اگر ارام است محرم آن در شدم - یعنی محرم اسرار باطن خود شدم چنانکه بیان خواهد کرد و لکه رحمه الله

بارگنی یافتیم افسر خست | چشم ند از دیدن آن خسته  
سفت خلیفه بکی خانه در | هفت حکایت بیکانسانم

بارگنه باطن انسان را میگوید و افزوده و آراسته یعنی چون محرم باطن اسرار خود شدم چه دیدم بارگنه  
آراسته و هفت خلیفه ای خلفای روح و آن هفت عضو باطن اندکی دل و دوشش سوم حلقه  
چهارم از هر چه بر ششم معده و هفتم گرده چنانکه فرو تر و دیان خود اگر در بعضی ازین هفت خلیفه روح حیوانی  
و عقلی خوانند گفته اند بعضی هفت ظاهر که سجد و گاه است و این هر دو قول درست نیست هفت  
حکایت بیکانسانم در نظر بینایند یعنی ازین هفت خلیفه این یک خانه باطن چنان آراسته است که از  
حکایت یک انسان از یک حکایت و حکایتی نظیر بود و نیست سامع شنید شود و چنانکه در کلام  
و نه است و مثال آن هفت خوان ستم و هفت خوان آسفتد یا رست و لکه رحمه الله

ملک از ان مشی که افلاک رست | دولت آن خاک که آن خاک رست

زیرا که وجود انسان عالم صغیر است و آنچه بکبریت در آن عالم است و افلاک عالم کبریت چنانکه نزد  
افلاک از کواکب بعبه و مشارکان گیر است همچنان وجود آدمی ازین خلفای سبعه ارواح و حیوان  
چنانکه در زمین دریا و شنها و آب شیرین و شور و تلخ است و همچنان در وجود مردم حسیه است چه در  
شیرین و در دبان و شور و دینی تلخ و در گوش و در گمانش که چهار و نه است نباتات و گیاهان موسی و



و انما زود و چند آنکه صفت نتوان کرد و بیان تمام درین مختصر نمیکند بلکه افلاک و زمین و روح و فرشت  
ندارند که جمادات اند و این در انسان زیاده ترست فتعالی الله خالق کل شئی و رازقه  
وله حمده الله

درفش آلود و م نیم سوز سرخ سواری با دوش پیش او تلخ جوانی زیر کمر در شکار قصه کمین کرد و کند انگشت	صد زشتین گشته شته نیم روز لعل قبای ظفر اندیش او زیر تر او سیاه گرد و غبار سیم و زری ساخته روی نه
---	---

بیان اعضا و باطن میکند از ریشیه و غیر ریشیه که اعضا و ریشیه چهار اند که حسب شخص یکی دل که  
میدان حرکت است و دوشش سوم جگر که سد قوت تقدیر است و عضد چهارم که حسب بقایای عیال است  
خصیصه است و قصه اینجا بیان اعضا و باطن میکند که هر یکی برای شانی مخلوق است و یا چیزی بخواهد  
بیان کند در درفش آلود و اعتبار آنکه آبادانی و در درفش یعنی دم است هر دم که مردم و می تازه و نیز نه دوشش  
میرد دوشش آندم را همان دم بدل میرساند از برای تریج او و چون بدل رسید از حرارت گرم شده  
باز بر دوشش میرسد نیم سوز از آن جهت که در درفش تازه بدل میرساند و از نشان وی آنست که میان  
سینه پیشین دل است و بر شال با دوشش دل را با و میکند تا از حرارت طبیعی غریزی با اعتبار آن است  
صد زشتین گشته شته نیم روز - دل اصلی را میگویی یا لطیفه ربانی است و تعلق بدین گفته دارد و شته نیم روز  
از سبب عظمت دل گفت بعضی گویند از شته نیم روز روح حیوانی را است که آن بادشاه وجود است اما قوال و  
درست تر است - سرخ سواری با دوشش او - از درخت غلیظه اول شمش گفت از سبب  
قریب خنده شکاری دل دوم آن دل را میگویی که غنچه صنوبر است و تعلق بدین اصلی دارد و جای  
روح حیوانی است و جایگاه وی در سینه است و غنچه صنوبر اصلی به اندام از وی میرود و چهار رگ اصلی  
که هر یکی دو شاخ شده تا اعلی و سافل تن میرود و همه گهای چیده که از اشرا امین گویند از دل  
خیزد و لعل قبای ظفر اندیش او سوم جگر را می گوید که جایگاه روح طبیعت که از روح انسانی هم گویند

و بجز خانه خونت را ز رگها خون همه اعضا از وی روند دست و آن هفت رگ اصلی است که هر یک  
 تنی و تنه شاخ میشد و اندر همه اعضا و جمیع رگها امانا جنده که گذارد و ده خوانند از بجز خیر و بجز اظفار اندیش  
 دل را آن گفت که آنچه از خون لطیف باشد بجز پرده رگی که از او سر برائی گویند بدل رساند و آن رگ  
 از بجز غاسته و بدانی و تنه تنخ جوانی و بزرگی و شکار - چهارم زهره را میگویند و نیز که چند سوار جنده است که  
 برای محافظت لشکر خود و تجسس لشکر خصم پیش فرستند و زهره را از تنخ و غضب او میگویند و زهره  
 خانه صفر است لعل او لطیف در وی گرد آید تنه تنخ از دل است و زهره و دمانه دارد یکی سوی بزرگ  
 در وی خون را بنحو شستن کشد و دوم سوی معده که سود را از آن دمانه سوی معده افکند تا آتش ششها  
 بیفزاید و نهاد زهره بر روی هیکل است - زیر تار و سی در دهان و پنج پیر خانه سود است و کسیت او پسند  
 در وی خون است و نهاد سپردن بر جنب چپ است بر معده و بر بزرگ نهاده قصد کسین که ده کند  
 معده را میگویند و معده جای طعام و شراب است هر چه بخورد در حال معده رسد هم ازین میگویند که کسین کرد  
 و کند از روی دماست و معده و پرده حجاب است جانب چپ سوم - سیم وزری ساخته روئین تنه  
 بستم کرده امیگویند و گرد و دست بر دو تنی گاه نهاده زیر اسعادی عور یکی سوی است و دوم تنی چپ  
 و زیر گرد و غلات پیه است و پیه پیه بخور فقره است و هم از آن سیم وزری ساخته روئین تنی گفتفتبار که  
 اسرار الحقایق و له رحمه الله

انیمه پیرانه دل شمع بود	جمله پراگنده دل جمع بود
انیمه اشارت بر اعضای شمع مذکور است پروانه یعنی در گرد شمع دل در خدمت و گام پوی بود و دل	
که لطیفه ربانی است جمع بود و له روح	
دل زبان گفت که ای زبان	مرغ طلب بگذر ازین بیان
آتش من محرم ازین دوست	این بجز تاز و نمک سوخت
سایم ازین سر و دانا است	پایم ازین پای و بیلا است
بان گفت ای زبان حال گفت ای زبان از غایت تحیر ساکت ماند و مرغ طلب بگذر ازین بیان	

یعنی در راه حقیقت بروی معرفت حق تعالی حوی که انیم بنیز که آشتیان است و حیانه که از ایشان متصو  
مرغ است همچنین مطلوب آن معرفت حق تعالی است و از خلق سخن الانس الالیف و الله و در بعضی  
شع است مرغ صفت برپازین آشتیان یعنی درین تعلق مکن - آتش من محرم این نیست که  
دو دوش است و آتش نیک لطیف و هم از لطافت مرتبه آتش بالاتر از هر دو خاک آبت دو  
اگرچه آتش نیست اما از قوت اثر آتش غرورج بالا دارد و نمک سوخت بایم یعنی بایه من محل مرتبه  
بالاست ازین وی که منظر یعنی نظرگاه مولی حاصل آنست که ریاضت کن جمیع تعلقات ازین بگذرد  
تا بوی معرفت یابی و له رحمة الله

مرغ دلم بالفلس گرم ا و	پیر زبان رنجسته از شرم او
------------------------	---------------------------

مرغ دلم ای عقل و کفایت من از گرم ترسی دل پیر زبان رنجست و پیر سخن مجازت از عجب است  
از پیرین باز ماندن یعنی از شرم دل زیانم بسته شده و از سخن باز نماند و بالا گفته شده که زیار می دود  
قصد نیست یکی بر دوم نرود و له رحمة الله

خواجہ دل عهد مرا تازه کرد	نام نظامی فلک آوازه کرد
چونکه ندیدم ز ریاضت گزید	گشتم از ان خواجہ ریاضت

خواجہ دل در میان عهد من تازه کرد و نام مرا همچو فلک بلند و شهو گرد و اند چونکه ندیدم گزید چاره  
یعنی چون چاره از ریاضت ندیدم ریاضت بگزیدم و له رحمة الله

خلوت اول و ز ریاضت دل و ذکر ریاض
----------------------------------

ریاض من چون آب نماز کرد	از کوه منکم باز کرد
گرچه گره در گمش بود و جا	بزرگفت از سر آن رشته پاپ

ریاض کسی را گویند که در هوس را بگذرانند و رام و متراض گردانند ریاض من ای براترین چو  
آب آغاز ذکر دایم ابتدای ریاضت کردیم از آغاز بتفقیق ان نفس من متراض شده از کوه  
فلک باز کردیم کاف من متراض کرده گوی و کوه فلک از سبب در او میگوند که شکل فلک کرده است

یعنی سن که از توسنی بگذرد نه فلک هم طویل بودم مرا باز کرد یعنی تراض کرد و نیکو کرد که در کربن بود و بعضی  
 یعنی جایی رفتن کرده و در کربن استوار است بود و در آنجا که تراض است که در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 و کرده زند و کرده سپید از این بگذرد و در آنجا که تراض است که در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 کرده را شد و در تراض است که در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 که است نفس مرا است و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 نه فلک باز کرد و کربن یعنی مرا و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 بنیر مان کرد و نیکو و در شش از شش باشد نهفت طایفه

خواجهمقصه که در بند ماست	اگر چه خدمت خداوند ماست
گشت چو من بی ادبی را غلام	آن ادب آموز مرا کرد نام

خواجهمقصه که در بند ماست و در حکومت او مع القصه نمود و از امتزاج روح بدن  
 و بعضی روح را گویند مع القصه سطل و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 روح را در بدن و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 مطلب باشد که در بند ماست ای بند وجود ما و محبت است و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 روح را مخلوق نمیکویند و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 است که در آفرینم و در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 گویند غلام اسی مطیع بعد آنکه تراض شد مرا که در شش از شش باشد نهفت طایفه  
 و شهور گردانید و در شش از شش باشد نهفت طایفه

روزی ازین مصر زینیاپناه	یوسفی گرد و بر وزن شد ز چاه
-------------------------	-----------------------------

مصر شهر عظم و شهور است و در اینجا ازین عزیز مصر بود و در مصر باد شاه را غریزه گویند چنانکه در روم باد شاه  
 قیصر و چین خاقان و مغور و شیراز آتاک و در عراق کسری و در عرب ملک و سلطان و در  
 باد شاه و یوسف پیغمبر است و در شش از شش باشد نهفت طایفه

دوازدهمین مرامت یعنی دل با مرغ از جسد و سر و در حال ذکر و فکر و ذکر و یوسف و زینب و چاه و  
سبب مناسب است و له رحمة الله

صبح چراغ فلک روز شد	کلی شب قرمزی روز شد
چشم شب از خواب چو بر بختند	چشم چراغ سحر از خفتند

صفت سحر و صبح میکنند چشم شب از خواب فرو دوختند یعنی شب در خواب شد ای شب وقت سحر  
پیدا آمد و چشم چراغ سحر کو اکب آنکه در وقت سحر خوشتر باشد و کل کسوفی سر سرنگ یعنی مناسب  
قرمزی مرغ و روشن و هر روز که ثابت است و خفت نفیس و در رنگ بسیار نده کلی شب قرمزی  
شد یعنی سیاهی شب بسرخ روز صبح و طلوع شمس بدگشت و بعضی این عکس گفته اند چشم شب  
از خواب فرو دوختند یعنی بیدار باشند شب شد و چشم چراغ کو اکب است و کو اکب در باشد اما  
درست نیست زیرا که خود گیو چشم چراغ سحر افروختند تا شامی باغ و صبح و روز کنند و در شب  
و ایات او از دهستان که میگویی سحر تر از برگ ترنج آسمان تا آخر و ایات آخر و له رحمة الله

خلوت و نوم که در آن قصه خلوت اول تمام میشود و و ال برین که صفت سحر و صبح است	خواج گریان چراغی گرفت	دست من و من باغی گرفت
--	-----------------------	-----------------------

خواج دل با روح گریان چراغی گرفت یعنی دست بگیر میان عقل خود و یانوری از انوار معرفت است  
دست من ای همراهی و صحبتی من این باغی گرفت ای غم باغ خلوت که در این باغ سحر و صبح  
و از این تنگ مرامت چنانکه خود در آخر خلوت صبح گفته اند چنانکه در نیاب بزرگی فرماید سه سحر فلک  
بود زمین باب او باغ سحر بود و شکر آب او باغ و در او باشد از باغ و بوستان آنست محسوس از ان  
کلامی بوی معرفت و از سحر انشراح باطن از آب اشک مراد باشد و له رحمة الله

لاله دل خوشین بجانم سپرد	گل کمر خود بیا نم سپرد
--------------------------	------------------------

دل خوشین ای خلاصگی دل خود که آن مظلومیت یا سیاهی که در میان لاله باشد و دلیل شوخی دل  
مقصود است آورده اند که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون در خلوت مشغول شد

از متعل سینۀ مبارک او چنان بوی کباب سوخته خاستی که همه خانه بگرفتگی از شیر و روغن می گشت  
ساقی بیارمی که چنان سوخت دل ز عشق بگره سوز آن کباب همه خانه بگرفت بهیسی لاله و شسته  
یار من شد و گل کمر باریک دارد و بیان باریکان ماند و له حرمه لایله

آدم	آدم
آدم	آدم

آدمی آلوده خون گشت انحراف و غم از انگور و خرماست و شیرین و زنگور نیز که خون اوست که از درون  
وی جدا کنند چنانکه گوید بیدار و دوست میالای کانند چونست که قطر قطره چکیدست از دل  
انگور آلوده خون آدم یعنی خوشترین الموث آلاش دنیا و معاصی دیدم یا از گریه غرق خون شدم  
که چو گل از پوست برون آدم - که از آلاش دنیا که از غایت خوشی اسید وصال چون گل شکفته  
دیا از خودی خود برون آدم بیت دوم در صفت عسرت است که در آن باغ علی حجت می شتافتم  
یابوی از گل مقصود یا بتم ایدون یعنی اکنون است و له روح

سید	سید
سید	سید

بوی وفا کنایت از امید قرب یار است بدرگاه محبوب یعنی بوی وصال بشام من سید و له حرمه لایله

آدم	آدم
آدم	آدم

روح چشمه طاف از آب و آن انهار بحر معرفت مراوست و بعضی گریه را نیز گفته اند و شسته زبان  
یعنی شاق و طالب موت بر لب رودم و الله اعلم و له

گل	گل
گل	گل

یعنی گل از دوست گویا نیز که گریبان اوست برون آمده و میاثر آن بیشتر می گل در گریبانند  
و گاه با بیشتر در وسط گویا با بشکفته و خار مر از گل بالا کشیده چنانکه در آن گل زیر پای و در ده له روح

آدم	آدم
آدم	آدم

آدم در باه در آن مرغزار  
شک در نافه آبوست و پیغمبر استین و باه اگر بید معنی آید و نافه بگل داده انبی و مشک خود

گلها را داده بر باده پستین خود که رنگین در ملبو و بقار داده یعنی خارها را در ملبو و بقار داده است  
 سبز و نرم می باشد صفت لعل و نشر مرتب است که آهسته آهسته بر باده داده یعنی نماند بگل داده و کبریا  
 خواند یعنی گل مرغزار که از بوی گلها خندان گشته که یا که آهسته آهسته شک را از زبان نافه میل کنند و باز  
 تافته میشود و این سیاه جان بسیار معاینه دیده اند و له رحمة الله

تازه گیاه شیر چو شکریه است	آهوکان از شکرش شیر است
----------------------------	------------------------

یعنی از شیر که در گیاه تازه از سبزی و قوی می باشد همچو شکریه شیرین میشود که هر گیاهی که شکرش  
 شیرازی و سیرین باشد و آهسته آهسته در آن آهسته گیاه شیر است و فریاد و غمخیزد و شکرش عاقل گیاه  
 تازه است آهوکان تصنیف است آهوک جمع آهوکان باضافت خوانند که هر چه از محلی خیر داد و هر چه  
 یعنی کان آن چیز که نیکو باشد و کتب فقه آورده است که اگر جانوری آبی در آب بمیرد آن آب پاک  
 نگردد و این لایعات فی معده و شمع سعدی فرماید که هر شاعری سعدی خیر و شکر از سبزی شیرین و دلچسب

جلوه گر از حجاب گلها شال	گلشکن از شاخ گیاه غزال
خیر و نیکویش مرکب شده	مرو و خمر و شنب شده

الحجاب پرده و جلوه گاه عروس و خانه آراسته و شمال بفتح شین بادی آید که از سبزی شال آید  
 چون رو بقباله آرد و جلوه گر از آن سبب که بگلها گذشته و خوشبوی گشته گلشکن یعنی شکند از گلها یا نیکو  
 گویند و غزال آهسته آهسته و پهلوی شکریه برگ آید گویند خیر و نیکویش مرکب شده سبب قربت است و از آن گلها  
 بهم پیوسته شمر و خمر و شنب شده یعنی سبب خیر و نیکویش مرکب شده بادیزن آید و غمخیزد و نوع است  
 یکی شنب که سبیدی خیر و نیکویش مرکب دریا کف در ساحل می افتد نیک و خوشبوی و نوع است دوم  
 غمخیزد و نیکویش مرکب از آن گاه است و بعضی نه خیر و نیکویش مرکب شده و شکرش از آن نامه  
 گویند و گلها می خیر و سبیدی و نیکویش مرکب است همچو کتبی که در آن است

سر به پندیده چو زکس شمش	سوسن انقی چو زمر و گیاهش
-------------------------	--------------------------

سر به پندیده یعنی روشنی دیده پندیده سبزه و سر به و آب و آن زوی و دوستان جال نیکو آن نیست





احسن الی من اساء و اهل الخیر و حالات و عیال و اولاد و اجداد که متران مردان خود بودند و بعضی فرست -  
 که بسیار مدخل فرستند یعنی در هر ماهی خزان که برگ درخت بود و بهر شاخه خاری می نمود و چون در باران از باران  
 در برگ نماند از این نعمت کل بشکست و بسیار که در برگ سمن سانی همان سمن امیکه بدین نوع است که سمن  
 که در سمن آنرا چینه گویند و در سمن بر دست او می آید که در کان سمن پست باشد خیره بسیار که در  
 سمن این که در شکفته که در خزان در سمن شکفته بود و از چینه سمن هشت منازل که در سمن که بسیار سمن  
 گویند و تفصیلش با آنست که از هر برج محل اول در سمن و در غایت وقت فصل با روزه سمن در سمن و در برج  
 در سمن و در سمن نیز شرف است و وقت که کعب است و شاید بعد از این اجتماع سمن نیز شود و لطافت بیشتر که  
 مصرع آخری چهارم در سمن با انواع مختلف افتاده اما در اکثر نسخ برین جمله است و در حقه الله علیه

<p>چون مرغ هندی و بجا ز آمده                  سهل عرب بود و سهیل سمن</p>	<p>لاله باقیش که راز آمده                  هندوک لاله و ترک سمن</p>
<p>در آید این سمن که با شکفته و از کثرت گاه و لاله صحرانگ می نماید که آتش و زرد و نار و آتش                  آتش که در آید و در چینه سمنی لاله را در است و معانی هندوان آتش که در آید و در چینه سمنی                  هندوک لاله و برگ سمن بهند و ک تصغیر سمن و ست و لاله را سمن و از آن سمن که در باطن سمنی آید                  و سمن و کافریا و لاله گویند و سهل عرب سهل برین سمن رضی الله عنه را میگوید که از بسیار سمن                  عابد و بعضی شیخ المشایخ سمنی سمنی را میگوید که بر یا خست و عبادت مشهور و در سمن سمن                  خلعت که در چینه سمن را گویند و سهیل سمن سمن است و در سمن سمن که در طلوع و می بسیار کم شود                  و به یکس نقصان گیر و در سمنی اشیا آغاز شود و میانی از آن گویند که خست درین طلوع کند بعد                  در حیات برین فارسی نگاه بفرای پس در شام و وضع سهیل درین وقت در برج سرطان است                  و وقت درجه شش و دقیقه چهار ثانیه و در این وقت اول طلوع درین است که باینزده و در آفتاب                  که در سمن باشد و در هر شش شش سال که در بیشتر طلوع کند و لاله را سهیل عرب که در سمن و سمن                  کرده و سمن سهیل از سمنی در روشنی و در عرب و سمن و ترک سهیل از سمنی است و سمن</p>	<p>در آید این سمن که با شکفته و از کثرت گاه و لاله صحرانگ می نماید که آتش و زرد و نار و آتش                  آتش که در آید و در چینه سمنی لاله را در است و معانی هندوان آتش که در آید و در چینه سمنی                  هندوک لاله و برگ سمن بهند و ک تصغیر سمن و ست و لاله را سمن و از آن سمن که در باطن سمنی آید                  و سمن و کافریا و لاله گویند و سهل عرب سهل برین سمن رضی الله عنه را میگوید که از بسیار سمن                  عابد و بعضی شیخ المشایخ سمنی سمنی را میگوید که بر یا خست و عبادت مشهور و در سمن سمن                  خلعت که در چینه سمن را گویند و سهیل سمن سمن است و در سمن سمن که در طلوع و می بسیار کم شود                  و به یکس نقصان گیر و در سمنی اشیا آغاز شود و میانی از آن گویند که خست درین طلوع کند بعد                  در حیات برین فارسی نگاه بفرای پس در شام و وضع سهیل درین وقت در برج سرطان است                  و وقت درجه شش و دقیقه چهار ثانیه و در این وقت اول طلوع درین است که باینزده و در آفتاب                  که در سمن باشد و در هر شش شش سال که در بیشتر طلوع کند و لاله را سهیل عرب که در سمن و سمن                  کرده و سمن سهیل از سمنی در روشنی و در عرب و سمن و ترک سهیل از سمنی است و سمن</p>

آب زرمی شده قائم نماسد	از بود و قائم سحاب ساسد
قائم نیک زرم و چیدست او سر و دم می سیاه و سحاب اندکی بیشتر می ماند زستان که آبها فشرده و بر سبزه بود و سپید شود و در بار چوین برین گداخته و آبها روان شد گوی از قائم سحاب زیاد کرد و در آن آبها آئینه تر کرد و در سنباده و بعد آب بنیر و صاف کرد و در حوضه الله علیه	
روغن باغ از علم سرخ فزاید	شیره بادام ساخته بر لاجورد
روغن باغ آن فصلها را میگوید که میان شاخها و برگها می باشد و تابش آفتاب بگلها را اعلام دوز و میگوید که گوی شیره با منقش بر لاجورد ساخته اند و شیره قفس و موضع دید نیست کشتی و در بعضی نسخه است زرق باغ از علم سرخ و زرد و در آب چون زرد قشقی تقوی به حل میرسد و بر ترگین می بخندد و باغ بر بحر می خندد و می کنند و زرد و قشقی او و در خان تازه و گفته و اعلام آن بر زرق گلها می سرخ و زرد و شیره لاجورد و بهان برگهای درختان این معنی نیز مرتب است و در نسخه الله علیه	
شاخ زرد فکاک آغشته	بر قدم سایه درم ز خسته
و نور بفتح النون شکوفه زرد فکاک آغشته به سبب ارتفاع و شست میگوید که شکوفه های تازه و نیک باشد بر می آید یعنی بدیدار در ارتفاع گوید که از فکاک آغشته بر قدم سایه درم ز خسته یعنی گلها و باغها کرد و فاعل آغشته در نسخه باغ است و نور فکاک یعنی نون نیز خوانند و اندر آن بر کفش آغشته آب و شکر که از ادراک اشجار بر زمین می افتد و روشنی در گوید که در قدم سایه درم ز خسته اند و در حوضه الله	
سایه خشک بلب آفتاب	زنده شده در گیسو بلب
سایه در خان و خوشتر است اقرب در اتصال رعایت است که گوی سایه از لب آفتاب سنبه میکند و در گیسو می خشک که بمنزله عرض احوال شده بود و از جریان لال چون شمال تازه و زنده شد و در شیش آب و از او است و از حیوان جادوت همه در شیش اند و این نص از اخبار ثمار است و در	
نستن ز بوسه سنبیل بر خم	از مرز غنچه لب گل بر خم
نستن گیسو که از ان سرن هم گوید سنبیل پنج گیاهی است خوشبوی و گل نر و از سنبیل را بر باد	

بر سترن بازگشت و در غنچه غنچه بر آید که پیش از گشتن در پادشاهیت نیز می باشد و گشتن نشانه کلاه  
 بود و غرض کلاه گشتن که گشت کلاه دارد و گشت

سحر زده و دید بگدا تشنه	سحر لاله شده و دود گشتن
-------------------------	-------------------------

و برگ بید از سبب اندک باد و دم در حرکت باشد بر طریق لرزه و سحر هم در لرزه بود که زمان زمان  
 می ترسد و سحر در او و عطربایت و در وقتیکه تعویذ و بعضی او وینه نافع است و در افق سحر لاله را در وقت  
 از آن گشت که لاله سحر آتش افروخته همانند از عکس پیش از آفتاب چنان زرد می آید که در دود می آید که

سبز تر از برگ ترنج آسمان	آمد و نارنج پرست آن زمان
--------------------------	--------------------------

صفت سبزی آسمان می کند که در وقتیکه نارنج پرست آمد یعنی آفتاب منور طالع نکرد که آفتاب در  
 حالت طلوع همچو نارنج سرخ بیناید و برگ ترنج نیک سبز می باشد و یکسودی سبزند و آسمان پیش از طلوع  
 آفتاب همچنان بیناید و که سرخ

چون فلک نمجا علم ارسته	سبز گشتن بدیش خواسته
هر گره از رشته آن سبز خوان	جان زمین بود و دل آسمان

چون فلک یعنی هر گاه که در آن فلک در آن باغ آراسته سبز گشتن بدیش خواسته یعنی بر در آتش  
 ای نذر ادراد با صفت فنا که در تره از رشته آن سبز خوان یعنی هر سبزه و تره داری که از آن سبز خوان  
 رسته و قطعه سبز و محل ترسی و نازکی و نگی می صفت کنند و این شعر ای سحرمان را بسیار است چنانکه خوان  
 قطعی می ند کور و در استان صلح سکندر و خاقان در صفت آب از سبز تر خوان میگوید یعنی تازه صفت  
 برادر تره از سبب تناسب خوان آورده جان زمین بود و دل آسمان جان زمین تره بود و گل  
 که زمین نامز روح را نوازش گویند و دل آسمان سبز تر خوان میگوید آنکه هرگز فلک بود و یا فلک  
 از غایت لطافت بر آن نظر داشته بود و آن معنی تصویر است نه تحقیقی و در بعضی نسخ است هر گره از رشته  
 سبز خوان پشته سبز خوان است رشته از سبب تناسب گره آورده است و در جمیع نباتات گره با می باشد  
 که آن نبات برگ و گل است و در حالت

<p>اگر داند وی از ان بر کشید</p>	<p>مخ رگل بوی ملیحان شنید</p>
<p>بوی ملیحان شنید یعنی بوی کردن شترافصحا بسیار گم است و شد اول و ششور شده و روا باشد که شنیدن یعنی رسیدن در شام یا یعنی صفت باشد مرغ ناکه داند وی از ان بر کشید که او را و جد و خوشی حاصل شد که از بوی فرزند خودش باشد و که رحمه الله</p>	<p>بوی ملیحان شنید یعنی بوی کردن شترافصحا بسیار گم است و شد اول و ششور شده و روا باشد که شنیدن یعنی رسیدن در شام یا یعنی صفت باشد مرغ ناکه داند وی از ان بر کشید که او را و جد و خوشی حاصل شد که از بوی فرزند خودش باشد و که رحمه الله</p>
<p>سلسله با ساخته در پای سرور</p>	<p>چنگل دراج بخون تندرود</p>
<p>چنگل دراج سرخ می باشد و تندرود پنده است نیک زمین و خوشتر از مرغ و بزرگتر از دراج با دراج در افتد چنانکه از هر دو خون روان شود و دراج و تندرود چون طبل و فاخته و قمری بر درخت نشینند و زیر درخت خراشند و اثر رفتار پای ایشان که در زمین ننگال یا ریگ ننگال که از درختی که بوی درخت دیگر و مرغیان نماید که سلسله است از پای این درخت تا آن که در درختی است است اندام که قدر ابدان تشبیه کنند و سیوه نادر دنیا که شخ سعدی گوید بسیار گفتیم آخر تو سیوه ناری و جوانی و که از گاو تشبیه</p>	<p>چنگل دراج سرخ می باشد و تندرود پنده است نیک زمین و خوشتر از مرغ و بزرگتر از دراج با دراج در افتد چنانکه از هر دو خون روان شود و دراج و تندرود چون طبل و فاخته و قمری بر درخت نشینند و زیر درخت خراشند و اثر رفتار پای ایشان که در زمین ننگال یا ریگ ننگال که از درختی که بوی درخت دیگر و مرغیان نماید که سلسله است از پای این درخت تا آن که در درختی است است اندام که قدر ابدان تشبیه کنند و سیوه نادر دنیا که شخ سعدی گوید بسیار گفتیم آخر تو سیوه ناری و جوانی و که از گاو تشبیه</p>
<p>افندی طبل شده بر خون تراغ</p>	<p>عشقر مشور نویسان باغ</p>
<p>الحضر جامی حاضر آمدن و باز گشتن و نشو و نما مکشاد و انشور باز کردن نامه در مطلق محضر گویند که حاضران شوند و او را ناظران در سرای هم گویند که در ان که بنیادی مخصوص جماعتی و شهادت گویان بنویسند و نشور در مطلق و عرف و خبر سادات و مثال فرمان با دشا و خلیفه هم گویند و انیجا فرمان و است و نشور نویس بریر گویند که مثال با دشا و خلیفه را نویسند و انیجا محضر جامی جمع طیار را در باغ میگویند و نشور نویس معنی از ایشان را نشور می کنند که ایشان متفق شده و بقوی طبل و کشتن تراغ حکم کرده اند تراغ الاقا و درشت آواز است و بنیم خلیفه السلام کشتن تراغ و مار و غلیب از سیاه افزوده در طباب چند حدیث صحیح در شارق متا دلراج</p>	<p>الحضر جامی حاضر آمدن و باز گشتن و نشو و نما مکشاد و انشور باز کردن نامه در مطلق محضر گویند که حاضران شوند و او را ناظران در سرای هم گویند که در ان که بنیادی مخصوص جماعتی و شهادت گویان بنویسند و نشور در مطلق و عرف و خبر سادات و مثال فرمان با دشا و خلیفه هم گویند و انیجا فرمان و است و نشور نویس بریر گویند که مثال با دشا و خلیفه را نویسند و انیجا محضر جامی جمع طیار را در باغ میگویند و نشور نویس معنی از ایشان را نشور می کنند که ایشان متفق شده و بقوی طبل و کشتن تراغ حکم کرده اند تراغ الاقا و درشت آواز است و بنیم خلیفه السلام کشتن تراغ و مار و غلیب از سیاه افزوده در طباب چند حدیث صحیح در شارق متا دلراج</p>
<p>سرواش گشته قضای سرش</p>	<p>بوم گزان بوم شده بیکر شش</p>
<p>البوم چند زن و آن جانور است شوم که در میانهای باشد و هر جا که سکنت گیرد البته انیجا خوا باشد و درم ازین بهیبت که او را بکشند نیز بوم رز که در شب بیا بود و کار دارد در شب که بکشند بیکر</p>	<p>البوم چند زن و آن جانور است شوم که در میانهای باشد و هر جا که سکنت گیرد البته انیجا خوا باشد و درم ازین بهیبت که او را بکشند نیز بوم رز که در شب بیا بود و کار دارد در شب که بکشند بیکر</p>

معنی رفته است و نمیرسد پیش و سرش عالم بر بومست و ستر دل بوم که قصای هر اوست یعنی بر آس  
کشتن او شده و یکی چنانست که شومست و دیگر آنکه هر گویا باشد البته گنجی در خون بود چنانکه شیخ نقاش  
هم درین کتاب در محل دیگر گفته است بوم که شومست با نسانه و در پهلبل گنج نیست بوی رانه در و گفته است  
دل بوم را اگر در شالی در خون نشاند عجب بشو و پس دل او این به بند ببل و آب کشند

باد میانی ز سهیل نسیم	ساخته کیمیت زمین را دیم
-----------------------	-------------------------

باد میانی یعنی هم گویند بادی را که از سوی مین آید و مین از بلاد عربست از باد میانی نسبت بهما  
مرادست که سهیل نسیم صفت نسیم میکند نسیم باد خوش و نرم یعنی بادی که از سهیل نسیم می آید یعنی نسیم  
گذشته بود کیمیت زمین را دیم ساخت و در آنوقت که سهیل طلوع خواهد کرد و پشتهای پر است را در آنجا  
مقابل مطلع سهیل می آید و نیز بحر و طلوع سهیل بادی که بران پشتهها می آید از آن خوشبوی میگردد و آنرا  
بنفاز میگویند و دیم در اصل بویست که بویست دوست اما دانه دار و یا باشد حاصل نیست که از نسیم بار که  
برگلهما گذرد و هر دو زمین از خوشبوی میگردد و از نسیم

لاله تعبیل که شتادنته	از نفس دل خفقان خستته
-----------------------	-----------------------

لاله از قدوم بهار تعبیل شتافته که بر آب برگلهما دارد و پیش از بهار بنفشه را که در آن نفس و دم زدن و  
مر آن خفقان یافت هر که تعبیل شتاده از بسبب مسرت هر دم زدن گیرد و او بعد از آنکه در آنجا خستاده

بازنده گویی گریبان حور	خط سحر یافتنه طغرای نور
جان خواصان دل عامیان	شیفته زان را در جوی سحر

گویی جزو گر در آگویند یعنی چون جزو گر گریبان عشوق کشاده شده و در روشنی سپیده و روشنی طغرای  
گشت خط که بی طغرای و نور یافت جان خواصان یعنی سالکان و مقربان عاشقان و دل عامیان  
ای عالم و دان که دلوا می ریشتر از سهیل ظاهر شد شیفته از آن نور اشعارت بنور سپیده و مرادست که عاشق  
شیفته تر گرداند و سر سام نمونست از جنب که از احراق خون فساد و ماغ میدکاید و سر سامی و صریحی را  
سر دی نسا زد و که از آب و دیدن آتش تابان و نور علت چنان ز در آرد که پیشتر که بود و بنفشه

ما در اینک انور و غلت مذکور زیاد است که در دو در ناقص انور نقیصان شود و در هر حسیه از الله

حس	حوسه آن چشمه که خورشید است	چون من و تو بنیدر سحر است
----	----------------------------	---------------------------

حوسه خضام محبوب و آن چشمه ذات اور که بنوع لطافت و ظرافت و ناز و کرشمه است یکدیگر که خورشید  
بجال او باد و البته بنور اشکست یعنی چند عاشق طالب الهاک و تلف گردید چنانکه شیخ سعدی فرماید  
درین دله کشتی فرو شد هر دو که پیدایش شد بر کنار و تو دیگری هم درین غنی گوید و سید او دریم  
سجوی حاصل نزدی سنگ مانند شکستی سبب و له

جرم ستاره زده هر زرناب	زرناب بر ورق آفتاب
------------------------	--------------------

جرم ستاره که نایت از قطار عجمی زرناب از قطرات عرق مذکور و ناب چیزی خالص اگر نیک که چیز  
دیگر آنرا از حقیقت نباشد زرناب از صفت آن زرناب و انور برگ و درم زده و پوست ناک که از آن  
کتاب سازند و اینجا از ورق آفتاب و خضام محبوب را دست و حاصل است که هر قطره عرق بر خضام  
همچو ستاره از زرناب خالص صفت آفتاب بود و رو با باشد که جرم ستاره از ریش حیات عروس بود و از زرناب و  
عروس می نشانند بر من شاوگان ستار با فلک زمین ماه نو خیزان خجل ماه کهن ساقش از ج

صبح گران خواب سبک خیز شد	دشمن بدست از بی تو خیز شد
من ز صفاش سپهر انداختم	جان سپردش من او را ختم

صبح گران خواب یعنی شب بود و طلوع نیک و دوازده مطالع بود و شب و صبح من که از مطالع گریبان و مطالع  
شدند آن گشت صبح سبک خیز شد یعنی زود طلوع کرد و دشمن آفتاب اگر نیک با اعتبار لغات او زبان  
شعاعات او از بی تو خیز شد و صفا یعنی صمیم جای صفت کشیدن ای مقام حیرت  
یعنی من از حیرت سپهر انداختم و سپهر انداختن عبارت از ترک جنگ است و عجز است یعنی با صبح و  
سودا ختم کرد و از طلوع باز نمودا ختم داشت بنا بر ختم خود را سپهر ختم یعنی فدا کردم و در حقیقت

از بی جانم سحر از جو حقیقت	تشنه کشتی کرد و بر ویل شکست
----------------------------	-----------------------------

درین بیت شکایت سحر میکند که دشمن جان من سحر شد و از جو حقیقت تشنه کشتی لال صفت



نفاست وقت سحر بسیارست وقت قبول توبه و استجابت دعا و حصول تقصود و دست و پا از اثر نور سحر بماند اوست بخیر هم که خبر یافتیم بخیرم از غایت شادی اگر چه خبر آن یافتیم و بعضی گفته اند اثر نور سحر مدهاست و ما شب یعنی آن شب است که از خوشی یافتن آن همه بخیرم و دیگر همه الله

هر که درین مہر روان او یافت	بیشتر از نور سحر گاہ یافت
ای ز خجالت بر شہبای تو	روسیہ از روز طربهای تو

مہر گوارہ و مخفیہ زمان و از دیدن ہمدیگر بشارت امید واری وصال است و راہ ہمدیگر از مری شب یابند کہ شہاب ریاضت و طلب آن بودہ باشند و در بیت دوم توبہ غافلہ است کہ وسیلہ از روز طرب ہا و از روز کہ در مصیبت و غلت گذرانندہ و از شب قدر وصال محمد دوم ماندہ و لہ رحمۃ اللہ علیہ

من کہ از شب بختی گزیدم	آن صفت از معرفتی کردہ ام
شب صفت پر دہ تنہائی است	شع در گوہر دانائی ست
عود و گلای کہ بد آن بستہ اند	ناله و اشک دوسہ و خستہ اند

از آن شب اشکات شب خلوت است کہ از آن خلوت مطاع اسرار گشتہ و عود و زمار را گویند در صفت لعل و نشر تب است از عود زلالہ و اشک گلابل اشک بدان بستہ اند ای بدان شب وضع کرد از بخت گمان سالکان و عاشقان را دوست دکر شب کار ایشان و لہ رحمۃ اللہ

محرم آن پر دہ زنگی نور و	کیست درین پر دہ زنگار خور و
--------------------------	-----------------------------

محرم این پر دہ یعنی پر دہ شب خلوت کہ از آن شب قدر در یابند و نور چشمش را گویند و آلت چوین پر دہ زمانہ اگر در آن شعر می چید پر دہ زنگار خور و فلک را میگویند از سبب سبزی و گنای یعنی کیست درین بارگاہ محرم و زری این پر دہ فلک و لہ رب

صبح کبر و دانگی آموخت است	خوشتر از آن شمع سیر و خست
گوش کز آن شمع بدانی رسید	تا چہ نظامی سحر اغنی رسید

اصح پیش از سپیدہ دیم شمع آفتاب در دشنی روز پر دہ زنگی شمع نیست یعنی چہ روزہ از آن چہ



بشمع سوختن خود دست یعنی زود دینیدن صیح است و زود نماید بدین شدن خود شتر از آن شمع ایست از  
شمع آفتاب و بعضی گفته اند از پیر و یکی محک کردن که کباب از رفتن شمع و از آنجا جلیص سنی است که صیح شتر  
از این سیده است که پیش شب قدر بود که آن شمع بدی رسید و غایت است یعنی از آن شمع دل باز نشد  
علامتی در قرآن پیدا میاید و غایت محبت باشد تا چون طامی بحر انگی رسیده ای شب قدر را مقصود رسیده و لرح

### در مقامات اول صفت آدم علیه السلام و نسبت آن ملک دنیا

اول کین عشق پرستی نبود	در عدم آوازه هستی نبود
------------------------	------------------------

خلق عشق پیش از آفرینش بیشتر که اول با خلق اول عشق و عشق مخصوص به شتر شد و در زمین پیش  
از بشیر جان بن جان و پریان بوده اند بعد ملائکه عزرا یل بوده اند بعد خلافت آدم علیه السلام  
رسید و از جهان هموشده پس جهان پیش از خلقت آدم کالعدم بود که کسی عاشق نبود و عمارت نشکود  
و در عدم آوازه هستی نبود و ای آوازه هستی شتر نبود و لرح

مقبله از کین عدم ساز کرد	پیش وجود آمد و در بار کرد
--------------------------	---------------------------

مقبله یعنی آدم علیه السلام از کین عدم ساز کرد یعنی وجود او موجود شد و فرمان خدای عز و جل جهان  
آمد و در وجود او بار کرد و لرح

باز رسیدن طفل بریزه اوگان	بیشترین باشد از اوگان
---------------------------	-----------------------

الطفل کودک خور در بریزه اوگان یعنی پریان که از فضل جان بن جان بودند و صراحت اول تقدیم و  
تاخیر است ای طفل باز رسیدن بریزه اوگان یعنی بعد ایشان شد طفل از سبب آنکه قریب عهد بود و  
بیشترین بشیر زیرا که اول بیشتر از اوگان صفت بیشتر و لرح

آن بخلافت علم آراسته	چون علم افتاده و بر خاسته
----------------------	---------------------------

آن اشارت بر آدم علیه السلام است بخلافت علم آراسته قال الله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه  
چون علم افتاده بود که نایت از زلفت است از شتر و جهان افتاده بود و بر خاسته بقبول تعبه و لرح

علم آدم صفت پاک است	حمر طینت شرف خاک است
---------------------	----------------------

مقتبس در حضرت قال صد تعالی و تبارک و علیم آدم الاسما کما شتم هم علی الملائکة فقال انتم ستم  
 یا سباد مهلا لرا ان کتم صا و قین و تفسیر را نام از اوست حق تعالی آدم را بیا فرید و بیا سوزانید تا همه  
 بر آید و نمایان او ملائکه و دیاب و طغیور و بهایم و جمادات و جمیع نباتات مختلفه و بر فرشتگان عرضه کرد  
 و این تقریر عجب است از حکیمت و فرشتگان با یکدیگر گفتند خدا تعالی هیچ خلقی را نیافرید از ما قاضیتر  
 چون این دعوی کرد خدا تعالی عجز ایشان فاضل آدم بر ایشان باز نمود و فرشت طینت آدم سید  
 از زمین جدا و اسطه سید قدرت و بیکش سرشت پس کمال شرف او باشد و له رحمة الله علیه

آن گهر جم که در دهم صفحا

هم حکم و هم نرد و هم صیرفی

گهر دلق دست مردم و اکلدر تیره و بعضی دوست برگزیده و باصفاء و حکمتی که بدان توان  
 نز کنند و اصیر فی صراف آن گهر اشارت بر آدم علیه السلام است بگهر اسی نبات که از سبب نبات  
 یکسانت تن که تن از خاک تیره است و بعضی پاکیزگی و لطافت روح و از خطاب تیره است و بعضی اند  
 نزد حکم از سبب آنکه عیار طاعت ملائکه علیه السلام عصیان طیس همین از وظایف شد و وجود  
 نیز از برای امتحان و اعتبار است قوله تعالی و سید علیه السلام یکم حسن عملا و از راز سبب خلاصگی و از  
 و اعطای او که بی خست بود و صیر فی از سبب آنکه حق تعالی آدم و اولاد او را عقل داد و بدان  
 عقل را باطل و دست از دشمنی نهند و لوح

شاهد بود و افلاکیان

نویز فر دایم خاکیان

الشاهد که در عرف شاهد محبوب و خوبورت را گویند و توباه و سخته است و صفت شاهد است و اولاد  
 ملائکه و بعضی نوع است شاهد خوش فتنه صفت شاهد است و فتنه افلاکیان اسی نفس افلاکیان الفتنه  
 الامتحان و البلاء و تفسیر است چون فرمان داد و قال ربک الملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه  
 در رسید فرشتگان گفتند یا تعجل فیما من یفید فیها و سیفک الداء و نحن نسبح بحمدک و نقدرس لک  
 فرمان انی اعلم الملائکة ان از روز تا قیامت خداوند بیات بندگان خود در از نظر ملائکه ایشان  
 و هر گاه که عمل نیک میکنند پر دایم محبت آسمان می کشانید تا همه ملائکه بگردانند و ازین نجات سرافرازند

و شمسار مانده اند و قالو ایچانک الی علم لنا الی علمتنا انک انت اعلم بحکم و روایات که افرا  
 که اکبر را داشته که کوکب مقبول آدم علیه السلام در بیان این که برای صحیح ایشان که در حرکت اند و خط  
 از سبب نگه داران خط که آفریده و خاکیان بشیر اند که وجود خود را میته ذات او دیدند و در جمله

یا ربه او ساعد جان انگار

ساعدش از هفت فلک یار

یا نه دست بر خن معنی دست دانه پوشیدن آن سلاطین با ضیاء استعدا بوده و ساعد چنانست  
 از جانب نو کار ایشان یعنی از ایشان جان و آدم علیه السلام که ابوالبشر است و در مصرع ثانی فلک را  
 بسیار تشبیه که دوازده برای آنکه بدوست و ساعدش ای آدم علیه السلام از هفت فلک یار دارد  
 از علوی مرتبه بشیر و یا از سبب آنکه گردش هفت فلک وی و ذرات وی صورتی با هم صد تعالی که

این دو گواره بر اینست

مغزو و عالم بهم آید سخت

مشار الیه آدم علیه السلام ز دو گواره یکی خاک که از ان تن آدم علیه السلام سرشته اند و دم روح  
 که از ان امر پروردگار است و سخت فیه من و حی و معنی دو گواره آب و خاک را داشته اند و مغزو و عالم  
 ای خلاصگی و عالم او را داد و آنکه بشیر خلاصه و عالم است و در بعضی نسخ است مغزو و گوهر بهم آید  
 و گوهر روح و جد است و مغز آن دل یا خلاصه بر و گوهر ذرات بشیر را میگوید و در حقه الله

پیشکش خلقت زنده انیان

محتسب و ساقی روحانیان

زنده انیان و میان را میگوید که در مجلس عدم بوده اند و یا اعتبار جنس و میان ارواح ادر حساب  
 زنده انیان گفت محتسب از احتساب است و الاحتساب بر چشم و شستن و در شمار آوردن امر خود  
 کردن و آدم را محتسب گفت باعتبار آنکه در ششگان از او عجب شعل فها پس بنشیند و بنشیند که با  
 باز داشت و ساقی روحانیان باعتبار آنکه ملائک را شربت عالم اسما چنانیکه پیش از ایشان نام خود  
 و از اسماء دیگران نمیدانستند و بعضی محتسب ساقی روحانیان با ضافت خوانده اند و در عطف بر  
 نطق ساقی پس ساقی روحانیان بعین ادا باشد که در از ان مرتبه مانع و از جسد اما قول اول است

پیر چهل ساله بر در خان

ظلم چهل دزد کج مر زبان

طفل اجل وزه آدم عليه السلام سبب آنکه طيننت مبارک او چيل وزه مخمور بود که فرزند طيننت  
گویند که نخست در سخن آمده باشد و اگر فاداست نتواند گفت و طفل از آن گفت که در صد شیعه محمد و خلیفت  
وجود و پیوسته سال عقل اگر گویند که بلاغت عقل مرد چیل سالگی است و یا ملائکه که که نسبت و یا  
پیش از آن نه وجود شده بودند و درس خوانان اودان تعلیم و تلقین حق تعالی اسماء و همه و خلیفت  
پیر و ملائکه از او موثقند و در آن حیران مانند و نیز چون روح در قالب مبارک او در آید عطسه دو  
حکایت این نیز وظیفه بافتان است و له و نه

ز و شده مرغان فلک دایمین	زان همه را آمد که سر بر زمین
--------------------------	------------------------------

مرغان فلک ملائکه علیه السلام اند و آنه حسین سبب سجد آدم علیه السلام که مرغ و حالت ایمه جید  
سر و کند و او فلک ملائکه سجد و الا و شجده و نیز از سبب آنکه اسماء و لاشیا و از آنی موثقند  
و از و دانه چیل شد نه و خطا کردند و روح

او یک دانه ز راه کرم	حله در انداخته و حلیه هم
----------------------	--------------------------

بسی از سبب یکدانه که گندم که بغلت بخورد ز راه کرم که با و لا و او خود کرد و یا از کرم چاکر  
دارند و آنکه از در دل جز و جامه حله اگر گویند و اینجا از حله را و حله با همی شست و با حلیه پیرایه  
آرایش و از آن تاج و دوایق و آرایش حقیقت مراد است و له و نه

آمده در دام چنان دانه	کتر از آواز که شکر آینه
-----------------------	-------------------------

آینه ای آدم علیه السلام در دام چنان آینه یعنی حقیری نه ایند با چنان نه چیت از آواز در  
او که قصص آدم ربیع و شکر آینه و شکر آینه علیه له و نه

بر در آن قسبه هر دید	سرمه شده سجد و شوریده
گشت گل افشان می و شین	بر همه گلرگ و بر بنیس داغ

قبله هر دیده اشات بر آدم علیه السلام است که همه نظر بر او شده بودند و شوریده و بنیس یعنی  
از ملائکه مقرر بودند و نش عزرائیل چون فرمان شده اسجد و الا و سجد که کنید آدم را همه سجد و

طهر بلبل و نظر داشته بود که سجده خواهد کرد و نیز طهر و نماز گذشت و خود سهو کرد و سجده نکرد و دیگران سجده کردند اما دست راست آنست که از کمر بالا آورد و از جلوه کافران گشت و گفت من بهترم از او و او را از خاک آفریدی و مرا از آتش مرتبه آتش بالاتر از خاک است کل انشان وی باضافت مطلق خوانند دست راست اضافت باعتبار آنکه کل انشان آدم و بر سه از بهشت باغ بهشت شد و مطلق از اضافت فاعل آدم بود که در اکل انشان گشت و از بهشت باغ بهشت که انجته ایستان قبل بلبل و داغ اشی را غفر و طهر و لعن بر هر خیر گوید و ذکر میانی انسان نما و داغ پیشانی شیطان نما و و این و نیز بر این ملعون که از کمر خود بینی آید گفت انا خیر منه و له حره الله

ز آرزوی ماکه شده نور پا | گندم خوردن سبک جورد

ز آرزوی مایه یعنی طهر و ریات خود و نور وای تازه که او را گفته بود و بعضی گویند در سفر و در راه که ترا درویش خواهند فرستاد و از نسل تو چندین هزار پیغمبر خواهد شد و همان جا بود خواهد شد او را از غلبه این شوق گندم خوردن چنان نمود اما قول درست است که تنهایی مخلوق جزیت بفرستد شیطان خورد و این نیت قبل انبوه بود زیرا که آدم در بهشت بود و آفرید او و او نبود و پیغمبر بر قوم مبعوث شود و یک چیز را گویند که از ان التفات و یا کمر و نباشد گویند برین که بیا اینم یعنی ازین با من یکی نیست و آدم علیه السلام در بهشت گرسیم ازین یکدخت گندم منع کرده از آن خورده اند

تا ننگند ز دست از اسید | تا که ننگند نشد رو سپید

تا ننگند ز مایه تا از ان ننگند و در خیر امان را بهیست که آدم علیه السلام علیه خورشید است از آنم جای خرم و خوش و بانغمث راحت آراسته یافت آرزوی مخلوق و آتش بلبل و بلبل نیز از آن گرفت و هم این رسو کرد و گفت بلبل که علی شجره اکل کرد با پیغمبر و دخت گندم خورد و اما در بهشت خورده اند امید مخلوق خفت قطع نکرد تا آنکه نشنند اسی یا بهیست و قبول تو به نشد و رسیدی یعنی سپاهی ذات وی از وی زلفت و در بعضی نسخ است تا ننگند نشد رو سپید یعنی تا اسید مخلوق قطع از خست بیرون نیارود و گندم را ننگند و اس کنند سپید تر گردد و در نقل است بعد قبول نیز سپید

اندام مبارک وی باقی بود و از جریریل علیه السلام گفت که تدریسیت گفت روزه ایام بعضی از چنان روز  
اول هستند ثلث اندام وی سپید شد و در روزه دوم دندان و در روزه سوم تمام اندام مبارک او  
برخیزد و اصل سپید شد و هم ازین ایام بعضی فرزندانش

گندم کین گشت اویش چو کاہ

الا دیم بوست و اینجا بشو اندام مبارک آدم معلوۃ علیهم اوست و کاهنیز رنگ گندم دارد و بوست  
از و یعنی قبول تو به بوست دانه در میا باشد و ادیم بغیر دانه بود و از بوست ماه آسمان مراد است  
و دانه های دستان رگان یعنی آدم او منوشید و لرح

آب رساند این گل پیورده را	ز دبیر اندی سپر ایدره را
---------------------------	--------------------------

آدم علیه السلام از بهشت در سرانندپ افتاد و غنایند امین علی السیری و محمد علیہما السلام و در  
در کرانه دریا افتاد و غنایند فرنگ از سرانندپ و بعد دویست سال یکدیگر می یافتند آب رسانند  
این جل پرورده ۱- وجود او که بتربیب قمر طینت آدم پرورده بودند از گریه آب رسانند و در گل پرورده  
چون آب رسد بگدازد یعنی وجود خود را بگدخت نوحه و زاری میکرد و چندان گریست که از آب چشمها  
او چشمها روان شد و له جسمه شد علیہ

روسی سپه او گنه آغماگر سخت	بر سر آن خاک سپاهی سخت
----------------------------	------------------------

از زلفت گناه تمام اندام مبارک او سیاه شده بود و چنانکه گفته شد لیکن وی سیاه پیغمبر افغان رسو  
او بست بر سر آن خاک امی خاک سر اندیپ سیاپی زلفش که سخت و سر اندیپ جزیره سیلان را قضا  
پنداشت از اقلیم اول فرسود بزمیل گویند هم ازین است که مردان سر اندیپ سیاه چرده باشند و له رح

مدتی از نیل چشم آسمان نیل گری کرد و بپند و نشان

از نخل خم آسمان خوست فلک است قشنگری کرد یعنی در محنت و ماتم لوجه گری میگرد و در نخل  
عبادت از نوحه و ماتم است و آدم علیه السلام سجده در سر اندپ چند ان گریست که از نخل قیام است  
در میان انگشتان گیاه دست گویند آن گیاه نخل نبوه و چون گریه بر خون منجمد کرد و کبود و سیاه نماید

چون کفش از نعل فلک شستند	نیل گیاه در قدمش بسته شد
از نعل فلک ای زان تاثیرات و نحوست فلک اشاعت که تمام هر شعله در او غرق نمید و با عین شستند ای موجود از زیر قدم مبارک او نعل رست نیست که در محبت لباس نعلگون کوسید و پوتند	
هر چه بد و خازن فردوش داد	جمله درین خانه نه در نهاد
خازن بهشت رضوان علیه السلام است یعنی آدم علیه السلام هر چه ایشان را نفعیم بهشت از کند و آنچه در جرات حاصل کرد و یا از فواید دیگر جمله در نیخانه نه در نهاد و خانه نه در دنیا میگوید که در زمین افلاک اند و فلک نه است در هر فلک و سی است چنانکه در حدیث است یعنی آنکه شمار نفعیم برای تو در دنیا جمیع کرد و بعضی خانه نه در وجود مردم را گویند و نه سوراخ فراخ و نه سوراخ در زمین و نه سوراخ گوش و نه سوراخ چشم و یکی دمان و نه سوراخ مغزی و بعضی نه نیز گویند و هم در تار است که بدن روح میرسد اما قوال اکثر نه سوراخ است و در نیخانه نه در معنی برای آن خانه در امری نعل نهاده اند	
ناکه عود از نفس مجرب است	سج خراز رحمت پالان اگر کار تریابی تو جو پر دستند کشتی گل باش بوی بهار
اگر عود و مزار و ناله عود آوازی که در وقت سوختن از چوب آید و از ناله عود همان زودی بر او است یعنی عود و زود بوی خوش بجز میرسد و بجز عود و سوز حاصل آنست که آدم علیه السلام سبب تو خندان رخ رسید و از در چندان رحمت و وجود آمد از نفعیم دنیا و می و صراغ نانی نماید اما از سوز ادب است - کار ترا جویو چو پرده آفتاب یعنی بغیر واسطه تو که دور وجودم نبود که با احتیاج تو در دنیا آخرت میا کرده اند و آدم علیه السلام در آن مختصا و غیر نافذ و طفت ترا ساختند ای طفت و کرم را نافذ تو ساختند قوله تعالی و انما نزلنا من السماء ماء فاصبر و الانسان تری بوجو و این تشریف است با حور و تصور و شمار و انهار برای تو آمد و فریاد و طفت فلک کبر که آن عبارت از در و پوت خداوند تعالی در تو پوتانید ند پس ترا چه باید که گشتی گل باش بوی بهار - بهار را بجز تصور کرده که چنانچه بوی	

کشتی گلهای رسانی یعنی بحر بار حیات تو در موج است گلهای خوشتری از اخلاق حمیده خود بجایان  
برسان چون بخار از قیج سیرت نگر حیات ستان خود شو که هیچ کس از جای بر نیگرید و اگر از برای سخن از بند

راه بدل شو چو بدیدی خزان	کتاب بسیر بشود آتش سحرا
صورت شیرین دل شیرین	گرچه دولت هست دلیر نیست

راه بدل شو یعنی در راه بدل شود دل از زنده دار چون چندی هر که در موت اصحاب نیز دیدی و بوی  
راه بدل خوانند بفتح با و فتح دال یعنی راه دنیا بدل کن و راه دنیا میروی و له حرفه

خلعت افلاک نمی زید است	خاک و جز خاک نمی زید است
------------------------	--------------------------

خلعت پوشش را گویند و خلعت افلاک تنهائی و سرکشی و قهاری است و تو که بنی آدم خاک هستی  
ترا این نیز مید و کفر میگرد که ای چرخ ترا زیند نیست یعنی چرخ مطیع و نقاد تو نگردد که تو از خاک  
چرخ خاک نیز مید یعنی جز تو اضع و انقیاد و تو گردن بقبضه نهادن در خویشیت و له حرفه شده

طالع کارت بزبونی در است	دل کجی غم بفرزونی در است
در نه چرا که و سپهر بلبه	شهر کشائی جز ترا شهر بند

طالع کارت یعنی طالع کار مردم در دنیا همه محنت و عجز است دل کجی می از و مطلوبان نقصان  
و غم بفرزونی است که دنیا سخن مومن است و قال الله تعالی خلق الانسان خعیفا و اگر چنین است  
تعبیر بر هر چه تو خاص جو انات را که حکمت شهری کشاید و علم و عقل شکلات تعلیمی حکم کند چرا که سیر  
مختصهای دنیاوی و مبتلای بیای شهوات زار گردانیده اولم

دائرة که در میان بسته باش	وز فلک با فلک بسته باش
بیزنگی پیشه آتش بود	باز نمانی رنگ آن خوش بود

دائرة که در این معنی همچو دائرة میان بسته باش که دائرة میان بسته است و از هیچ طرفی کشاده نشود  
هر جا که دور در انصاف یعنی میان اوست و وز فلک ای سنازل میان فلکی مرکز است که زمین که دائرة  
فلک است و هر که زمین دائرة افلاک محیط زمین اند و مجموع زمین و هر که دائرة است و چنان



هفت خراباست و دریاهاستند از جمله هفت از علم و حد شمال آبادانی شیرست و در حد یک بار یک  
که سمیرت و طول و عرض کثیر هر چه باشد و میتوان نوشت که تو از جمله آن شهر چه مقدار باشی چنانکه  
سنائی گوید که زمین در جنب این نه سقیفینا میانه خوشنیشی بود بر روی دریا چنانکه تو از آن خوشنیش  
چندی و در این خوشنیش بهیود و خندی و با فلک است باش اسی با فلک تنیدی و بر اری کن  
پیش از آتش بود که آتش لطیف و خفیف است اما بر چند چیز تکی کند و در و پیشه خاک سکونت است  
که تقیل رکبیت است حاصل آنست که سکونت و سکنت در زکیم که تکی کند و دانه شود و قصبه  
نرسد چنانکه شیخ سعدی گوید به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سلق بر دشتیان سمنه  
با دیا از رنگ فرودماند شتر بان همچنان آهسته بریزد و آهسته

گر نه فریبند که رنگی چو خار	رخ چو نیش بسوی خود مدار
عاشق خوشی تو چو صد شربت	زان چو سپهر آئینه داری است

خار که با تیر از است بنگ گل فریبته شده و از حدش جدا نیک و دو تقریر دیگر آنکه اگر خاری یعنی  
خار که بنگ گل مردم را می فریبند نظر در خود نگین یعنی خود بینی مکن و نیش گل کبود رنگ و شکر  
و اکثری مانده بود یعنی تو عاشق جمال و پاسب و یا مال و یا جوانی و یا هنر خود شده هر یک پس است از خود  
نی بینی و خود آرائی بشیوه زنان متکبر است نه پیشه مردان و عاقلان و سپهر آئینه داران آن گوید  
که شفات در دشت و زنان در آئینه جمال خود و گرد خود را بسیار آینه چنانکه عیب گوید بگردان و  
ازین آئینه نامرد خوانند که زن چون آئینه بیند که غم خود آرائی

اگر تو چو سنگ نمک غم چینی	دانش ازین فی ثلمی در گشته
---------------------------	---------------------------

نمک نوعی از نمک است یعنی نمک آن سنگ چشیدن غم است و نمک یعنی تصدیر است و نمک اگر نمک  
لذت غم گیری یعنی غم دنیا چینی و بی ثلمی ترک دهی و نمک را شوی و در بعضی نسخ است که چو نمک  
اگر روزی کج نمک غم چینی و لعل رحمة الله

ظلم را کن نوبها در گریز	خلق چه باشد چو در گریز
-------------------------	------------------------





<p>در گهری بینی اگر مونس و شرفی تلخ آگهی بر سر دار و له رحمة الله</p>	
<p>ز انسوی عالم که در را نیست</p>	<p>بزم و تو هیچ کس آگاه نیست</p>
<p>ای وزیر انسوی عالم ناموس و ملکوت و جبروت که لا اله الا انت و انما انت که در انما نسیم و ملکوت از ان فرشتگی انت و ملکوت باطن یک نامت را هم گویند و جبروت نیز گواهی و لا اله الا انت که از ان گویند که از انسوی عالم است بزم و تو یعنی خواص مشیر که علما و عارفان و پادشاهان عادل آنرا کسی گمان نیست و آگاه همان مقدار است که پیغامبر علیه السلام بران اسرار اطلاع دارد و له رحمة الله</p>	
<p>ز ان ازلی نور که پرورده اند</p>	<p>و تو زیادت قطب بی گردونه نقد جهان یک یک از شهرت</p>
<p>هم ازین انسان زبده مخلوقات است که اشرف انسان انبیاء اند ویر افضل ملائکه شرف دارند و در روح از روح ازلی مراد پیدا رند نقد غریب ازین روی که آدمی در دنیا غریب است که سفر خواهد کرد و چون نادر را هم غریب گویند و جهان شهرت که مولد و پادشاه و مسکن است نقد جهان یک یک است یعنی اسباب و نسیم دنیاوی و خواص انسان همه از برای است و له نور الله مرقد</p>	
<p>آئینه دار ازلی آن شد سحر</p>	<p>تا تو رخ خویش به بینی</p>
<p>آئینه سحر ستار است از آفتاب و نیک وقت و در شرف از سبب نزول حمت و صفای باطن مخلوق و هم گام فکر است تا تو رخ خویش به بینی اگر معنی با آئینه فکر نگاری و بدانی که این چنین صورت برای آفریده در تاریکی شب کفر یا جوانی یا نادانی آنچه کردی کردی اکنون در آئینه آفتاب و در روشنی روز در جمال خود فکر کن که باز تقویم ترا برای عبادت و معرفت آفریده اند نه برای چیز دیگر و الله عالم در روشنی روز جهان نتوان کرد و در ظلمت شب هر چه کردی کردی</p>	
<p>جنش این عهد که محراب است</p>	<p>طفل ای ازلی خوش خواب است</p>
<p>از مذهبین مراد باشد که بر قول بعضی حکما ازین معجز فلک است دائم در حرکت اما این قول مقبول بانواع و اطفال پس ازین عهد فلک مراد است افلاک است نوع است و لای و عالمی در حقی در عهد اطفال را</p>	

در عهد اطفال

می جنبانند تا از حرکت آن خواب خوش بپایید و از گریه باز ایستند و فلک بحراب نموده باعتبار آنکه فلک اجاتا  
و در وقت دعا دست بسوی آسمان بردارند و خواب خوش باعتبار تماشای حرکت فلک از تغییر سعاد و غم حاصل

سینه خورشید که بر آتش است	روی قومی مبنی از ان کوشت
مه که شود و کاسته چون سکه شود	خفته و زنده چون نگردد روی تو

یعنی جرم خورشید که از جرات خود در صورت و در خوش از دیدار است و این یعنی تصور است و او عالمی حقیقی  
مه که شود و کاسته ای نقصان چون نوی تو از رنگی و بیغی و سیاهی که حجاب در نظر می آید بعد جماع تاب  
چهار دهم ماه هر شب در افروزیست و خنده زدن آن است و گوشتی عیب فرونی نوروی چارست که  
در شب چهار دهم یکشنبه روز دگر را و بامید آن بر غیر این روز از استقبال خیرین ماه آنکه سید کردان  
نیش و ویسکا بدو و غیره و نیم و نیم یعنی فرماید که بچند روز و در پیش میر و بهوش لاف و چون چند شش  
آن لاف زدن کم شد و اسیر خمر و فرماید تا بدو و بهوش ماه اگر است کند جمال خود و باز بکامش از دست  
نگردد و حال خود و حکایت آورده اند که قیس بن ملح که در آنجا بود و خواب است در صحرای مدیونش از خواب  
و خواب بهوش خوش خفته ناگاه ایلی بر وی گذر کرد و در همدنا زد و افتاد و سر آن سر و شاق از مرقد  
خاک برشته و از انوی ناز که نور ابا الین و ساخت خاک تنک از خسا و کفام آن غمناک پاک نیست  
و درین حال وی و را چون گل نازک افروخته دید چون آن در موش بهوش باز آید چشم کشت ایلی را  
بر سر خود و دید جهان بخنده بشیر و او تغییر و زو گشت ایلی گفت ای کذاب بطلان این غایت چه در تو چون  
گلنار افروخته بود و از دیدن من چون من زو گشت مجنون گفت ای ایلی تا این غایت است و حال بود  
اکنون از فراق تیرم مقصود و نزدیک حکماند و راه از آفتاب است آن قدر از طیف مقابل است و بنویسند و بگویند

میر و از جوهر این که سدا	هر جوی شکر مننه کیمیا
سنگ بیندازد و گهر می سنا	خاک زمین مید و در زمین

میر و و جمال و تقریر و از یکی میر و یعنی می از و در و راج و از و چنانکه این سکه فلان مقام میر و و  
و از جوهر این که با ای خلاصگی و نقاست این دین اسلام که منون از چو کا و شج و یکشد و جی سنگ

و در آن کجی را گویند و در وی نشین آید و آنکی چهار توایه و هر توایه چهار جبهه و هر جبهه دو جوباشد یعنی هر جوباشد  
 از جوبین در اسلام تواند بود و که ریاست گنج است نزد و است که کار آنجو و کشد چنانکه مشاطین من  
 و اهل حکمت برای کسی که بیست و شش بار چکر که با و زرخش کنند و اندکی از آن بسیار سحر کس کنند  
 ز رخالص شود و تقریر دیگر آنکه آفتاب که هر بار یک نماید که هر روزی آید و فرود میشود و هر جوباشد از و یعنی  
 کیسار از و یعنی هر خطه و طایفه از وی اگر در کار آخرت صرفت کنی که عمر یک غریب است باید که ضایع نکند  
 از وی اگر چه جوی از کیسار می رسد زری شده از و اما جوب هر سنگ از عمر در رضای حق تعالی صرف کنی  
 یعنی کیسار از و سنگ بنی از وی دنیا که سنگ است و گوهر اعمال شکاستان و خاک زمین یعنی آسپا  
 و نیادی که چون خاک و زمین است و خاک شوند و است می ده که فانی است و ز جوی عقی که کیسار  
 باقی است می ستان و شیخ سعدی علیه الرحمه و دنیا ب می زباید که است دنیا تو ای که عقی خرسه  
 بنجر جان من در نه مهر شایری اوله روح

آنکه ترا تو شمرده و سبیده	از تو کی خواهد و ده و سبیده
---------------------------	-----------------------------

مقتدین آنکی است از من حایر بخت فدا شد عشر امتثالها را با چون مردم با عقدا و نیک اخلاص  
 احسان کنند و بذل مال و نفس در رضای حق سبحانه تعالی و از دایر انابت یکی به مقتضای این

روی بدین کن که قوی شوی است	است بخورشید که زرتشتی است
----------------------------	---------------------------

یعنی گویند بدین اسلام کن که طبری و مننی یعنی قومیت است بخورشید یعنی است بخورشید یعنی که  
 زرتشتی است و عقدا و بنجوم و بر قول کاسیان کن بخورشید پستان ترک ده که دین زرتشتی است  
 دین منی است که بعد سلطنت گشتاسب شاه زرتشتی نام شخصی وضع کرده است و حاصل این است  
 که محبت بدین پستان و پنهان نمید گوی ترک و و تو چه نیست و جماعت کن که آن آدمیاد و زرتشت  
 ظهیر معین قوی است و الله اعلم بالصواب

عبت زرخش شد این کوی نرد	چون از آن حاکم پس بعبت گوی
هر چه درین پرده نهی می است	بازی این لعبت زرخش می است

باد در دم چرخ از دماغ	باز زبان روغن نجو و زنج
-----------------------	-------------------------

گوئی زگرده آفتاب است و لعبت زرخ از روی رنگ او میگوید و لعبت باز می زنیان  
 خاصه حالت حیض که از طاعت و عبادت و تلاوت و کارهای دیگر بازماند و زبان از شی  
 یعنی باز میخیزد و نیامد که ترا برای کارهای فریده اند و پرده نه میخیزد فلک را میگوید و منج افلاک قطب  
 شمالی و جنوبی و او تاوند و فلک بران میگرد و اللعنه چه بگوید بران چرخ گردد و به معنی از مشقت که کب  
 و دو قطب میگوید که مشقت که کب و مشقت فلک کالفقه و غیره از اینها تمام و برانند و الا و الا معنی بر تمل  
 کالسمک فی السماء و باز دیگران و باز می شب که لعبت باز است که لعبت از این چرخ رنگ کند تا غفلت  
 زرد و تبارق نماید و هر چه در زیر فلک است بعضی از اینها شمس است باذن الله تعالی و در شهاب و شهابی است و این  
 اگر چه دنیاوی است با دور و معنی دیگر کب پرده نه میخیزد یا و باز می شب که لعبت زرخ می باد و سیدان فرود شدن  
 چراغ است یعنی ایشان را غافل از آن است و ما مورد حق تعالی و مورد بخیران و در بران بگوید بران یعنی هر دو نکاح که اعتقاد  
 بران غیبت است و گفته روغن نجو و باز زبان روغن خلصه چیر نیست و خلاصه مردم عقل و دین است  
 عقل از این تعلق باز بران که این اعتقاد عقل و دین از زبان گفته و در حیطه تعلیم

پاره کن این پرده عیسی گریه	تا بر عیسی است بر وید ز پارس
بر که چو عیسی گم جان اگر رفت	از بی انصاف جهان اگر رفت

پاره کردن و دیدن عبارت از ترک داندست و از پرده فلک مراد دست و گراشدن خرامیدت یعنی  
 اعتقاد ترک اعتقاد و ظهور فلک ده که همه با خدا می عز وجل است و لذت طعام شراب بقصان کن تابعی است  
 چون عیسی علیه السلام راجع تعالی بر پشت و تا آسمان و در ابر و او لباس نور پوشانید و لذت طعام و شراب  
 از و بر پشت و این را از پشت و تفسیر سوره انسا یعنی همچون عیسی علیه السلام بر افلاک طیران توانی کرد و گم جان  
 گرفت یعنی ترک جان تن پروردی داد و جان را گرفت یعنی مشهور و مذکور شد و الله اعلم و الله اولی و الله زکون

صدید کنان مرکب نوشیرون	دور شد از گوشت خشنون
------------------------	----------------------





بکسر الحاء الذی شد علی عقد النکاح و هو من الخطبه و هو الراء و اثنان یعنی سخن گفتن میان سخن گفتن  
 به پهلوی دست و پیمان و پیمان را گویند و غنیکه دختر خود را داد و دست از دست پیمان ده پیمان طلبی بود

گر ملک نیست نه بس و ز کمال  
 زن ده و پیران و بهت صدرا

در ملک این لفظ چنان گرفت  
 دست بستر بر دوختی گریست

در ملک ای نو شیران این لفظ ای گفتار وزیر و لفظ کلمه است و کلام را هم گویند و چنان باز می شود  
 پیش از آن ظالم و جابر بودیم از آن و از ظالم تاب شد و بعد از چنان کرد که نامش بعمل باقی ماند و طبع

چند ششام بیل باکیان  
 جبرنگر که جیت خاکیان

این جمله نو شیر و اثنان اسی حیوانات و در صریح و دوم لفظ بدل از ادو نوع خوانند یعنی  
 بادال یعنی در مقامیکه باکیان و آبادانی باشند و چند در جای یعنی عمارت و سهالت خرابی میکنند

و دیگر با کسر ال خوانند یعنی چند را در دل باکیان امی کل مرغان ششام یعنی در اسامی غنا را خوانند  
 که بوم در جای بود و در جمله خطیه

بهتر ازین در دلم آرم نابد  
 یاز خودم یاز خدا ششم باو

بهتر ازین حالت و آرم عدل و حقیقت است و در جمله خطیه  
 زمین گهر و گنج که ثوران شمر د

شمار از چیز اثنان ملوک است و ملوک با ضمیمه گهر و گنج در ثوران آفریده اند و فتنه و سامان پیمان و متوجه  
 بود و در ثوران جد و جد بود و با پنجه سال ایران ثوران اشته و ملک ایران ثوران زد و شد و لایح

شاه دران باره چنان گریست  
 که نفسش نعل نرس گریست

بار و اسب و حصار را گویند و اینجا اسب را اسب است و اسب را اسب است و اسب را اسب است و اسب را اسب است  
 نو شیران از آه و خپان گرم شد که از آن نعل سم اسب آوزم شد و با لفت و گریست و در جمله خطیه

<p>نماز تو خوشنود شو و ذکر دگار ریخ خود و رحمت یار طلب</p>	<p>عمر بخوشنودی در لنگ گذار سایه خوشنود سواران طلب</p>	<p>سایه خوشنود سواران طلب</p>
<p>سایه خوشنود سواران طلب</p>	<p>سایه خوشنود سواران طلب</p>	<p>سایه خوشنود سواران طلب</p>
<p>چون سر خوشنود سواران طلب</p>	<p>چون سر خوشنود سواران طلب</p>	<p>چون سر خوشنود سواران طلب</p>
<p>چون سر خوشنود سواران طلب</p>	<p>چون سر خوشنود سواران طلب</p>	<p>چون سر خوشنود سواران طلب</p>
<p>کارت نظامی ز فلک بر شد</p>	<p>کارت نظامی ز فلک بر شد</p>	<p>کارت نظامی ز فلک بر شد</p>
<p>کارت نظامی ز فلک بر شد</p>	<p>کارت نظامی ز فلک بر شد</p>	<p>کارت نظامی ز فلک بر شد</p>
<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>
<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>
<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>
<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>	<p>مقاله سوم در جواد شرف عالم و انقلااب امور</p>

جمله و نیم اینک تنها شده	و امشش افتاده و عذر شده
<p>سلیمان پیغامبر علیه السلام گفت رب بسبب لی ملک الانی یعنی لاحسن بعدی از ملک ثعالی تو تقدس          بلکه یافت که در کل زمینش از وی تواند بود و نه بعد از وی همچنان باشد که با وجود حق انس و شیاطین          و جمیع حیوانات و در چشمش معنی سخن و سحر وی بود و او را سختی بود و چهار میل که با جمیع لشکر خود با          برشته از اباد بر روزه و هر شبی یکجا چه اهری بودی با آنچنان کمال ملک دنیا با وی و فاکر و از آن          سلیمان علیه السلام تا نبوت یکمزار و دویست هفتاد و پنج سال گذشته است و جمله برده که بر آب          در عروس بند و هوش و عذر عاشق و مشوق بوده اند حکایت عشق ایشان همان بایست و در این عشق          است که عاشقان و جهان بیخ کن بود و اندیشه و زنجیر لیلی و حبیب و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش          بصدق و عشق مشهور اند و مظلوم استیفا و لذت اند و شکر حاصل است که دنیای مویفا با ملک که          و فاکر و دوزخ عاشق نام از تکلیف با دیگران و دانی که در زمین سلیمان چه نقش بود و دل جهان بسند          که با کس فاکر و دوزخ حاصل عسر و غریز اباد و میان خود و دشمن فاکر و دوزخ</p>	
فاک جهان خصم قوی گردن	چرخ جهان ظالم گردن
<p>حاصل جهان خصم مکرش است از سبب آنکه در خاک شدند و او انقیاد کسی نکرد و همواره در دشمن          کبر و است و بر خلاف تناسلی مردم رفت و در ملک خلق که شمشیر است و در رنج و آتش</p>	
دولت گیتی که تنها کند	یا که وفا کرد که با با کند
<p>گیتی دنیا است و در مقام دوام نه که هر که آمد و رفت و نوح پیغامبر علیه السلام یکمزار و پند سال          بقدر عمر سه گریس و هرگز کسی را با پند سال عمر است او را رسیدند که اشی شیخ از بنیاد دنیا را چگونه          گفت چون خانه و دوی از دوی در آنم و از دوی دیگر بیرون میروم و کلبه کاخ و خانه ای نه سال است و چه پند سال و دوی</p>	
هر وقتی چهره ازاده است	هر وقتی فرق ملک زاده است
<p>ای هر برگ گیاهی که از زمین جداست بر گل چهره ازاده رسته است یا بر ورق زمین ای هر قدر          چهره ازاده است از هر قومی یعنی از دوی قدم نهند فرق ملک زاده است که خاک شده چنانکه سعدی</p>	

خاک را می که بدان میگذری ساکن بود و که عیونست و جنونست و خطوط مستحد و دانه و له رحمة الله

ما که جوانی بهمان داده ام	پیر چهره ایم که ز داده ایم
سام که سیرغ پیر گهر داشت	بدو جوان که چه پیر پیر داشت

یعنی در جهان کم کرده ایم و در جهانی که داده ایم و ما پیر شد و ایم و او بهمان در حالت خود بهیم و  
 نذر پیر نیست و سام بن فریمان جدیستم بود و او را پیری نولد شد و بدوستان نام کرده و گویا  
 که سیرغ چاک زده با گواره در بود و به جزیره بود و بشیر نباتات و اشجار بود و چون برگشت  
 باز هم در آن مقام رسانید اما از صحبت سیرغ بهیچ وجه ایستاد و تمام پیر شد از آن بود و از آن نام کرده  
 و در آن ایام سام بن فریمان پیر شد هنوز جوان بود و سیرغ پیر گهر داشت یعنی سیرغ را پیر گهر گفت خود  
 تقدیم و تاخیر نباشد و دوستان هرگاه که خواستی که سیرغ حاضر گردد و پر خود که سیرغ داده بود در پیش  
 نهادی سیرغ از روی او در حال حاضر شدی و له رح

گنبد پونیده که پائیده نیست	خرنخلاف تو که پائیده نیست
----------------------------	---------------------------

گنبد پونیده فلک را میگوید که در آن حرکت است و حرکت است و سیرت را پائیده نیست که آرام نام دارد  
 قوله تعالی یوم نطوی السما کطی السجل الکتاب خرنخلاف از او است که پائیده خرا میید و میل کنند و فلک  
 اگر وقتی کسی را کام رساندی و در صحنه خشیدی از مانی دیگر که از باز ستانیدی پس میل و خرنخلاف را  
 چنانکه فلک اکلام خاقانی گوید که آرزوی که از فلک خواهم به بهر از آنکه نیست و بهیچ نیست و یک آن  
 داده را به پیشاری و استانه کنیک چه گهر است و فصل العصر و الانا طهر گوید و در سخاوت نبود  
 کان مانده به بهر و و ز و ب مانده و له رحمة الله

گفت کردی که بسجده ادرانه	ای خنک آنها که بدریا درانه
آنگه بدریا در سختی کشش است	نعل در آتش که میا جان خوش است

نعل در آتش عبارت از اضطرار است یعنی اضطراری که از گرمی سیاهان رنگ است بهتر از محنت و آتش  
 و سحران نعل از هم اسپان شده را که در آن نام کسی بخونید در آتش اندازند و بخور کنند و عیونست و آتش

قرار نباشد و نیز هرگز کسی که با پای او بر آتش یا بر یک گرم باشد مضطرب بود و حال آنست که در دنیا کس  
آرام و خوشی نیست نه در شکلی و نه در تری که کم خلیق سر و پودم تمام طایفه

ملک را کن که عزت و جاه - خلعت این سایه چو نورت و به

یعنی تمامی ملک داری و سروری کن که از این نور حاصل آید این دنیا که منظم است سایه آن است  
اثر آن ترا چو نور در که اندک نیا که منظمه و معنی دیگر آنکه خلعت این سایه که خود را نطفه الله علیه  
این سایه شده و این ترا خواجه خواجه چو نور در که در نار خواجه را ندانید و که رحمة الله علیه

سرکش از دامن و شد آید - دست مدار از کمر مقبلان  
خاک که چشم جستی گل کند - غالیه در دامن سنبیل کند

روشنانان علماء و مشائخ و سلاطین عادل اند که دلهای ایشان بنور سرفراز است از رنگ  
جمل و معاصی پاک و مقبلان اصحاب دل اند که انوار خلق از ایشان جمل میگردد و یعنی خود  
و مصداقت این طوائف اختیار کن که صحبت بهتر است شاکر که چشم جستی گل کند غالیه و غایت  
چنانکه بالا ذکر رفته است و خاریست در از و گذار بندوی جگر گویند و از بوی خوش نشان آرد  
اند از نو و در ابتدا سنبیل ایشان بوی نسیب باشد که در غارهای اندک و رمی چند و چند روز میگذرد و نگاه  
بوی می آید و بوی خوشی غارهای گل لعل آس کرده سنبیل بر کنند و چند روز و بارند بوی گل آید  
گل آید و آید مقصود بیان تاثیر صحبت و دار یعنی خاک که در صحبت و دار است گل می باشد چو گل را  
در صحبت گل آید سنبیل غالیه بوی گرداند و حال آنست که یک و در غار اثر کند و اثر از جهان صحبت گل  
خار سنبیل اخوت بوی میگرداند و نیز سنبیل خاصیت است که چون گشت اندر دایره چنان خوشبو  
گرداند که بوی نقره فرزند و این اور سحر معاینه گرداند

روز قیامت که برات آورند - بادید اندر عرصات آورند  
کامی جگر آلود زبان بشکان - آب جگر خورده و خوشکان  
بر سر خوانی نمک ریختم - با جگر چنبره ریختم

ریگ زنند تا که خون خورده ام هر که کند صحبت نیک اختیار	زنگ مرزید نه خون کرده ام سطر به خنایان بستش کنند آید روزشین ضرورت بکار
--	--

البرایت بیزار می آید و بیابان ارضه کشا و کی میان سرای و غیر آن الفرات آب شیرین  
الغیر مرد و باز رنگ و سینه به پهلوی مثال توقیع و حوران جمع حورست و انور زنی بنایت پدید  
پوست که سیاهی چشم او بنایت سیاه باشد از خنایان پاشی میخیزد و در قیامت که برایت آورده خداوند جان  
و تعالی اجنبی ابرایت آورده از دوزخ و بعضی را از بهشت آورد و در نقل است که نزد اسی قیامت را که بفرمان  
کرد و گار ریگ یا ذیه را در قیامت حاضر آرند و با وی خطاب کنند که چندین مردمان جسم جمیع  
عاشقان حجاج را که با تو گرم در ریگهای نفقیده هلاک کرده اند و بعضی را قطع الطریق خون سخته که  
بیج معونت نکرد و دیگر سبب هلاکت ایشان شد ریگ بناله و بگوید از زنده و هلاک ایشان خونها را  
و مشتقها را دم و در هلاک ایشان سعی نکردم که جهاد و مجبورم ریگ تیز و در بهشت یعنی وقار من مرزید  
و در اکثر نوح است زنگ مرزید نه خون کرده ام ریگ بچون ماست پیش ازین رسوم سلاطین برده  
چنان بود که خون قاتلان ناق در نظر خود میخیزند و ریگهای گرم در طعمهای انداختند و با انواع  
نقوش و خنایان ایران میکشند از نگاه ریگ گوید اجزای من یا خون و جگر و وجود طایبان غایب کعبه  
وزرائان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمیخته است و با ایشان در ساخته و گم گوش ایشان از  
تف و تاب آخرت بیاسیم و از عنوان عاشقان بنشینیم بطیفیل ایشان رقم عفو در کشیم انگاه آن  
ریگ را خوشی تر از رشک و کافور و زعفران و عنبر در آید و در بهشت با خاک بهشت آمیزد مطرب  
خنایان بستش کنند چون آن ریگ در بهشت پایمال جرز شود و حوران خنخال پوشیده بران گیاه خرمند  
از طعم خنایان ایشان و مطرب آید و ازین نظر مانند آنست که صحبت نیک بسیار نافع است و در جمیع آن

صحبت نیکان از جهان دور شد	خان محمل قایم ز نور شد	گرفت
---------------------------	------------------------	------

یعنی بیشتر نیکان از دنیا فرامیدان و حوران محمل که شافی و لذت و شهرت است و در قرآن است که شایسته

که عملی و کس از زنبور هم باشد و از جبهه راجعه لشکر را پسیند که مسلمانان حیات و علمانان متیند گفت  
مسلمانان در کتابها و مسلمانان در زیر خاک شنید و ابرج

چون ملک از عهد سلیمان پرست | آدمی است که اکنون برست

الکهد و شیت و پیمان و وصیت و عهد معنی زبان ملک داری هم استمال کرده اند که در عهد فلان پادشاه  
چنین بودی و بصرع اول یعنی زیر است بر الیوه نیز ارشد و بری در صراع ثانی بی غیب استاکر  
تجسس عیب پنجین تمام است یعنی آختان ملک بر آختان ملک داشت آدمی عاقل که از آن نیک گرفت و بر  
اعی است یعنی بی آلائش لعلق دنیا و معاصی عیب است بعضی در صراع ثانی برست این عیب است مراد پادشاه

استان سلیمان علیه السلام

روز می از آنجا که فراغی رسید | باد سلیمان بجزاغی رسید

فراغی رسید بآن میگید که سلیمان علیه السلام شهادت و عبادت در روز و عدل پر دخت امور گشت  
مشغول بودی و بعد به باری فرمودی تخت سلیمان هر باداد و شبانگاه با و کیا به ابروی باداد  
اد بودی باد سلیمان ای باد تخت ادب جزاغی رسید یعنی گزارش بر دلی افتاد و در حرمه الله

وینبوعی که دوش نماز گشت | بزرگزی پیر دمان سادوست

خانه زمشت غله پر خست | در غله دان عدم انداخته

بزرگزی فراغ و ساد و هزاره بی تکلف و ساد و دشت و شتی که در آن چنان اشجار و گیاه نباشد  
از سبب شوره یا مباحی مخالف یا بی آبی خانه زمشت غله پر خسته یعنی از غله خالی کرده و چرخه را  
و دوشی است یکی ساخته و همیکرده دیگر پر دختن یعنی تسی کردن بر انداختن آتشها و این پر دوش را  
مطابق حقائق دل آورد و شده است از غله دان عدم انداخته یعنی در زمین مخالف و بی آب و در  
عدم کرده و در بعضی نسخ است از غله دان کم انداخته یعنی در غله دان کم خداوند تعالی انداخته باشد  
کم او تا از هر دانه پانصد شود و لرح

بیل نزاری سر صخر انجزار | آب نداری چو دهمقان مکار

آن سیدالسلطان علیه السلام است یعنی قوت پیل زدن نداری گل رست مکن شاید که باران ببارد  
و چون آب نداری که ازان آب دمی زرعیت مکن و لایح

باتر و بانخشک مرغیت کا ر	دانه زمین پرورش از گردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک رنگشت من

باتر و بانخشک مرغیت کا ر عرق پشت من ای خود وجود من یعنی رنج بامید کرم حق تعالی بزرگ  
و دانه میکارم خدا تعالی رنج کسی اضالی نگند حاصل است که بنده را از عمل چاره نده و تبریت  
و قبول جزا از حق تعالی چنانکه در باب شاعر گوید من عمل خویش تنمیده از آنچه خداست بر نعم چنانکه

هر نفس جو صله نماز نیست	هر شکسته حاکم را از نیست
دولتی باید صاحب وزنگ	کز قدری بار نیاید به تنگ
هر نظر را که برافزختند	جامه باند از نه تن دوختند
رخت سیجا کشد هر خرس	محرم دولت نه شود هر سر

یعنی هر که ابرای چیزی آفریده اند آن چیز از وی در وجودی آرند که کل میر لما خلق که و کار و دیگر  
از دیگری نیاید و عیسی علیه السلام از وی بود قوی بسکلی که بران سوار شدی و توشه دخت هم بران  
بسته هر نفس یعنی هر زنده دو حوصله آشیانه مرغ را گویند و ولتی باید ای صاحب ولتی کز قدری تل رنبا  
به تنگ یعنی محنت و بلا و مشقت و نیا کشد و بوجود قدرت اقبال خفای خلق کند و از بازو و دستان  
نیاید امیر خسرو فرماید لا یلقی همان نبود درسی + بار غریزان کشد هر سری + و لکه در سه الله

مقاله چهارم در حسن عایت پادشاه با رعیت	
ای سپهر افکنده بر درانگه	غول تو میگوید بیگانه

این مقاله در مصالح خاص است و میگوید ای پادشاه در راه گیانگی و عدل دعوی مردانگی کرده  
و لان جلالت زده غول تو یعنی دیغش بفرمان تو غول دیو یا بان است که مردم را آواز دهد و بگوید که  
و میگوید که گوشه چشم و کنج خانه یعنی لان عدل و گیانگی میرنی و غول نفس تو در گوشه خانه امی ز دست



پسند که بیکانگی یعنی بهم بیکانگی اختلاط می نماید براسی با کشتن در حلقه

غره بملکی که وفاتیش نیست	زنده بمری که بقایش نیست
پی سپر جریه میخوار گالن	دست خوش بازی ستارگان
مصحف شمشیر بنیده آخته	جام و صراحی عوضش ساخته

غره ای مغرور و زلفیه بملک دنیا که با همه اسباب ناپایند هست و زنده بمری که بقایش نیست که موت رسید نیست پی سپر بیکانگی که با زمین است و دستای کسی است که نیند یعنی پایمال متابع تیخوارگان ای با موی طالعان و بی انضام گشته که تفویض اشغال ناپا اهلان کرده است خوش بازی ستارگان دست خوش زبون اگونید یعنی زبون و متعده ستارگان شده که ظهور جادو از تاثیرات ایشان می پذیرند و بعضی فنخ دست کش ست و دست کش قاعدر اگونید انکه آید یا جازه را دست گرفته سیکند و ازین منجم مراد باشند یعنی چنانکه منجم می راندی و دست کش او شده و کار را با اختیار او سبکی و مصحف و شمشیر بنیده آخته کار ملوک شمشیر زون و بر حکم مصحف کار کرد است بنیده آخته یعنی طرح داده و جام و صراحی عوضش شمشیر ساخته و لاله رحمة الله

را بعبه با نامن آن هفت مرد	اگیسوی خود را بنگر تاج کرد
----------------------------	----------------------------

را بعبه بمری ای علیها با نامن آن هفت مرد ای هفت اصحاب کعبه بودند و لقب بود و نام چهارم ایشان سگ بود و اما دست آنست که هفت کس بودند و هفتم ایشان سگ بود و دلیل نزاعش نفس قرآن با پیغامبر علیه السلام و هم از دست که بعضی فنخ ست که را بعبه با نامن آن هفت مرد که ایشان هفت بودند هفتمین ایشان سگ و قطعه ابعبه بنامست که روزی در راهی گرم در صحرای شسته بود و در طلب آب می شناسفت سگی را که آنکه چاهی دید که از غایت تشنگی خاک نمناک چو ز راه ابعبه شفقت آمد و خود نیز تشنه بود و در آن خود در چاه آویخت تا آب نرسید پس پراهن کشید بان منم که و هم نرسید و از آنرا زبانت هم نرسید پس در از دست آزار میرید و بدان رست انگاه بر آب رسید و آن شر که دره میر کشید آوندی شد است هر دو را منضم کرد و آب میان آن شلید و سگ را خورد و انگاه خود خورد و حق تعالی این عمل را از وی پسندید

و توبه باشم قبول گردنید و او را ببقام اولیا رسانید چنانکه آنجا کعبه استقبال او کرده است و این  
در تذکره الاولیاست و مقصود آن دارد که در راه دین کس از پیوه زنی نباید بود و له رحمة الله

چرخ نمحضر نیکی پسند	نیک بپیدایش ز چرخ بلند
---------------------	------------------------

چرخ نه که تائیمت بر یک حال خورای بود و چرخ ذی روح نیست که معاقب و مواضع شود پس  
محضر نیک پسندی معنی اختیار کن اگر گردش چرخ نیک بیندیش که ترا پیوسته بر یک حال  
دوست و قدرت و قوت و جوانی نخواهد داشت و کس

و اکن از بهمت مردم برین	بیم شب از تر تظلم بر سر
بهت آلوده آن یکدیگر مرد	بر تن محمود و مکر تا چه کرد
بهت چندین نفس بی عبا	با توبه بین تا چه کند وقت کا

التظلم داد و خواستن یعنی از دعای مظلومان و ضعیفان بر سر و ظلم ترک ده که مظلوم را تنها با خواست  
که دعای نیم شب اسرع الاجابت است اسیر خسرو فرماید که تیر ضعیفان که کشادگانان بگیرد و او را  
سیر آسمان بهمت آلوده آن یکدیگر و در دشت بر کافست که ملبوث کفر آلوده است و آن قصد چنانست  
وقتی سلطان محمود بکشتگان بنار آید برادر حصاری را محصور کرده بود و کفار آن حصار مضطرب شدند و چند نفر  
بهت بستند و چنانچه گفتند که با سلطان محمود و ملاک نگر و ما ازین بیخانی بیرون نیایم و توبه جانان  
که دیکاری که بهت نبندد و بهت ابرگانه که این کار چنین خواهد شد و در خلوتی نشینند و تا بهمان نشود  
که مگر نگیرد و آن مشهور است بقصد ایشان چنین کردند و سلطان محمود را مرضی صحت داشت  
و صاحب فراش گشت چون اطباء و حکما از شخص مرضی و عاجز آمدند سلطان التجی بشارت کرد و تا یکی از  
اصحاب صاحب دلان بنو معرفت باطن یافت و گفت بنو جان امی ملاک توبه است بستاند و در خلوت  
نشسته اند اتفاق بر آن افتاد که طبل شادی بنواختند و ملاای عام در آید که سلطان محمود را کفایت صحت  
و عافیت بر خود بخشت از استماع این خبر و بهت متوجهان تصور می پدید آمد و ترک آن گرفتند و آن حسب  
صحت سلطان شد پس هرگاه که بهت آلودگان از اثر است بهت مومنان پیران را عیار از اثر بیشتر شد

چندین نفس بی غبار نفس در بدن ای زندگانی بی حرم وقت کارای در دنیا و آخرت و لکه رحمة الله	
راه روانی که ملائک پی اند	در ره دین از کشتی کم نیست
ای مکان راه را حقیقت که صفت ملکی گرفته اند و بی دری ملایک میروند و از عبادت و ریاضت و غیر نفس در ره کشف ای در کشف و کرامات از کشتی کم نیند و کشف باختر را گویند و باختر یعنی در که آید نهد از میان آب چشم نهاده و بهت گماشته می نگر و تا آن زمان که چشم بیرون آید و اخیر سر و تن که الله فرماید چو مرغی بجهنم زیر پر آرد و بهت مرده را چنان در آرد و لکه نور الله مرده	
دستان پیریزان با سلطان سحر لطیف	
پیرزنی را ستمی در گرفت	دست زد و دهن بخر گرفت
ستم در گرفت ای ظلم که بروی رفت و شهادت و بار روی عدل انصاف و شفقت ملک اسن سحر گرفت یعنی از سواری عثمان سحر ملک شاه نور الله مرده گرفت و بعد سلطان محمود از سلاطین نامور فراد سحر بن ملک شاه و شمس و شمس و بعد از این ستم سلطان محمود کشته بود و لکه نور الله مرده	
در ستم آباد زمانم نداد	در ستم بردار جانم نداد
در ستم آباد یعنی در حال ستم و زمان اول فرست و او ستم در جانم نهاد یعنی بر جان نهاد و لکه	
مال تیمان حشدن سادیت	بگذر کین عادت از جایست
بر یله پیره زنانه ره مزن	شرم بدار از یله پیر زن
ساز نیست ای نیک نیست و بی ساز نیست و اینجا در نیت است که در آن سایان سالک اند و نیت است و نیت مشهور یعنی ترسایان که بظلم مشهورند عادت ایشان نیست که مال تیمان تانند تکلیف تو که بظلم مسلم و بادشاه و نیتی بر یله پیر زنانه یله بضاعت تقلیل متاع میر را گویند و لکه بی اطراف سرت و در صراع اول یک یعنی بضاعت تقلیل و در صراع ثانی یعنی بی اطراف سرت و صفت تجنیس است	
دست بدار از سربچا پرگان	تا نخوری با سبغ غنچه ارگان
ای دست ظلم از سربچا پرگان و عاقلان بدار و با سبغ تبر کن زبان برانیز گویند سلطان بن سحر که بود و لکه	

	چند زنی تیر بر برگوشت	غافل از پیشه بی توشت	
یعنی چند ترغیم بر ضعیف و گوشه نشین زنی و پیشه بیابان و سکن بیاع است و از پیشه گور و احوال نیاست مرا دست و قطاع الطریق در دزدان و پیشه راه زنند غافلان آن پیشه نیافتند و عاقلان از پیشه نیست که گوشه آن پیشه سازند و بعضی نسخ است که غافل از توشت بی توشت تغییر گویند و توشت ایشان و عای سحاب ایشان است یعنی از دعای بد ایشان غافل که ایشان سحاب بد دعوات اند و له حمدا			
داد درین دو پر انداخت	در پر سیرغ وطن ساخت است		
درین دو پر انداخت یعنی درین زمان بی پر شده است و در گوشه مانده و سیرغ طارست بزرگ و از بسبب آنکه پیش سلیمان علیه السلام خبر کرد که میان پسر پادشاه مغرب و دختر پادشاه مشرق بود رتبه است سیرغ قصداً آن کرد که حکم را بگرداند و دختر پادشاه مشرق را با گاو از بچگی بر برگرفت و از رفت بگذرانید و در جزیره بود و آنجا می پر کرد و تاق تعالی میان ایشان وصلت روزی کرد سلیمان علیه سیرغ را بدین گاه حقوق کرد پرسی او را بکنند و راسی که وفات انداخته آن قصه طول پیشه است حاصل است که چون از اهل زمانه کسی بداند سیاحت و او سیرغ بی پر شده و در سیرغ وطن ساخت ارجح			
شرم درین طارم از برق نماند	آب درین خاک معلق ماند		
طارم عمارت بلند چوین که بلند باشد پاری مغرب است و از برق کبد و از طارم از برق آسمان مرا دست یعنی شرم در ساکنان زیر طارم از برق نماند که خاک یعنی معلق است بسبب آنکه مرکز دایره است و در محیط و باد از در اتصال به پس معلق باشد چنانکه از متناطیس اگر کسی میانه ته باشد و در میان آن چاره آهن اندازند از معلق ماند از بسبب آنکه متناطیس از هر طرفی خواهد بود و جذب کند و در بعضی نسخ است درین خاک معلق نماند باعتبار جهت طبق زمین یا به جهت انهم شرم			
مقاله پنجم در پیشه و احتمال است عمر			
روز خوش طرب خوش رسید صبح بر آمد چه شوی ستود	خاک بیاد آب آتش رسید کز سر دیو زنده شد آفتاب		

روز خوش نرود نیست شب اسی با خرم رسیده که آخر روز شبست خوش سپید یعنی نیکت بحیل یا خوشی رسیده  
خاک ببارد یا تابانش سپید زلال قریب شده و خاک را با دستش گردانیده و آفتابش را بکشد و خود نیز نقصان شود یعنی  
قوای طبایع از اعتدال از نظام منحل شود و آتش شعله های مرد که در مزاج پیران غالب شود و آب شہوت آتش محرک  
بکند و چرخ برآید و ای صبح پیری طالع شد و شب جوانی بگذشت چه وقت خواب غفلت است و در جمعه اند

شیفته شود عقل و تنگ گشت راس

آبله شد دست و درم گشت پا

شیفته گشت از حجب است و آن ز فساد و مانع و مقور عقل حادث شود و در پیری دماغ فاسد و عقل ناقص گردد  
و ای صبح که بد خطا افتد و گوشت نیست چون بریزد پوست همچو آبله شود و دیار پادشاه گردد و نقصان گشت شود و

چشمه متعاب تو سردی گرفت

لاله سیراب تیردی گرفت

از چشمه خیم مراد است و از متعاب سردی و یا متعاب چشم باشد از سبب نور و سردی گرفت یعنی از  
سردی اخراجی سردی گشت و حدت بصیر نقصان شد پیری که چون چشمه خیم منجمد و فسرده شود لطافت او از  
بریان باز ماند و لاله سیراب رخسار را میگوید ز روشده در حالت پیر مردگی زرقام میگردد و در جمعه آبله

سوی موییت ز حبش تا طارنا

مازی و ترک آینه در ترک تار

سوی موییت یعنی در پیر خیزی از اجزای وجود و توازن حبش سیاهی تا طار از سپیدی مازی یعنی عربی و  
ترک و تار از او شده و امراض و ضعف بقدر بر اجزای وجود مراد است و در جمعه آبله و علیل

پیر و موی که شب و روز گشت

روز جوانی ادب آموز گشت

پیر و موی که گنایت از سیاهی شب و سپیدی روز است که در جوانی روز و شب میگذرد و موی پیر  
بزرگ که خلاق معاینه کرده اند هم در روز جوانی نیز ادب می آموختند و توبیخ چند و عبرت نیک رفتی و در ایات  
دیگر بیان آن میکند و آن ظاهر است و لاله رخ

دولت اگر دولت جوشید

سوی سپید آیت نو سیدیت

سوی سپید از اهل آرد پیام

پشت خم از مرگ رساند سلام

عهد جوانی سپید آمد شب

شب شد و ایک سحر آمد شب

تفصیل دولت جمشید بن پرشتنگ آنست که با دوشاهی پس بزرگ بود و هشتصد و نوزده سال بر توست  
هفتصد سال با دوشاهی کرد و تن و بدنش بن خود و جانی را بر شیم و شراب انگور و استحال و شراب او وضع کرد  
آیت نویسی است ای نشان مرگ و نمیدی حیات است محمد جانی بر آرد ای گذشت شش شب  
جوانی نیت و اینک سحر آمد و این صبح میری آغاز شد و مرگ نزد یک شیلج

آتش طبع تو چو کافور خور و آشک ترا طبع چو کافور کرد  
کافور قاطع شهادت است از سبب سر و فراخی و مزاج پیران نخست درم اعتدال و مغرب و سر و  
مزاج جوانان گرم و تر و کافور خور و دینی سرد گردد و نیده و شک عبارت از جانی دیگر میست و از سر  
و پیری هیچ امراض ناقص قوت و شهادت و نشاط و خوشی حاصل معنی آنست که پیری طبع گرم شکست  
ترا چو کافور سرد و شک گردد نید بزرگی گوید که گانری از رنگ رزی و نیت و کلیه خوشید و سیجا  
یکست و رنگ خست این کرده لاجرم بعضی از آن رنگ رزی نشی که در رنگ رز و رنگ رز یکست  
و گانری و رنگ رزی هر دو قریب اند از سبب آنکه هر دو جاسه روشن میکنند و کلیه فایده را گویند و سیجا  
علیه السلام و خوشید هر دو در آسمان چهارم اند آنکه در حدیث معراج است که در شب معراج پیغمبر صلی الله  
علیه و آله و سلم علیه و آله عیسی علیه السلام را که هر دو برادران جانشین اند در آسمان دم دید شاید که به تقبال  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده باشند رنگ خست این کرده لاجرم که بیشتر رنگ چهار یکدی و سیجا  
نیزند خاسته خست علی علیه السلام گویند رنگ کیو و دو کرده لاجرم در آسمان ست یعنی بدرگست و سیجا  
عیسی علیه السلام رنگ رزی نشی که در رنگ رزی عیسی علیه السلام آن بود که جاسه ای یا فخلق  
یک خم انداختی و هر یکی را پسند که در این رنگ عیسی علیه السلام را بدودی بدودی آن نریکی از سخن آن بود و له رح

چونکہ ہمارا جو سب سے بڑا گیت

در کمر که وز خمی دوزنگ  
چون شب و چون دزد و زنگی  
تائی آن روی و زنگی نو است

تلمیذ ہوا۔ اسکو بھی شاگرد بنیت

رہشت پریت میان پانگ  
صورت رمی ہول نہنگی سببش  
دراغ جہولی خطہ می اثر است

تا چو غر و سان و خشت از قیاس | گاه قصب پوشی و گاهی بلباس

هزار اجزای رنگ نیست هوا میان کمان و زمین و باد را هم گویند و هوای از غایت لطافت هیچ رنگ ندارد و که هر چه رنگ پذیرد کثیف باشد بجزوی رنگ نیست یعنی مقدار جی رنگ ندارد و این مختل و دومی یکی آنکه هوای مقدار جوی نقل ندارد که لطیف است و لطیف را وزن نباشد و دیگر آنکه هوای مقدار جوی رنگ نیست یعنی وزن و مقدار ندارد و دیگر آنکه هر چه از خوی و وزنگ که کوه و سنگ کوه را گویند و سیاهنای کوه سعدان و ابرایت و شمار و سکن بهائیم و سیاح و در کتاب طبائع الحیوان است که چون یوز زرباشیر را در صحت کند از وی پلنگ آید و درین است و تقریر کرده اند یکی آنکه در سنگ کوه از خوی و در رنگی پلنگی پشت پلنگ میان بریده هست یکی آنکه پلنگ رنگ رنگ دارد و دلا و است و همیشه با شیر در مقام است بود و اما بر یکدیگر نظر نیابند و جز صید که در ده خنجر و چون سیر خور و چهار روز از مقام خود بیرون نیاید و هر چه از خود بزرگتر بیند او را بکشد و بخورد و با او در آویزد و قصد خور و گمان کند جز صید خور و دیگر حیوانات را دوست دارد و گرد او باشند و این نیز در طبائع الحیوان است پس او را خوی و وزنگ بود و اما بعضی در آویزد و بعضی را دوست دارد و پشت بریده دارد و بریدگی او نیست که سینه و سر بی پشت نیک پس در او و میان بار یک گوی از پشت بریده اند و جدا کرده اند و تقریر دیگر آنکه در گاه که بعضی محله او سیاه باشد و گاه میوه و گلها و نباتات روید و گاه نباشد و خوی و وزنگ که او آن باشد که گلهای آن نباتات نیز و گاه به خشک گردد و آتش گیرد و پس این دو رنگی که پشت بریده است همچو میان پلنگ اما تقریر اول بهتر است و حاصل معنی آنست که جوانی و پیری بر یک حالت ننهند که هر حال که هست پس در رنگی تنها می دانند متع و نیا و نباتات آخرت ترک کرده و مانند این میگویند چون شب و چون روز و رنگی میباش که در وزنگی رنگ و نفاق است صورت روحی دل رنگی میباش که در ظاهر از عریض و اخلاص و بختی از هی و خلق میجو و سیاه و باطن هر نفاق و طولی است همچو رنگی سیاه و یا تو همچنین باشی و باغ خلومی و جوی تر باشد که ظلم و سبب و ظلم و جمل است و پیش از آن لاف امانت داری زده و قوله که تا

انما عرضنا الله عليه و على السموات و الارض فابدين ان يحكمنا و تفتقن منها و علمنا الانسان ان كان كاذبا مبغوا

و این مرغ ظریف و جوی برای است که تا به جو و دسان درختگاه در بهار جوانی و غنا قصد شکوفه و گلها  
پوشی گاهی در آن پیری و فقر پلاس بی برگی پوششی است نیکو خشن از پوست و خست که میازند و له رج

آن خور و آن پوش پوش و پوش	کاوری از آید همه سار و چنگ
---------------------------	----------------------------

در قناعت میگوید که چنان باشد که همواره توانی بود و زیاده طلب کن که شیر و بلبل همواره از شکار خود  
خورند و پوستین خود دارند از سبب آن هرگز خوار نگردد و نه دله حمله

بکه خوری چون ز عیسی گیس	زانکه زنی نان سگان حمله
-------------------------	-------------------------

یعنی باندک و خشک تناعت کن چنانکه ملک الکلام خاقانی گوید صه زین پیش آبروی نریم برای زنا  
آتش و هم روح طبعی بجای نان + خون جگر خورم خورم نان گسان + و خور و نان خودم شوم آشنای نان و کج

آتش این خاک که خون باد کرد	نان ندهد تا نبرد آب مرد
----------------------------	-------------------------

از آتش غصه و غضب مراد است و اینجا که اشارت بر جهانت است که خون باد کرد و اسی خون خلق بر باد آید  
کشتن خلق و اهل کثرت انسان بر باد کرد و در بعضی نسخ است آتش آن باد خمد باد کرد و خمد افلاک بر آب میگوید  
با اعتبار آنکه ادم در حرکت است گوئی با دیگر دود از سرعت و دوام حرکت تا بر داب مرد یعنی تا وقایع  
اعتبار آبروی مردم نبردان ندهد و له رج

نان خورش از سیئه خود کن چو آب	دزدل خود ساز چو آتش کباب
خاک نماند چنان خجیلان مخور	خار نه دشمنم و لیلا ن مخور

نان خورش از سیئه خود کن چو آب - که آب نبات خود در طوبت دارد و نان خورش مسکین است نان  
آتش کباب است از سوز و سرخی رنگ و همچنین تصویر است به حقیقی نان خجیلان مخور که سبب بدلت  
منطوق نیز است و در حدیث است که طعام خجیل و لیلان و طعن و تشنیع و دفع منت ناکسانست که از خجیل

بر دل بردست تو خارش عین	تمن مزن دوست بکاری بن
بکه بکاری بکبی دست خویش	منا نشوی پیش کسی دست خویش

خاری بزن بینی از کسب و بخت خود بخور تا بر دل دوست هم طاعتان خار زدن بر چنین کردن نیز است



پرسین خود خوارست که در گذار یا مقامی دیگر کنند و می بایستی بر دل و دست ناله ابران  
خار زین ای پرسین کن تا قصد دادن تو کنند یا آنکه بر دل و دست ناکسان خار زین تا دست یابی  
از دادن تو سهوه نماید چون از ایشان سخاچی در دل ایشان حقیر نباشی یعنی گفته اند از آنکه خودی  
بسخو و بر دل و دست تو و اعضا و اجزای خود خاری زین از مشقت و آیش از اسیر کنی و دیگر عمل  
ترب نکشند و تقریر دیگر آنکه خار زدن از غفلت بیدار گردانست یعنی دیگر از اهرام تنبیه کن چنان در  
عبادت چالاک باش که بر دل و دست ایشان خار زده باشی و تنبیه کرده و ایشان را در کار آورده  
تن خزان یعنی دل اسیر کار مدار و تن آسانی مکن دوست بکاری یزید و بیت دوم خطا هست و در  
دستور بالا غفلت است که تن زدن آسودنست چنانکه ملا اوسدی فرماید هر یک آن سوده بکاری بدار +  
بیشتر که ناکامی نماید ز کار زده دست بکاری یزید و دیگر بیت چهارمین -

### داستان پر خشت زدن

در طاعت شام یکی چرب بود	چون پیری از خلق طرف گزید
پیرین شود ز گسیا با سفته	خشت زدی روزی از آن سخته
تینج ز نان چه سپهر انداختند	در لحد آن خشت سپهر خشتند
هر که بر آن خشت افتادش نبود	که گنش بود عذایش نبود
پیرینکی روز در آن کار و بار	کار فرمایش در آن روز کار
تا که از آن شهر سیکه بود آن	دید و بد و گفت که اسی نوجوان
کین چه زبونی و چه افکند گیت	کار گل آن شب بخرید گیت
خیز و مزن بر سر این خاک تین	کز توند از دینکی نان درین
قالب این خشت بر آتش نگوین	خشت خود از قالب دیگر بگردان
چند کلوخی به شکست کنی	در گل و آسب چه تصرف کنی
خویشین از جمله پیران شمار	کار جو آنی سحرانمان گذار

<p>پیر بد گفت چراست من خشت زدن پیشه پیران دست بدین بشکشدیم که هست دست کش کس نیم از بهر گنج از بی این رزق و بالم مکن با سخن پیردانت گر سگش چند نظامی در و سپاه زنی</p>	<p>دگر از کار و گران کن بار کشی کار اسیران بود تا کشم پیش تو که در دست دست کشی بخورم از بهر گنج اگر چنین هست حلالم مکن رفت جو آن گریه کنان از برش خیز در دین زن اگر میری</p>
---	--

طرف دیر سماع اول یعنی هست و گذشته است و در سماع ثانی یعنی گذشته که آنرا گویا بانه ای ۱ ز  
شال درشت و از پوست درختان دیگر نیز گسسته است و زدن یعنی زدن آن ساختن یعنی قوت خود  
کشیدن زدن کردن یعنی غارتن و کارزار کشندگان را برانداختن یعنی چون شهید شدند  
سپاه خدای یعنی خود را بدان میوشیدند و با آن خشت از یکت عمل است آن بر سر غذا یا نشان شهیدان

<p>عصبت بازی پس این پرده از عصبت از شران از دوزخ سپاره و تو هست که در هر یکی خاصیت است و هر پرده افلاک اجماع گویند عصبت با فرشته است که افلاک انفران خدا می گردانند و در هر پرده انیمه عصبت است یعنی اگر آن عصبت که مردم قدم با بر کشند و عجب دیگر بخلی نشان میدهد و از طوطی خدا که آب در روز و شب در او و کوتاهی ایشان و گردش افلاک اسیر که آب و هواهای مختلف و تاثیرات آن از سعادت و شجرت و دوا و شاد و آینه عصبت است یعنی برای عصبت و آنکه عصبت باز انداخته می رسد پس پرده سودا و عصبت اگر چه تا اول دست آمده است</p>	<p>در بد و این همه عصبت که هست نما بر دل آید ازین پرده از خار تیانند ز غایت زدن بر که خدمت دل و دوست</p>
--	--

<p>دیده دل خرم این پرده باز کز پس این پرده زنگارگون گوید هر چه از ادب از رفته</p>	<p>نما بر دل آید ازین پرده از خار تیانند ز غایت زدن بر که خدمت دل و دوست</p>
---	--

این پرده اشارت بفلك محرم این پرده ساز یعنی بفكر و تامل گردش افلاک و سیارات نگاه کن  
 صنع خدا تعالی را نگاه کن که افلاک را چگونه معلق داشته است و کواکب را چنان سیر داده و مشرق  
 علم نجوم ازین سبب برایشی است و اوقات نماز واجب است یا تحب است و خطر باش یا آزارش و روز و حاد  
 و عجایب چه بیرون آید و مردمان را از غارتیان کواکب اند که آن شیاء و بیشتر می خورند و بعضی سعد اند که هر چه  
 از ادب و فروخته یعنی هر یکی از ثوابات که در فلك هشتم اند یعنی که در میان ایشان است از ان میگویند  
 و در ان ثابت اند و سیارات که در فلك نهم اند ایشانرا چنانکه میگردد و اند از شیر استقامت و اقامت  
 و جهت هم چنان چشم ادب و فروخته سخن و منقاد و امر خدا تعالی اند که چشم از ادب و فروخته که چشم بر گرد  
 و فروخته اند و این قطعه سبیل استقامت و کمال

هیچ درین نقطه هر کاریست | که خط این دایره کاریست

دایره فلك است و نقطه مرکز زمین است و پرکار است که بدان دایره کشند یعنی هر چه در نقطه زمین پرکار  
 نمند هر یکی را خداوند حکیم برای کاری آفریده است بدانکه افلاک و انجم آبی و ملوی اند و طالع و طالع  
 اوقات سفر و نبات و کمان و حیوان و البید پس آن در کار اند و بر الله تعالی توکل پس معطل نافریده است که

این دایره مرکب که زمین کرد و دانند | از بی مادیست که زمین کرده اند

این دایره مرکب غیر زمین سبیل تعلیل افلاک میگوید و انجم در گشت اند از بی مادیست که زمین کرده اند  
 از سبب آنکه تاثیر است ایشانرا که در عالم کون و فساد ظاهر میگردد و بیشتر برای نفع مردم و چیزی برای  
 زیان نیز است این خبر و گوید که خادم اسباب تو چندین کسان و تو زنی بر رزق دوان چون خسان  
 و بعضی ازین دایره مرکب عناصر را در دایره داشته اند و دایره تعیین جامی آگونی که معدوم و در دایره داشته اند  
 و گویند این پنج دایره آدمی است و میان دایره زمین و زمین میکنند و در دایره است و الله علیه

پیش تو از غیبش این تارگان | نوسفران که این تارگان  
 پایی که عشق نه ما کرده ایم | دست کش عشق نه ما خورده ایم

این تارگان یعنی نوید پدید آمدگان دایره زمین شمرده است که نوسفران از سبب آنکه از سفر عبور

نومعدوم شده و کس آنرا از گمان که ایشان در لوح محفوظ نوشته بودند و در آنکه وجود ایشان انداخته  
که انی جاعل فی الارض خلیفه - پاکبش عشق نه مکرده ایم - یعنی عشق را زاده و خلق کردیم بلکه از برای ما  
وضع کرده اند دست کش عشق نایل در راه آورده عشق نه مکرده ایم یعنی ما را خوراندند و پیش از ما  
دیگران هم نموده اند و له نور اند مرده

در دو جهان عیب و نه بر سبب اند	نزد و بقدر آن تو بر سبب اند
--------------------------------	-----------------------------

عیب و نه بر دو ذات آدمی است که از این احوال نیک و نیکنامی و خلاص عشقی و از بی نهری ماضی و با  
دنیا و گرفتاری عشقی است و عیب و نه بر آدمی مخصوص است نه حیوانات دیگر و آنکه بیان نهر و عیب با وجود  
دیگر کنند بر طریق تعین و بعضی را نهر و عیب و بعضی را گویند و در حد

نیست جهان را چه تو بخشاش	مرغ زمین از تو به دانه
--------------------------	------------------------

هم خانه از آنکه عمارت و آرایش جهان آدمی را دوست زمین را مرغی تصور میکنند و آدم را دانه که زمین  
آدمی را بخورد و در شکم خود در میزد و له روح

بگند ازین مرغ طبیعت خراش	بر سر این مرغ جو سیرغ باش
--------------------------	---------------------------

این مرغ طبیعت خراش اشارت بر زمین است که آدمی خوار است و غفلت آرد و طبع است چون زمین است  
ازین مرغ بگذرد و عزت بگیرد بر سر این مرغ جو سیرغ باش - که در آدمی کوه قاف است و عزت گرفته و برتر از  
و برتری گوید بر همه عزت جوئی و دور از انجمن باش و در عین خوشی هم خوشتن باش و عزت شاه زمان  
گشت سیرغ و یکی مرغ است و خواندش بهی مرغ و دلش

مرغ نفس بر که سبب است	نهر تو بر دار و دبا لاس است
یا ز نفس چنگل را و کن جبار	یا نفس خویش بد و کن ربا

مرغ کنایت از روح و نفس از قالب است و مرغ روح را قاطع نفس قالب گفت باعتبار آنکه سیر روح  
همواره بعالم علوی است و سر انجام قالب را گند شتمنی نقصان قالب بود و در ایام نهر که برینست و بعضی  
مرغ نفس بفتح فاء خوانند یعنی بیده نفس و آن از کثرت ریاضت و اخلاص و تهذیب اخلاق است

که تصفیه اخلاق جبهه صفت روح گیرد و روح با قالب تواند برید چنانکه انبیا و بعضی شایخ رست و روح رسی گفت باعتبار آنکه بدعای مقرر عیسای علیه السلام در ده گشتی بفرمان خدا می فرود آمد  
زندگی قالب از روح است و دیگر آنکه معبود روح بر فلک است از زیر توبه دارد یعنی در قالب تود و خلقت  
یعنی مکان معین بالای نیست یعنی بر تبه و منزلت یا از نفس جنگل او کن جدا یعنی تعلق که بدین نفس دارد  
جدا کن جنگل شمار و نفسی تصور است به حقیقت نسبت بنا سبب نفس و مرغ یا نفس خمیش به دو گون با  
پا تن بر پا شد و دره و در اخلاق حمیده و ریاضت کن تا قالب نیز صفت روح گیرد و در حقیقت الله

نامد چون سوی ولایت برد | بر در خویش به کسایت برد

و لایست روح عالم علو است و نامد نگاه و بار روح یا حبه است باعتبار تصفیه تن که بان تواند برید  
با خود تواند بر دود به اعمال حمایه بالا خرد و با خرد بر دود با کل مبدی جسم باشد و پایت و در حقیقت

چون گذری زین دوشیز گار | لوح ترا از تو بشویند پاک

چون گذری از دوشیز دنیای خاک با اعمال نیک و یا از تعلق این دوشیز دلیز خاک اعضای ظاهری و باطنی  
سبعه باطنه و حواس ارکان را دوست که هر یک از برای شانی از توحید ترا یعنی تن ترا ناچار کنند و معنی دیگر  
از توفی پاک گفته و در تو نفس اماره و خود بینی همانند و پاک شستن می کردن و ناچار کز دست و درج

ختم سپیدی و سیاهی شوی | محرم اسرار الهی شوی

سپیدی و سیاهی اعمال نیک و بد که در موت جمیع اعمال ختم شود یعنی منقطع میگردد و جز از سه چیز عالم  
و صدقه جاریه و دل صریح و دل و یا از سیاهی و سپیدی روز و شب مرا دوست که روز و شب در دنیا  
و هر که در دست از منقطع گردد و محرم اسرار الهی شوی - اگر با ایمان اعمال نیک روی که در حدیث  
که انسان سری و قولی تعالی انا عرفنا الالهات الایه و خازن این امانت انسان است و که در حدیث

سهل شوی در قدم انبیا | اهل شوی در جسم کبریا

سهل شوی نرم و آسانی است و از قدم انبیا زمین مقدس شام مرا دوست که آن فراگاه انبیا است و  
بیشتری انبیا علیهم السلام آنجا آسوده و در تعلق است که هر که از مومنان پاک نقل میکنند اگر چه در میان

کنار و باید بندهای وفات می باید بالنگه او را می کشند و در زمین شام در پان انبیا و ایدقیه در مدینه من  
می کشند و بنابر آنکه آنجا می رود و ملائکه او را از آنجا نقل می کنند و یا در ظرف که در موضع آنجا است میرند  
و با کنار اهل تقاضا غدا می کنند و در او باشد معنی سهل شودی که قوم باشد بر اثر انبیا اسی متابعت  
ایشان توانی کرد و آن راه را با تو سهل گردانند و معنی اهل سزاوارست یعنی سزاوارترم که بر یا معنی  
تقاسی حق تعالی جل و علا که درای بهشت است اللهم ارزقنا تقا یک و له رحم الله تعالی علیه

اگر کعبه جان در سینه عم دل نهاد  
اگر دگر کعبه سینه از دل بکشد

اگر که اساس تو برین گنجل نهاده  
نقش قبول از دل روشن نگیرد

آنکه یعنی حق تبارک و تعالی اساس بنیاد است و گنجل وجود آدمی با زمین دنیا و کعبه جان استعاره است  
یعنی خلاصه جان دین و دل آدمی است و مولد از ابتلاج روح و جسد است و تفسیر است چون طایفه  
قالب آدم علیه السلام را از کعبه جسد با معان دید و از راه و درون باطن از کعبه است با خود گفت که تو بیا  
طعام و شراب و شهواتی دیگر لغو نمایند سهل است که تخی شکم است و محتاج به ابرو و اما چون دل نگارد  
غلیظ لطیف در و در پی سپیده و از دریافت او خارج شد و گفت این مقام معظم و خزانة اسرار ربانی است  
که بدین نیز سید و این شخص هر شرف و علوی مرتبه که باید ازین باید آری جان در همه حیثیت امداد  
اصلی جز در صاحبان نماند و در است دوم در صفت در و شد لان میگوید که توسل به ایشان این در  
فقر است که از کعبه فقر غنا پیدا کرد و اگر گرد آن بگرد و وجود تو تشبیه به مقام رفیع توانی رسید و له رحم الله

زنگ زن جائه مس کیمیت

سر نه کش و دیده ز گس صباست

صبا کنایت از دل است و ز گس وجود دوم و جمیع گنهار از رنگ و بوی و شکفتن از با و صباست و ز  
کلی در و است سپید و میانه زرد و مشا بهت چشم دارد و این بیت تشبیل است او که آنکه چنانکه درین  
زنگ صبا گرداننده زنگ مس کیمیا است همچنان ازین و صلاح جان دین دل است چنانکه در این گفته

ما و صفت تن بدشتی سپار

نرمی دل می طلبی تنیف دار

نیف پستین و باه را گویند و آن نیک نرم است ازین است که پوست نافه شک از با ابوی ناک

و خوش است تن بر شستی بدارد یعنی اگر نرمی و لطافت می طلبی بر یافت و شستی تن اختیار کن و پیشش گلی  
و جامه درشت خوی کن که سبب سلامتی تو و رفیت جابهایی سلبه بشیند است و که رحمت الله

ای که ترا بر خشن جامه است | احکم بر آبشیم و بادام نیست

برای ریاضت و تقویت خشن بهتر از جامه خشن پیشش نیست و بادام به خشنش اگر کشید که بر جامه  
زمانه و بر کاره که دوکان و دوزخ و چشمه سازد مثل بادام چنانکه این سر و گوید سه از سبکه بر کلاش  
برد و ختم دیده و بادامه نشاندم بر لبه کلاش و بادام نوعی از حریر نیست و لبس حریر مرد از اجزای  
و بادامه آن قطعه های خرد و جامه را نیز گویند که در خرده نیز دوزند و مرد از خشن جامه های مطهر و پشمینه است

مشک بود و خوش آرام گیر | گرد و پر گنده چو بر خنده حیدر

پوست نافه مشک از بالا خشن است و در آن پوست تن مثل حریر است که مشک میان آن باشد و  
که آن پوست جتن از بالا و در کنند آن پوست نیک از نایب تنگی پاره شود و مشک منتشر گردد و در جامه  
که از حریر آن فریبدهای مشک را باشد که او را در جامه اندازند و در باز و نیز بند و از آن و بیشتر نیز  
گیرد و بوی نقصان شود و در جامه آن نیست که پوشیدن گلیم و جامه درشت اختیار کن که آن خوب است  
تست تنگ پوشیدن حضرت چنانکه پوست تنگ و یا جامه حریر شک پوشیدن جامه فرقی بین بیند

گر شکر می بافتن تنگ بش | در گهری با صدف تنگ باش

نفس تنگ گرفتن نفس است و آن مردم را از آن ده و مرض و فقر و مقام تنگ تاریک باشد حاصل  
با فقر و خفا و تنگی بیش قناعت کن که شکر را در تنگی قرار است و چون از تنگ بیرون کشند تنفر و سازند و  
بخوابند و تن جراست در گهری از گهری محل جواهر است و سعدان آن کوه و نگار باشد و گهر  
گهر اصل هم گهرید و اصل کوه و بلند و گران کوه و خانه فروراید و بدینی با سختی همچو سنگهای کوه  
بسیار که سلامتی جوهر و سعادت و چون بیرون از خود تراشند و سراج کنند و در سفر براه جان اندازند و روح

گاه چو شب اصل سحر کار باش | اگر چو سحر زخمه آگاه باش

اصل علمین است و آهن پایان نیامد شیر است و آهن آماج و زمین درشت و لعل لیل من و لعل جان





<p>حارثی اثر دایمی گنج رست رنج ز فریاد سیاحت است</p>	<p>خار بی راختهای رنج رست در عقب رنج بسبب راحت است</p>
<p>الحارثی نگاهبان و الحارثان خزینة دار و هر کجا گنجی است البته ماری بران نگاهبان بود و هر رنجی را بدانقت راحت رسد رنج فریاد سیاحت است یعنی رنج از کسیکه فریاد رس باشد موجب استقامت پیش از بد تعالی بقایا بآنان جزا است که فریاد رس بغیر مصداق رنج نفیگند چنانکه شدید و فریاد رس تعلیم نمی آید و آنست که هر کس که در سیاحت و فریاد سیاحت و رنج سیاحت است که آن معانی را که</p>	
<p>چرخ نه بند و گری بر سر است در سفر می گمان رود آرزوست</p>	<p>تا نکشاید گری بر سر است شعنه غم پیشرو ارشاد است</p>
<p>چرخ نه بند و یعنی بفرمان خدای عزوجل تاثیر گردش اختران بچرخیدن او محنت و غم نفیگند که بمقابل راجتی و شادی هم رساند و نیست و دوم تأیید است و شمع خافط و حارس است و اینها شمع غم شمع است از غم و از سفر آخرت مراد است که بمن بگویند از غمها و شداید دنیا از آموخند و دود شدت موت فکر سیاحت میشود و سفر نیز مسافرا و باشد که بمقابل شمع سفر راحت و دفع و شادی مقصد رسیدن است که روح</p>	
<p>درستان صیاد و سگ رو باه</p>	
<p>صید گری بود عجب تیز بین تیز سگ داشت که چون بگوشت</p>	<p>با دیو سپا و مرا حل نشین سایه خویش صید بر آمو گرفت</p>
<p>صید گری عجب تیز بین و نیکو بینش بود و در آن طایفه است و الباء و بیابان و مرا حل جمع و صید و الحارثی که بگزین شیرین صفت سگ است که چون بگوشت اسی بپوید که داین صاف است و صفت سرعت که در پویه آمو گرفت و تیز سگ سایه خویش بر آمو گرفت و فریاد دائم در سیر است و نسبت که آنست که نیکو بین است که در زمان فراز سگ راه قطع کند و چنانکه روزی حضرت سیدنا صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که وقت نماز دیگر است گفت یعنی آن زمان که گفتم وقت و وقت بود و آن لفظ لغو تمام شد آنرا بفرمود و بگوشت صفت ندارد و از سایه خویش سایه حقیقی یا عکس او را بگوشت</p>	

بر طریقی مجاز که در کتب حیات سایه خورشید عکس در گفته اند و صبح را نیز سایه آفتاب گفته یعنی مسعود و سعد و سلسله  
گوید به سود سخا که گفت نو دایه شد و مادر جان عقل ترا دایه شد و نو تو بر کن جهان سایه شد و باه کو بر دولت پر شایه  
یعنی آید و آن برگرفت بعضی گویند آید و بهایوی عیب است و نایه خوشتر است و استیلا بر اعیان بدعت او گرفت این است  
در دیو یا پوست و لکه صبح

سهم زده کردن از گردن شتر	گور ز دندان گوزن فلک شش
--------------------------	-------------------------

سهم بهیم یعنی گردن او در بهیم شده و این است منتفای است اگر گردن آخر سر گر و در تاج الاس  
اگر گردن عقاب نه یا جمل الفیل علی ز نهام و کتاب اول طایع و کیمین و در انرا قایل و بعضی بهار گر بعضی خنجر و بعضی  
سر دینی گویند و بدایمی خیل ترا گریه و دینی او و بیرون او و مانند تشبیه کرد اگر رنگ ز باره کرد و در کماهی کرد  
تیر دارد و بیرون که کند و دل ابله که داند و هر جا که گردن چرا کند هیچ حیوانی که با چند رنگ است و او را نشاند کرد و بعضی  
گویند که او به یاد دارد که می رود و بگوید و صحرانشینه و شب خارا دارد و چون خونها از بالانیک نیست و چهار پیل  
بنتها بر گیر و در آن خارا را کشند و می دوزد و بمقام خود و نواید و چنان یکشده و بخورد و گاهی بود که پیل از پشت  
خود فراموش میکند و گند و شود و که کم میباید بالاکت او شود و الله اعلم بالصواب گوزن دندان گوزن فلک شش  
گوزن بکاف پاری یعنی سهم زده گوزن دندان گوزن او بعضی گویند بکاف عربی خوانند یعنی گردن از سهم دندان  
گوزن افکن او که را می نمایند و استغنی اول بهشت و تخصیص گوزن است که از شکار این نمبر گستر است و شب که

گشت گم آن شیر سگ از شیر شتر	مرد بدان در دگر نوحه کرد
-----------------------------	--------------------------

بدان در دگر از گم شدن آن چنان سگ بدو آمد و گریه کرد و بعضی شمشیر مرد بدان که دگر گریه  
خورد یعنی مرد صیاد بدان مرد و دل بود که دگر گریه خور دای رو باه تو بهیج کرد و این بتخصیص قصد است  
و آنچنانست که مردی جگر می پسندی کباب بیکد و تخم و دیگر او را فراموش شده و از اجتناب کرد و در گوشه  
رفت تا هیچ کباب بکند گریه آن جگر بدو همان شخص برای تو بهیج باز رسید و گفت جگر رسید گفت که بخورد  
یعنی نیک تلف شد و ذکر شیر و سگ که از تناسب است و در رخ

هر چه در لایم دلش امیران گرفت	ایم جگر خورشید بدندان گرفت
-------------------------------	----------------------------

در آن غم اشارت بر غم آن سگ است و ضمیر در دلش بر صیاد و از جان گرفت اسی نه جیات خویش شود  
 هم جای خویش بدندان گرفت اسی بصورت صبر کرد و خرج و فزغ نکرد و دردی سخت که باشد یا چیزی  
 دندان بدندان نمند یا دندان بدندان گیرند و صبر کنند و دلچ

طنز کنان روی آند و دور	گفت بصورتی کین اسه نه صبور
------------------------	----------------------------

طنز افسوس یعنی سخن کردن و غصه زدن است یعنی رویا به صیاد در ایله نور الله مرقد ه

وی که میزیش تو پنج پیر شبا	تیر تکی کرد و عجب هم گشت
----------------------------	--------------------------

این بیت بقوله رویا به است صیاد را به طنز و خجری حیوانی است همچو که پسند بزرگ کردن و در که خود  
 از کوه افکند و مار بکشد و در هم مار از بگریزد و خجری شکار را نیز بکوشد و خجری گاه و اینها شکار گاه و مراد است  
 عدم گیر شد یعنی چنان تکی کرد که عدم گرفت اسی سقط شد و در

ایمنی از روغن اعصاب ما	رست مزاج تو ز صغری ما
------------------------	-----------------------

یعنی چون آن سگ گم شد پیش گوشتی شکاریان نخوری و از آن صغری که تر از حمت اودی  
 که در ادب گوشت چرب و گوشت شکاریان حرارت و صغری که در

دوری از و این نه نادار است	غم نخوری این چه بگر خوار است
----------------------------	------------------------------

این نیز مقول و باه است غم نخوری اسی غم فقدان نخوری و بگر خوری غم داند و خوردن باطن است

صید گرش گفت شک نیست	این غم نبرد و نه برای نیست
---------------------	----------------------------

صید گر صیاد ضمیر رویا به شب هر بستر است اسی حامله است تا از غیب نه آید و در عجب شل زندگانی  
 این غم نبرد یعنی امر و غم کنیم شاید حامل شب فردا شادی زاید که ازین غم بریم و له جسم باشد

گرگ مرا حالت یوسف رسید	گرگ نیم جابه شوخم درید
------------------------	------------------------

گرستندش زمین اسی حیلید	باچه تو صیدی بخن آرنید باز
------------------------	----------------------------

این مقوله صیاد است یسعیل تمسید که یوسف علیه السلام از لقیق حب جدا شده بود و باز سلامت رسید  
 تشبیه از سبب مهر و روشنی است صیاد و شکر سگ خود را گفت که گرگ از سباع دیگر دیر تر است از باران

ایک بار در وینا به چند دیوانات دیگر از باران تبرسند و لطافت نیز دارد که پندیده و تصور کنند که خود  
 نیست و هم ازین سبب اگر گشتش مثل زنده و چون در حالت غضب انور زنده از هر مفعول آواز آید  
 چنانکه میخسود و گوید در آنروز که گشت یک زبان و اگر در آنروز که میآورد و نشان حسن که در  
 فقه آن سنگ صبر کرده ازین غایب نیست بلکه صبر کار آدمی و در تمام روز و شب کارگر گشت  
 گرسند و شش نمیکار از سنگ صبر است ای حیل ساز مخاطب و باده است و با حیل گری نسبت تا چه فایده  
 بین آرنج باز و باده را حیل کردن اگر چه لاکل اللحم اما باعتبار پستین و صید کنند بلای من آید  
 فزایلش من به چروبا و راموی طایر است و در حمله است

اوبیخ در که بر آید غبار	گشت سنگ از پر و دگر و آشکار
گفت بدین خرد و ده که میر آید	رو به داند که چو شیر آید

اوبیخ لشارت بر صیاد است از پر و دگر و سنگ از آن گفته که در او را حاصل شده بود و در بعضی نسخ  
 غیب است یعنی در پر و دغیب است و بدین سنگ گردش کرد و باده و نیت پستین و باده است  
 و خرد و غیب گرفتن است و لکه نود و نود

طوق من آویش دین تو شد	آفته ر و باده یقین تو شد
-----------------------	--------------------------

این مقوله از سنگ است طوق من شد یعنی کم شده بود و سیر می که تو کردی آویش یعنی تعلقی بدین کردی  
 آن تعلق میشد و در اسل سل بر تو آورده گفته و باده است یعنی طیار و موجب زواید یقین وین اسلام شد  
 حاصل آنست که شرف و صبر یقین ظاهر شد و باده طناز مقهور گشت و لکه نور الله مرشد

پای بر قمار یقین سر شود	سنگ چو پندار یقین زر شود
گر قدمت شد یقین استعدا	گر و زویر یا نم از آتش بر آید
هر که یقین را بتوکل سرشت	بر کرم الرزق علی الله غثت

پای بر قمار یقین یعنی اگر قدم در راه یقین نهد سر شود و یعنی از مرتبه عظمت و بکرت سنگ مینداز  
 یقین زر شود و یعنی اگر قمار یقین صادق باشد که اگر سنگ میندازی زر شود و تصور کنی زر شود اگر مینداز

یقین بر اراقت خانه یعنی آن گفته اند که شک از یقین زرشو و اگر روزی نام از آتش بگریز  
ترا اگر کمال یقین است توانی اظهار کرامات کرد که خارق از تو بود پدید آید هر که یقین اینچنین است یقین  
توکل را ختم کرد و گوشت گرفت و از رزق علی الله و است از رزق ابوبی مشبه همان خبر سه دله سن

اصل یقین طاعت و غیره	ما بعد پاچشم که ایشان سر اند
چون سر سجاد و آب خاکند	زنگ غسل در می ناب انگند

اصل یقین مدستان منحصرا ایسا لکان در اقیقت از سجاد و بر آب افکنند یعنی بر روی آب قدم نه  
و سجاد و بر آب افکنند و نماز تو اند که در ایشان از آب تپانند غرق کرد و زنگ غسل در می ناب افکنند یا چپ  
خالص اگر بید یعنی می حرف اگر بخت گیر غسل شود و ای خرابانی را اگر دست گیر خطا بشود و در این راه

صفت مارا جو غسل ساخته اند	تسمت در روزی بازل ساخته اند
جود برین کن که برین است عهد	روزی دولت نفر این عهد

چو غسل ساخته یعنی موجود و در پیش از وجود و ماضی سجاد تعالی سید چیز شد کرد انجیری رزق هم جان  
سعادت و نجات پس گشت بدین ملامت و طلب رزق که فراخ روزی هرگز تنگ روزی نکرد و در از عمر کوتا  
نمزد و سعادت شقی نگردد و چنانچه

ماشوی از جمله عالم عزیز	جهاد تو می باید تو سید عزیز
-------------------------	-----------------------------

اگر چه جمیع چیز با تقدیر است اما در استعداد آخرت کوشش باید کرد چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سعید  
من مدنی بطن امیداران گفتند یا رسول الله چو چنین است پس فلان کار و عمل و کوشش باید باشد  
علیه و آله و سلم گفت هر که اربابی سعادت باشد خداوند آفریده اما خداوند وی ظاهر میگردد و اندک سیاه  
لما خلق له و له جسم الله

مستفاد که حقیر و فضیلت آدمی رو دیگر حیوانات
---

ای زمین بر چو فلک تابین	تا و گشت چو فلک بر زمین
-------------------------	-------------------------

ای زمین ای بر زمین تقدیر و تخریب است و مخاطب نسبت یعنی بر زمین این خاک

نازنین باید همچو فلک بزمین نازش کنی که فلک نازک بود و چرخ با جبهات باز و ازین کس نازش کنی ای نازنین  
و بزمین نازش کنی که بفرز نازکی نیک نداشت و حرکت استوار نیست اما کشت هم کوه است هم زمین از کوه و  
سیارات و زمین محراب و کار ایشان است چنانکه گردید تصدیق می کند و پیش از این آیات و سیلاب عجیب شد و کما یقین  
طعام در میان مردم آید از وقت نماز استنش بخم و زمین تازه کردن و بخم کاشتن و قیام دادن و برکت کردن از این باب و انشا  
بیا هتایا و وقت خوردن طعام و این همه طول است و باز که بر خدا طلب جسم و دارا هم گویند و له جسم را شده

نیکویتی باید که افشردن شود	نیکوئی افزون تر ازین چون بود
از سر آن خاصه که خاریده اند	افزون نگار و نگارید و از سر

نیکویتی ای نیکوئی تو و اخلاق حمیده تو باید که افزون بود که در خبر است اند من جا و از این سینه  
و علم غیب خیر و خیر الی انوار یا آنکه خاصه قدرت چون صدور گردد باید که حسن نیکوئی تو زیاد تر باشد  
نیکوئی تو افزون تر ازین چون بود که آدمی ادرست خلقت آفریده اند و دین اسلام اده اند از سر آن  
که خاریده اند - خاصه علم است و خاردین قائم نگارین است ای خاصه قیامت را شگافه تر از شگافه و غیره  
و قول تعالی صدور کم بزرگی فرماید پس بین نگار و شگافه کن بعد از زبان و بران نگارگری گو  
چنین نگار آراست و نور رحمت

رشته جان بر حرکت بسته اند	اگر برین بر حرکت بسته اند
---------------------------	---------------------------

رشته جان کنایت از رشته جان است و از سبب بستن دیگر رشته که در جان بر یک تعلق برادر است که جگر از  
اعضای رگیست و از بریدن اعضای رگی طعام آدمی برین در دو جگر جایگاه روح طبعی است که از روح  
هم گویند و جگر خانه خون و قیام است که خون از رگها به همه اعضا از وی میزند و است و در اعضای رگی سبب  
بقای روح و تن اند که بر تن بر حرکت بسته اند که در وسط تن است و جایی گوهر کبر است حاصل است  
که ترا سبب جان و تن آراسته اند برای کاری و در رگها

یکه ضعیفه تو درین فرخ آرا	کما هوای فرخنده و وقت کار
---------------------------	---------------------------

ضعیفه از طاعت و ریاضت هر که ضعیف است و از فریبی متنوع ریاضت و بجا به بیشتر تواند که در فریب

ز وماند و گرد و چنانکه آهسته آهسته در میان ایشان ضعیف آفریده شده اند هر چند بر ضعف خود مانده است  
که خلق را انسان ضعیفا و له حرم الله

جانورانی که غلبه ادم تواند | مرغ علف خواری دام تواند

از چنانکه آن مردم عقل و باطن و یا حیوان دیگر مراد اند که بر تبه از توانی اند که از شرف اسلام گو  
عقل عاری اند و همه عمر کار ایشان جز خوردن و خفتن نیست چنانکه گفته اند و درج

با هر چه تو بینی ز سپید و سیاه | بس که کار نیست درین کارگاه

سپید و سیاه و خوب و زشت و شب و روز و مثال این هر که در جهان مخلوق است از حیوانات  
و جمادات خلقت هر یکی را پرده ای کارتی نهاده اند و در این میان هر یک را یک پرده است که نیست زینا  
و زشت و کسب و حکم از بی کار و زشت

بوم که شوم است با فسانه در | این گنج است به ویرانه در

و این بیت تأمید شنوی اول است و بعد بوم تر آفریند یعنی بوم که شوم است و در خانه باشد و شهاب  
افسانه یعنی در خلاف این ضرب انشغال شده و فسانه مثل آن بوم نیز از برای کار است و در خانه که باشد  
البته در حالی که گنج در خون بود و دیگر بوم را در حالی که از خانه بیرون نشود و در نور باشد مرده

بیش کمی را که گشتی در شکار | هیچ بقدر ترش چشم دار

بیش و کمی آنکه بسیار و قوسی و ضعیف و فرا و دافق هر که در شمار آید هیچ بقدر ترش ایست  
بقدر ترش چشم دار و درین صراح تقدیم و تاخیر است و از دست جزای اعمال مراد است حکایت  
آورده اند که درویشان معتزله وید و مفا که کشید و شهری رسید در دوکان طباطبائی بریان و بخیه وید  
آتش اشتها تنور معده او را گرم کرد و بر پاره کاغذ نوشت که نزدیکان من با طعم و طبع  
و او طبع چون خام می بود و بخندید و لبش کاغذ نوشت که تنالو الیه بر حتمی تنفقوا اما تحبون ابداً  
و او در لبش آب حشرت از سحاب دید و بارید و چون ابر بلغم دید و چون رعد خروشید و سحاب شد  
همیات همیات از نعمت فانی دنیا به بی انصاعت نزدیکانم باقی عقیبتی بفرجنا طاعت چنانکه بود

کفش می بایز و هندت کلان	پرو و دی پرو و زنت چو ماه
پرو و زنبور گل صدر است	دوان بختین پرو و زنبور است

یعنی هنگامی که در وقت صبح اگر کفش می بایز و دی بایز یعنی بمقابل میسیر کرد و زیاده  
 کشید در آخرت و هندت: مردی که در می تو مرغی: فردا بخدا که باز بای: پرو و دی یعنی اگر سر کش  
 داشت کنی یا پرو و دی درست کس بدی و یا امانت را خیانت کنی پرو و دی تو سحر ماه پرو و دی یعنی با کسی تو  
 نهد آشکارا چون با در دشمن گردانده خاصه و غصه است: پرو و دی زنبور یعنی زنبور و سیاه گله با  
 می نشیند که نیران شود و چون قریب شود آفتاب بگل صوری یا بر شکر که تیر و زنبورند و باز چون در شب  
 دمان گل بسته گردد زنبور در میان گل همان پرو و دی زنبوری دنیا را میگوید که سیاه و ظلم است و هر چه  
 و ظلمت آن میبینی حق تعالی ستاوت می پوشد و پرده امانت میدهد که مگر تو به کنی از خود و میانی کنی  
 غصه است آنرا که هر گرد و نیرنگ گوید: باش تا پرو و دی را از دوزخ باز گردانند: آنچه شب کرده فردا  
 گرد آید آشکارا و دل نورانند شود

چند بر می چون گس از هر قوت	بر دهن او شد نه عجب است
----------------------------	-------------------------

گس قوت عجب است است که در عالم گس است که میگوید یعنی در دنیا بجام و طلب قوت زیاد است و قصد کنی  
 و یا از نه عجب است ذات او را باشد و عجب است گس آشکارا کند او را در عالم عجب است و مشید گردد  
 و سر و آنگاه که شود معانی است که هر گس را و عجب است موقوفی و عمر شکم پرستی و شهودت میکند زانی و از کار  
 اصلی غافل و در بعضی نسخ است در دهن این تند بار یک است و از این حال مل گشتار بود و در  
 که گوید چنین و چنین بود که در عجب است و عجب است که این و این است و عجب است که این و این است

پرو گمانی که جهان در شستند	را تو در پرده نهان در شستند
----------------------------	-----------------------------

پرو گمانی که از در شستند که از اسرار تو رفت بودند و بیرون نماند و از آن کل کتاب دنیا که پیش  
 بودند و همان و شستند و ناقص پیدا میگردم حق تعالی در حق این است بکتابهای منزه از این بود و از این  
 آنکه در خواهم گردید از این شستند و نیز از این با جهان که دی لغت از چه نگاه کسی ندرند و در





[illegible]

این ربیات متخیل و تخیلات اول است یعنی عقل طبیعت که در تواند مثل این که در ظاهر  
طبیعت نفس همچو آینه گری که از محبت و در شتر و در جابیه من درسد که راه نای به ریاست  
عطا است و در شام و در طریق مستقیم راه نماید و این است که مطالب عقل غایت اند  
که در از روی نفس را در هر چند و در هر یک از اینها ترجیح است و که نور الهی در

در تنه طبع خجاست اندک است	و نفس مرگ عیات اندک است
هر چه فداون آمد عادت بود	قافله سالار سلامت بود

فردی که بیعت یعنی از صحبت و ملاقات نفس و طبع اماره نجات نیست مگر از ان کی خیا که در حالت شور  
اگر چه حیاتی است اما در غایت شکست است و خلاف عادت هر چه خلاف خوبی نیست که عادت و جو  
نفس عادت و خطوبه دنیا و میست و خلاف عادت او بر یافت و مجاهد پس هر که خلاف نفس کند کار  
نفس که دو و سبعاوت کشیده سال از قافله صاحب فایده است که بصیرت او قافله امن باشد نه از قافله

سرزدها تا فتن از سر دست	سهرک هوا قوت میگیرد
گر نقشه نفس از میان دست	کفش بر پا بود که پشت از دست

مردان خواسته دست و از کام دل بازماندن کاسیغیر و او بپایست که ایشان از نفس مطمئنه است از غم  
هرگز گناه در وجود نیاید مگر دولت که نفسی نفسی یعنی اگر زبانی و دومی نفس در کار اصلی طبع است نفس  
بیا و در کثرت آن است کفش آوردن و روان شدن نجات یعنی تحمل روان که همیشه است  
و جامع حکایات است روزی میرالمومنین را روان شود در خلوت با کثرتی مشغول شد و است  
از وی استیفا و شوق کند و او را که این کثیر که ملک است ملک بید است است از وی است

و زبیده حرم او بود آن حالت را از منظر می پدید و امیر المومنین بهمان باعث بزرگوار آمد از غریبه  
 و در زمانت بر تو گفت و در پیش امی و دوشی بارون گفت اگر من و دوشی ششم تو از من طلبی  
 در حال بود و از آن مخالفت نامم گشتند علما و بعد از آنکه آوردند همه از جواب این عاجز آمدند که امیر سلطان  
 خلیفه رسید که از شاگردان ابایم یکم گشتی است گفتند ابویوسف است ابویوسف را در آن محضر حاضر کردند  
 و او در آن ابایم تحت بندل حال بود علما محصور او را تحفظ نمی کردند و در وقت تعالی نشست چون آمد  
 پرسید گفت جواب این که برین است اما حاجی سائل نیست که سرشسته ام و در او صد زنیانند پس  
 امیر المومنین بارون ابی رسید هر یک گاهی از سرگناه از خوف حق تعالی باز آمد گفت حال ما همین بود  
 که کنیز یک ملک را بیده بود و از دست پدر ششم ابویوسف گفت طلاق واقع نشده بر بیده یک کجاست  
 علما گفتند بجه دلیل گفت در قرآنست و اما سرخفت مقام رب و ذوالنفس عن اموی فان ایضاً بهای ملک  
 امیر المومنین بارون شریه ابویوسف را خلعت و انصر نصای بعد او داد و له رحم الله

از جرس نفس بر آو غش یو	بند دین با شش نه فرو در یو
------------------------	----------------------------

جرس و زنگ که از جرس نفس بر آو غش یو یعنی او را چنان عاجز و تشویر کن که در اضطراب بفریاد شود  
 مطلع دین اسلام و شریعت با شش که بسبب بخت است نه فرو در یو نفس که هر چه فرو در انفر باند بهمان  
 کند و تقیای نفس و شیطان بسیار باک است

در حرم دین بجا میت گر ییز	آمار بی از شمشیر رستخیز
---------------------------	-------------------------

حرم کرد اگر چیزی بود اینجا به دین مرا و است احتجاج به کلاه شستن یعنی در محافظت و پناه دین باشد  
 شمشیر که شاکر شد است و رستخیز و بخت

آتش و دوزخ که خیال غالب است	بوی نبی شکسته بود طاعت است
-----------------------------	----------------------------

قوت حرارت و دوزخ خیال خیال غالب است که شگ و خاک را هم بسوزد و خیال که آورده اند چون آدم  
 صلوات الله علیه در دنیا آمد برای بخت طعام شراره آتش و دوزخ در دنیا آورده بود و خست مادر  
 بگیرد از حرارت آن توانست گرفت بر کوه افتاد و کوه را بسخت باز در دوزخ افتاد یعنی آتش و دوزخ

با چندان حرارت ظاهر وجود ابوطالب استوانه سوختن از سبب بوی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم  
که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم را هم در طفولیت مادر و پدر از سر رفته بود و ابوطالب هم  
صلی الله علیه و آله وسلم بود و او را در کنار خود و در آن و تیرم را در کتیم ابوطالب گفتندی چند پیش  
خوست که ابوسلمان شود نشد تا فرمان آمد لا تندی من اجبت و لکن الله بهیدی من شیاء و بعضی گویند  
روزی ابوطالب حقه بود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از غایت شفقت دست رطف بر اعضا  
او فرو داد و دو گوشت بر زبان مبارک خود لبید میگرفت پایی را که بیدار شد از سبب آن رخ و آتش  
دو رخ ظاهر بود و او را نتواند سخت بگریه پایی او را که در آن دو نعل آتش و دو رخ پیشانند باطن او بود  
اما ظاهر برسد است مانند زبوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حاصل آنست که صحبت اثر عظیم دارد و که

هست حقیقت نظر مقبلان	درع نیابنده روشندان
----------------------	---------------------

مقبلان حضرت پروردگار که نظر ایشان بر سر چارفتد اثر سعادت در وی پدید آید و در ره است  
چنانکه در تیغ را باز دارد همچنان پناه مقبلان و مقربان درگاه ربانی از شدت دنیا و آخرت  
که در تذکره الاولیاء است معروف گنجی رحمة الله علیه در بابی میگذاشت در وی اسیر در کرده بودند  
بگوشت چشم در وی نگذاشت و در خاطر گذرانید که خداوند اسرارچی گناه و عیادت میتوانی که ویرانیا  
بزرگی او را در خواب دیدیم با همای لطیف پوشیده و در شبست بخیر اندازد و بر سیدند که این مرتبه از کجاست  
گفت از گوشت چشمی که خواجسته معروف و من کر و غفر الله له

و اسنان فریدون با آب و در شکار

مسجد می پاد و سه اهل درون	رفت فریدون تماشای درون
چون بشکار آمده از مرغزار	آب و که دید فریدون شکار

اهل درون مخلصان و مقربان که در مملکتان اند و فریدون با پادشاه بزرگ بود سیه پرشت تور  
و سلم و ایرج ملک توران با تور موسوم شده و ایران بنام ایرج پیش از آن توران بود و فریدون  
پانصد سال با پادشاهی است آب و کی دید فریدون شکار بجز و نظر کردن فریدون فریفته شد معنی دیگر

آهوان رنگ را فریدون شکار دیدای شکاری دید و از رخ

گفتی از اینجا که نظر بسته بود | از نظر شاه برون بسته بود

نظر بسته ای نظر مقابل فریدون بسته بود و فریدون نیز چنان نظر بجانب او گذاشت که گوی از نظر شاه  
بیرون آمده است با فریدون در و نظر بسته بود و از نظر شاه برون بسته و له رسد الله

زخمش بر و چون جگرش گرم کرد | پشت کمان چون شمشیرم کرد

زخمش در اصل نام اسپ رستم بود و بر اسپ چند و غالب شده که اسپ چند و زخمش گوشت و خیمه  
عالم با بهوت گرم ترین جمله عصاره بدل حکمت گرم کرد یعنی فریدون مرکب بخت و تیر یکمان نهاد و قصد آید  
و پشت کمان از کشت در خیم آوردن نیز نرم کرد و پشت آید در پشت باشد و له رسد الله

تیر بان مایه از و در گذشت | زخمش بدان پویه بگردن گشت  
گفت به تیر آن پکنیت کجاست | گفت بزخمش آن کجاست پکنیت کجاست  
هر دو درین باره نه بس باره ای | خورده این خورده گیاره اید

تیر در پشت با بهوت رسید و از آید در گذشت یعنی خطا شد و اسپ با چندان دیدن با بهوت رسید گفت به  
ای فریدون با تیر و زخمش عتاب کرد تیر از گفت آن پکنیت کجاست یعنی بان استی کلک هندواری پکنیت  
و هندواری به با و قد درست و قوت دست کمان من قصد کنی که باشد که شکاری نرسیدی اسپ گفت  
بان تیرنگی درست دوی چنانکه پیش ازین بود چه شد که با بهوت نستی رسید - هر دو درین باره نه بس  
باره اید - با و اسپ حصار و چتر که بالای حجره بود و باره نوبت و قطعه چیزی اگر رسید و باره با باقی را  
چنانکه گویند و باره فلان رحمت است یعنی در باب فلان آید و باره یعنی درین باب اید و باره  
تیر بر پی و دیدن و عرش نوبتی دیگر از آنکه درین باره یعنی درین کرتنه نه بس باره اید - یعنی چیزی بگویند که  
بلکه مطعون و معیوب آید و خورده عیب و این خورده گیاره و اشارت آید بهوت یعنی مطعون او نمید  
وله نور الله مرقد

تیر زبان گشت که اسی مر زبان | هست نظر کا و تو این بزیان

در کشف دروغ تو جولان ز نمر	بر سر دروغ تو که می گوی ز نمر
<p>تیر زبان گشت اسی گوید گشت بزبان حال نه بسان مقال و فرید و ان گشتانی می زبان تر زبان می زبان و صاحب الما می را گویند هست نظر گاه تو اسی منظور تو یعنی نظر لطف بر روی تانده ستان این سیر اشاره بآنست که جادات را از بسبب عدم فطرت می زبان گویند و انگشت پناه و حرز و الکرج زرد و سینه چون منظور نظر تو شده درینا و حرز و عرش جولان زدن گرفت و محفوظ در ع تر اگر در اقا بشک که یکجان اندرون</p>	
خوش نبود با طلب بر مقیدان	بر دفت او بر کف غنیا کران داغ بلند ان طلبی می پریشان تا شوی از داغ بلند ان بلند
<p>خوش نبود ای نیکو بود بر دفت اسی پوست آن آه و در بعضی نسخ هست بر ورقش ورق پوستی گویند که برای دفت پیر است باشند و ازین نیز پوست آن آه و در ادبست هر کف غنیا کران ای دست سطر بان و سر و گردن بان حاصل است که منظور نظر مقیدان شد لائق لطف و طرب است بخود داغ بلند ان طلب آغ و دست و نشان آگویند یعنی منسوب به بزرگان و مقیدان شوند از دست ایشان شرف علقوی مرتبه یابی و از اندو بها و غنما امین باشی درج</p>	
صورت خدمت صفت مردوست	خدمت کردن شرف آوست کنج نشین مار که در پیش نیست از سر تا دم کمر به پیش نیست هر که ز نام هنرست می کشد
<p>صفت مردی نبی کی از اوصاف حمیده مردم و مردی خدمت که دست که خدمت کردن شرف آوست که من خدمت کنج نشین مار را گفتند زیرا که مار البته بر سر کنجی باشد و سبب خنما و او آن تصویر کند و چون دست و پای ندارد و همه کمرست برای کمر بستن و خدمت بزرگان کردن هر که ز نام هنرست می کشد هار شترست یعنی هر که هنر آموزد و خدمت اختیار کند از بی خدمت منفعت یابد و لکه رجمه الله</p>	
شمع که ادخا چکی نور یافت	از کمر خدمت ز نور یافت
<p>اشمع حوم و آن و عا و شمع است که گسان و ز نور ان با زنده و کار خایه اکابر شمعای مومی میوز</p>	

حاصل آنست که شمع قرینه خواجگی از خدمت نبورافت یعنی محل در صدر رساط اکابر از خدمت نبورافت

خیز نظامی که در بر بسته	از بی خدمات گم بسته
-------------------------	---------------------

بر تبت و دیلموی خیزی فسرده و حال آنکه گویند و ازین خدمت عبادت و خدمت بزرگان مراست

مقام اقدس حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

کتاب بخور و نذر و ریاضی خود

برگرفت این خاک بسیار می نمود و درو این خاک غبار می نمود

پیشتر آن وجود افلاک مراد اند که پیشتر از ایشان جهان و جهانیان بود و عرش بر آب بود و قوس آسمان  
و کان عرشه علی الماء موجودی دیگر گستره بود و موجودات از دریای جو و آب بخود بودند هر که در وجود  
آنها دریای جو و خداوند آبی خور و یعنی نعمت وجود نعمتی دیگر بهم بد و رسانید و بدانکه در وقت که از  
همجری پیافیا بر جمعی آمد و بدو سلم و غنیمت و نمود پنج سال است از کجا خلقت تمام نافر و شش ماه غنیمت  
و نمود چهار سال گذشته از خلقت آدم تا وقت طوفان بر قوم نوح علیه السلام یک سال و شش ماه و چهار  
سال گذشته بود و این در تاریخ علمانی و ناصری و غوری است و از طوفان تا این وقت چهار هزار و نود و  
شش سال گذشته بر کف این ملک بسیاری نبود یعنی ملک جهان اهل او و سباب جهان موجود  
نمود بسیار تو اگر گریست و در راه این خاک غباری نبود یعنی زمین آدمیان از خاک نبودند و حقیقت  
و حسد نبود و آن بسیار است و الله اعلم

وعدۂ تاخیر سبب نہ ہو  
صحت ازیر دود پر نہ ہو

روز دشب آووشن سخی بهار

عددۀ تاخیر که وعده ظهور وجود در وقت منوخر بود و آن هنوز نیامده و نسبت عبارت از کمبود است  
افکار که نسبت با طبیعت آدمیان در پرده غیب بر او بود و آویزش قلوب است و در آنوقت روز و شب نبود و این  
اجتماع است و جانش اسرار اجتماعات نیز که در آن اجتماع روح حیوانی و نفسانی است و در جمیع

کشمکش جوڑو را عرصہٴ نمود  
کمر بکمر بحدل نہ میدانشود

کشش مبنی کشش است در اعضا هنوز یعنی در اعضا نبود و حاصل است که کشش جوهر در اعضا  
در وجود جهان هنوز نبود و کن کن عدل نیز بود که عدل نیز بود که بعضی امور فرایض باز دارد و در بعضی نسخ  
کن کن عقل است که عقل نیز باشد غیریست اشارت کند و او را از انوکاب قبالح باز دارد و او را نو از نو اندر قوه

فیض گرم کرد و موسای خوش	قطره افگند ز دریای خوش
حالی از ان قطره که آمد بر دهن	گشت روان این فکات لعل

افعیض بسیار شدن چیزی الماس است کسی را همچو خوشی کردن زمین کردن و قرب و دوستی  
گرم فیض خود را موساکر و از دریای خود و قدرت خوش قطره افگند مبنی درسی آفرید و در آن نگر  
ایمانه نخستین این دراز نیست آن فطر گد اخذ آب شد و جنبش بود و عبا رطافت آن آب بالا  
تصاعد کرد از ان افلاک پیدا آمد بکساست آن فرو ماند زمین شد بفرمان خدای عز و جل افلاک در  
حرکت آمد و زمین میان افلاک حلق ماند و این است رد قبل افلاک و در هر است که ایشان هر چه می بیند  
و افلاک را میگویند که بنحایت خود دیگر و دور اگر دانه و خالق نیست این باطل است که این هر افلاک  
مخلوق الله اند و فرشته افلاک است و دیگر دانه چنانکه مذکور هر چه را بگرداند و این شی ازین گفته شده که روح

آب روان گرد بر گنج	جوهر تو زان عرض است
--------------------	---------------------

یعنی از آب که در گد ماند خاک از ان آب بیافرید و بشر را از ان خاک بیافرید و جوهر تو تن را در است  
و از ان عرض ای از ان خاک و از عرض پیش آمدن و ازین عرض آن را نمیت که بمقابلت  
ای مقابلت ذات که بقای عرض تجلی است و عرض هرگاه که موجود گردد و در زمان دیگر متلاشی شود  
منعدم گردد که قیام عرض منفع جو نیست و لبرح

ای خاک از شب که جهان تیره	نقش تو بی صورت جان می تو
---------------------------	--------------------------

خونگی در اصل سر و است و ازین خوشی مراد دارند و اهل عرب طبعی که گویند ای خاک کش یعنی  
جهان از نوبت بود که نو در جهان موجود نبود و نه قالب تو نه روح و قالب تو را آورده بودند که جهانیت تو بود

تا تو درین راه نهادی قدم	بهر کسی داشت و جو دار عدم
--------------------------	---------------------------







و خلل ناکی ایشان کیست و خسارت و نزو حکما در وقت کیست ماه حرم نفس اجالت شود و  
 خسارت بعقد راس از جنب باشد اما نزد اهل شریعت کیست و خسارت علامت است که در ایشان برآید  
 انبیا و جانیان از اهل کمال قدرت حق تعالی ظاهر شود و از او بزرگوار

مشعلک صبح تو بر روی شام | صادق و کاذب تو نهادن نام

مشعلک صبح آفتاب است تو بر روی شام یعنی آفتاب در وقت غروب مغرب تو گفتی و بیان طلوع و غروب  
 تو کردی بر زبان شد که ای مشعلک روز و شبانی او را بدایت هیچ راه ما و تو کاذب تو نام نهادی که نور از دست تو

خاک زمین در بین آسمان | و زه خرافات تو بند و میان

فلک استنج میگردند که چرا برای جز منافع تو میان بند و دالوان تنم برای تو در دو سو باب میان تو  
 منیا گردانند و این باور شد تعالی است و تو بر فلک و زل تاثیرات او چندین سخن میگوئی و تشنج میکنی و درج

بر فلکات میوه جان گفته اند | میشوی کان بر زبان گفته اند  
 تاج تو افسوس که از سر بیست | جیل ز فرس تو بره از خوش بیست

بر فلکات میوه جان است میوه جان با لاله را گفته اند که در آسمانها گفته اند انسان است نه الارواح  
 گفته اند یعنی این صبح گفته اند نه بکناست و در بیست و دوم خبر میکند با قنوس چنانکه گفته اند انی جاعل فی الارض  
 خلیفه و اولیای خود از طبع و شهنشایم چنان شدی بلکه ای وای سیری میکنی حاصل نیست و برای چیز  
 که ترا آفریده و اندر میکنی و در دنیا و شهادت مشغول شدی تا تاج تو از سر بیست یعنی آواره و تاراج شدی

لا فلاح لک در این لافگاه | بر تو جهانی بجوی خاک بر آه

یعنی و غرضی شربت از این نیست و نیست و نذر است تو بسیار شد و درین لافگاه و ای دنیا و در لافگاه نیز  
 و لافگاه در جهل مقام رفیع و کرات میباشند که خلق در اینجا نشینند و لاف زنیند بر تو جهانی بجوی  
 نزد تو جمله جهان بصیحت و بجا و آن بجوی نیز در تو مبتلا میباشی چنان شدی ای خاک آواره که ای از خاک نیست که

خود تو که خاک جهانی بوی | بگو که گنج جهانی در دست

گفتند تا سبب دنیا و جهانی در دست و از سیات زرد مال فلک خاک است و نیز خاک خواهد شد چنانکه

دوستی است یکی آنکه در گنج گنجین می اندازند برای استواری و در سر گنجین جو میباشند آن جور است  
جهانی دی دیگر آنکه برای عزت کنند یعنی اگر گدای مقامی یا عمارتی قلیل باشی کثیر از اسباب عمارت از  
غایت محبت و نیادی و تنگ چینی آنرا جهانی بنداری و دلج

روغن منزه که سیاهی است	سر و بدن فندق سیجانی است
تات چو فندق کند خانه تنگ	بگذارد این فندق سیجانی تنگ

منزه دوست دارد و از حرارت بگذارد و پیچ و روغن گرد و دوازده سردی منزه بفسرد و سیجانی رنگ صید است  
مائل پسری و سرخی و فندق سیده است گرد و نقیاس کنار رنگ بند دارد و روغن عقل مراد است  
و روغن باد سردی پنج بیکر دود و دماغ را منزه چون فسرد و بالینو لیا شود و در پیری نیز از سر فراخی  
و عقل نقصانی بدید آید درین فندق اشاره بر فلک است فندق از سبب و در فلک و سیجانی از سبب  
یعنی نقصان عقل تواند گردش فلک است بجاوش او یا از پیری یا از محنت دنیا عقل کو مغلوب و در دنیا  
تر کرده است تات چو فندق کند خانه تنگ - خسته فندق نیک تنگ است یعنی ترا خانه عمر دنیا فندق نکند  
یعنی موت رسید است و درین بنا بگذر یعنی با اختیار خود دنیا را ترک که که موقوفه اقبال تو تواند و اوله نور الله فر فرده

روز و شب از قائم قنذر جدا است	این دله همیشه پلنگ از دلاست
گر به دست درازی مکن	با دله دله باز مکن

قائم سپید و قنذر سیاه است یعنی روز و شب قائم را و شب همچو قنذر از اندانی که از قائم و قنذر آسایش  
تن است و روز و شب از برای نقصان عمر و حوادث دلاست این دله همیشه پلنگ از دلاست یعنی هم  
درنده و هم شکار است و در مصرع اول صنعت و قافیه و نشر قافیه است - گر به دست درازی مکن گویند  
با چند ان لیری که دلا را اگر گریه بشی گوشتی از پیش بر و قنذر نکند و از دله دله و فلک چیزی خواهد بود  
او قنذر تو نخواهد کرد و فلک بازی مکن عاقبت ترا فلک گرداند و در جدا

شیر فکند است درین ره لعاب	سرچو گو زبان چندی سوی آب
---------------------------	--------------------------

خاصیت شیر است که در گذر آب بر بگذر شکار یان از یکجانب لعاب و درین انداخته رود و جانک

خالی گذارد و خود را در آن جانب که لعاب نباشد و پناه بخشی کمین سازد و تا شکار بمان از بوی لعاب شیر  
از آن اوج بنا بکند و درین جانب آینه ناگاه از کمین بجهد و شکار بمان بگیرد و همچنین صیدگاه گاه در آن  
نیز کرد و لعاب اندازد و یکطرفی خالی گذارد و کمین کند تا ناگاه و آن از لعاب اقبال کنند و در آنجا  
که شیر کمین کرده آید و او یکی را بکشد و بگوید که درین اودی راه عشقی فلک و شیطان در اسباب دنیا و  
لعاب انداخته اند یعنی بود و شورای راه را فرموده و راه جدا و شمشیر خالی گذاشته و خود برای عمارت و شکار  
ایمان تو کمین کرده تا از مسکانه ایشان این نباشی و خود را اسیر کنی و بعضی گویند لعاب شیر حیوانات  
دیگر را مضرت و له بر حیدر است

تیز تر از آب فلک خورده	آب وین خور که نمک خورده
------------------------	-------------------------

اگر در حالت تشنگی آب بر آخورند و تیز تر آید و شکم در دین آرد و آب تشنه را بعد از آن  
اگر تنگ بر آید باشد که در و تیز تر و آب فلک خورده یعنی تنگی کن دل بیزی از آن  
شده است و بعد از کشیده و اگر داده فلک خورده او شود و مضرت عاقبت مضرت کند بعد از خوردن  
شور اگر لعاب فرود میزند شوری وین را می برد یعنی آنچه اول کرده از آن شیان قنای شد و در جود  
در صبر کن تا شود مزاجی فلک دفع کرده باشی لایح

تا نشوی تشنه تیز باش	سخته خرمن چو تابش باش
----------------------	-----------------------

ای تا تشنه شد و نیم دنیا می نگردی و تیز تر و آرد و قهر نفس خود و چو تابش که تابش  
و مسکن تشنگی حرارت است و آن را روست سپید فام تیره پیدا آید در میان فی نیزه باشد و از نیچ  
سینه سیاه می آید اما آنرا تو اگر میگویند و نوعی از تابش نیز سیاه و سوخته می باشد سبب آنکه چون میان  
نیزه آب در در و حرارت را در رسد بسوزد و یا از آن سبب خرمن سوخته میگوید که فی نیزه را که سوزان شیر  
پاره پاره کنند و ناگاه تابش را بر آن ریزند

یوسف تو تا زبر چاه بود	هر انیش نفس گاه بود
------------------------	---------------------

ز درخ چرخ کبود آمد	چونکه باین چاه فرو آمد
--------------------	------------------------

یوسف دل را بیکوینا ز بر چاه بود ای در زندان حرص و شدت گرفتار شده در آتش مهر خفت است  
و این بنیاد از آبی مراد است یعنی نظر بر آن نور و شدت یا نظر گاه آگهی بود و بتقدم و تاخیر لغت که این است  
لا نظیر الی صور کم و لا الی اعمال کم و لکن بنظر الی مخلوق کم و دنیا کم و منی دیگر آنکه از یوسف روح مراد است  
و از چاه قالب یا دنیا یعنی روح نادر قالب بود یا چاه نباید بود آن مرتبه داشت و در بعضی نسخ است  
مصلایش نظر گاه بود یعنی نظر داشت. در روح حقیق کبود آردی. یعنی چون در زندان بنیاد آرد  
از معاصی خود در درو شدی از این خج غفل گشتی لایح

اینهمه صغرا تو بار وی نرود	سر که ابروی تو کاری نکرد
پیه تو صدر و غن صد ساله بود	سر که دوساله در ابرو چه سود

صغرا از گرمی و خشکی و از خوردن میل و سیر و بیاد خام و با قلی بسیار ریز و از علامت صغرا از گرمی  
و گرانی اندام و تلخ مزه و بدن غلیظ تشنگی است و صغرا از جوانی یا کهنی زیادت میشود و هر که سکنج صغرا  
و سر که در ابرو عبارت از ترش روی گرفته است و صغرا کنایت از کوه سید مثل کبر و عجب و غنبت است  
یعنی همچو از خصائل فسیه که تر است صغراست بسیار که در بعضی گویند صغرا کنایت از کبر است و سر که از طبع  
و حرص و تکبر کسی را شاید که طبع نباشد و مردم البته طبع و محتاج است و بیت دوم تأکید است که پیه  
با صغراست و دوستها با سر که توان خورد که اصلاح است و صغراست که خاصه سر که گفته تیر تر است یا چون  
وجود تو از ازل میان معاصی خصائل و سیه گنده و کبر و باغی چون در سال گذشته شده در غنج که هیچ صغرا  
و از گنده گی اصلاح صغراست و تو با این خصائل و سیه چون گفته شدی از پیری یا عدم استطاعت  
یا جدوت علت یا سیر دیگر از آن نامزد شوی و سر که گفته را در ابرو دیگری چه سود که بعد از آن عذر بسیار  
گنایا اهر شوی کرده را بنده و عذر دختری آنرا آنکه تو بوضع کنی و آن قبول افتد و در پیر سیه  
و صغرا استخوانها نیز نقصان میبوی تا که میشد دنیا که در حیوانات دیگر رایج است و در حشر است

خران پیر دیده در صفت خور	آب بریز از لی این صفت نان
خران پیر ای خور آن آدم علیه السلام و آن کنایت از پستی و خوردن گندم است و از صفت خور	

هفت فلک مراد است و حکایت صعبیت هفت خوان اسفندیار که در هفت روز و یک شب  
پیش آمد و منع کردن آن مشهور است یعنی نشت آدم علیه السلام از خوردن گندم و افتادن از بهشت  
در دنیا و گریه و زاری او و قبول توبه یعنی شنیده آب مرز یعنی گریه و اعتبار خود از وضع شدت مرز  
از برای هفت نان یعنی از برای الدان نعیم سر مرز خرافات دنیا مکن و له جسمه الله

هم بتوبه سخت جفا کرده اند

از آن بشت تیر بار کرد و اند

هم بتوبه یعنی از قتل تو سخت جفا کنانیده اند که ترار بار کرده اند یعنی اختیار کار با تراد او بوند و  
فاعل خشار گردانیده تا هر چه خوش کنی و تو گشته مهار سگیدی و یکام دل سیرانی و بر خود حیف میکنی و در

گنده و شندی پائی میان گشت

سخت و روغن خویشی بسوز

لاجرم اینجا و غل سطحی

روز قیامت علف دوز

پای کسی که در آست روی دوستی تواند کرد یعنی در پیری انصاف پای گو گنده شده از رفتن زمانه  
و میان که در گشت که هنوز از روغن کبر و حسد و سوزی لاجرم اینجا یعنی در دنیا و لاجرم یعنی خفا  
و معنی ناچار شده است الد غل عیب و فساد و تیر بود الد غل از خنان بسیار در جمید و د و غل طبع گاه  
و خاشاک و خار و نیمه بار یک است یعنی از افعال و میوه در دنیا بد نام و قیامت علف و مزخ خوار می شود  
که بنده و مجرم سر خشتن است شاید و نیمه و مزخ کنار و بعضی عصا تو باشند چند بیشتر افشاده اش و مزخ می از دوز و که

عقل تو با خورده چه بازار داشت

حرصت ابرو این کار داشت

عرض ترا عقل بران داده اند

کان بخوری کت لفر ستاده اند

عقل تو با خورده یعنی عقل تو با خورده این بار و جرم و الدان نعیم چه بازار داشت ای چه عقل و رواج داشت  
یعنی تعلیق نه داشت اما حرصت ادرین آورد و عرض یعنی تن ترا عقل از ان داده اند تا طعام بسیار و محرکات  
بسیار بخوری و از منتهات باز ایستی و بدانکه عقل چه مرضی است در تن مردم کمی از قوای خمس باطنه قوت  
متصرف است و این قوت متصرفه قدرت قوت و هم کند و گویند بواسطه قوت و هم قدرت قوت  
عقل آدمی کند و جایگاه و هم در باطن و در اوج است هم از نوعی عقل ابرو آدمی گویند اما در مقام

اختلاف است حکما را عقل را حکما قوت عالم انسانی گویند و له و لایند

حاصل نمودن دوستی و شکست	ازین این ابله زیرک فریب
-------------------------	-------------------------

آنکه حاصل نبرد و لغت آتش و بلا آتش حاصل از ابله شکست است ای غریب که میان هر دو ملازم است  
از آنکه حاصل ابله در هر کار نامی ناکردنی افکند و از اندر بلای دنیا به آخرت مبتلا گردد و الا ابله نادان  
و کم عقل و از ابله حاصل از زیرک عقل مراد است عقل ناقصان مغلوب گردانند و له و له جسمه ابله

هر چه در دنیا که درین محض نماند	ترسم ازین میشه که پشت کند
زنگ پذیرند که بیکدیگر اند	زنگ پذیرند که خوشیست کند

ازین میشه اشارت بر حرص است و بیشه از آن گفت که جامی در دنیا گاست بعضی میشه خواننده بپای  
و میشه کسب عادت است پشت کند و پیش کند تا کار تو بیشتر درین کند زنگ پذیرند و خوشیست کند یعنی  
گردانند بکذا و آنکه محض شود و صحبت را اثر است که درین محض نماند و در دنیا موجود اند و صاحب  
یکدیگر اند و در بعضی نسخ درین میخوانند و الحیر جامی آتش هم دنیا مراد است و توبه تعالی و شکر بگویند  
من اکتون و اکتون نقص من الاموال و النفس و الفلکات از مودن و در مقامات جرسته اند از هر  
و از آنجیکر ای نصیحت تو این بود و آتش تو این بینی و عطا آنگهان بیکدی و عقل این زنگ پذیرند  
یکدیگر اند یعنی اهل دنیا عادت و خوبی یکدیگر می گیرند و لایح

### داستان بقال روبا

میوه فروخته که بین جاش بود	رو بیک خازن کالا ش بود
چشم او ب بر سرده داشته	کلیه بقال نگه داشت

مین شهر است از بلاد عرب و ضمیر در جاش بود و بر میوه فروخته غایب است چشم او ب بر سرده داشته  
یعنی رو یا همه وقت دیده بر سرده داشته و کان بقال آنگاه داشتی و کلاه خانه خود را گویند و نقل  
و بقال تره فروشن و ستاد ملک بالا است که میوه و تره و خراج بقالان فروخته شدند و له و له

کیسه برنی چند شکر نمی نمود	هیچ فریبش نمی کرد و نمود
----------------------------	--------------------------





چون ملک آن غزم شد آید کنند گر ملکی غزم ره آغاز کن بیشتر از خود بنه بیرون فرست	انقل به بیشتر از خود بکشند زمین بتواند سفری ساز کن توشه فردای خود اکنون از
---	--

ملکان یعنی بادشاهان غزم شد آمد کنند یعنی طرف عربیت سفر یا مراجعت کنند و بدگاه است و رسم بود که اگر چون غزم سفر یا سواری کنند پیش از آن بهنگاه خود از دهل و یا از بارگاه و حساب و دیگر پیش به صدق و قتی که منزل و دور تر باشد و ملک از آن سبب میگفتند که فرزندان همه خلیفه را و گانند نیز هر کی ملکی که عامر بر اهل و عیال و نفس خود است غزم ره آغاز کن یعنی غزم سفر ترنت کن بهنگاه اعمال نیک پیش از خود فرست و توشه حسانت بر دار که سفر عقبی دور و دراز است با عقیبات بسیار در نورانده فرست

از بی آنست که شوشین بین	خانه زنبور پر از انگبین
-------------------------	-------------------------

زنبور پیش بین از آنست که برای قوت خود و فرزندان خود خانه از موم سازد و با گلبین بکشد انگاه بیفتد که با بوی تیره آوردن او را تعجب نباشد و نیز چون خواهد از مقام انتقال کند سخت جنوی لاین تر پسند انگاه انتقال و بعد انتقال باز پس نگیرد و مقام جوع نماید و کلام

مهر که مردانه صفت می کشند	از بی فردا علف می کشند
آدمی غافل اگر کوفتیت	که از آن گرم از آن غیبت
هر که جهان خواهد کسان خورد	تا بتازد از بستان خورد

مهر و مورچه را غایت است که صفت بقطار کشند و در نهادند و در سوراخ خود و غیره می کشند با موی باران و گرا و مریاسته نگاه دارد و از مردمان آنکه زیر یک است تا بستان استند از زیستان کند و زیستان استند از زیستان و از آن گرم زنبور گلبین است و حاصل آنست که غافل ترین مردمان کسی است که توشه فردا خود را در نسا زد و تا به مورچه غافل با دانه عمل صالح در سوراخ گور آید و متعجب بهشت جاودان فرود و له نورانده فرست

چون زنبور که درین طاعت اند	صیبر می گوید هر کیاعت اند
----------------------------	---------------------------

مصرع اول تحمل و تقریر است یکی خیزن و توغلبش بر از حیوانات دیگر هر که درین طاعت اسی در دنیا  
و صبر فی صرف گوهر کساعت یعنی حیوانات دیگر شناسنده جهان ساعت اند که در آنند و نظر در استقبال  
و مال کار و عواقب امور و از اندام شیر و گوید سه جانوری کوست بجز آدمی + معده و پریش بودن بنشیند  
آدمی است آنکه بسیری برود و در سر سیری غم سیری خورد و تقریر دیگر آنکه خیزن و تو که مغرور دنیا  
و طول برای اهل علم داریم دیگر که از صلوات و عقلا در دنیا است صبر فی جهان ساعت است که در دست و پا  
عینت می شمارد و در کار آخرت میگردد و گذشته گذشته و بر نماند و است و ندارد و در نور اندر غرق

منزل با کز فلک شش می است	منزلت از عافیت اندیشی است
--------------------------	---------------------------

منزل با ای منزل بشری منزل بهشت است که بر اثر فلک است و رسید وصول بدان از شرف عقل  
و اندیشه پایان کار و اتحاد آخرت است

زاد سفته آمده مارا اثر	وز شدنی باشد مارا خبر
------------------------	-----------------------

از آمدنی و از شدنی در کار دنیا مثل سیح و خریف و صیف و شتا که خواهد آمد و کاشتن و دروین  
در اوقات معینه و امثال اینهمه مراد است در کار آخرت مثل موت و بعث و صراط و حساب و  
میزان و بهشت و دوزخ و درایت و جز آنکه کتاب و اخبار انبیا معلوم و تحقیق شده مراد است و از آنکه

خوانده بجان ریزه اندیشه ناک	ایچده مکتب ازین لوح خاک
کس نه بدین داغ تو بودی بین	ببیل این باغ تو بودی بین

خوانده بجان اسی بقصد باطن چنانکه گویند این کار بجان اول کیم یعنی کوکل و امر دوم ادا و است  
صلوة الله علیه اندیشه ناک یعنی با فکر و خوف و از آنجا اسرار و از آنجا مکتب نه فلک ازین لوح خاک  
مراد است و در بعضی نسخ است از بزرگ اندیشه ناک و از بزرگان آن است که بنشیند و بنشیند و دیگر در ادا و  
است که علم آدم الاسماء و کلمات و در سبب وضع الفاظ اسحق تعبیر کن که اختلاف علم است آن بهشت الفاظ  
برقون بعضی اسماء الله تعالی و بر قول صیاح شمش نطق اول نام آن شمس و در است که خداوند تعالی زبان بکار آورد  
زمنیا از دید بهشت و لفظ هفتم نام آن در است که از خلقت نواح شد هشتم نام تیاست و گویند چهار لفظ اول

نام بادشاهان جابیه اول ایشان ابو جابر بود و گویند ایام مجوزه است که اندر راههای و بیان از پیشگاه تمام  
 که آبراست درین سرا و یاد باشد که قوم عاد درین ایام پادشاه شده بودند یعنی این الفاظ بسیار است تمام درین  
 نتوان گفت کس بدین داغ تو بودی نه من این داغ اختصاص محبت که در جهان نخست جن بود و بعد  
 ایشان را که آدم علیه السلام و ذریات او که از صلب او بودند بلبل این باغ اشارت بر جهان است  
 از ساکنان دیگر خالی شده بود و بعضی فسخ است تو بدین باغ دنیا است که

خاک تو آن روز که می نختند	از بی معجون دل آویختند
---------------------------	------------------------

خاک تومی نختند یعنی طینت آدم را صلوة الله علیه مخیر میکرد و نه که خمر طینت آدم شد ابو بصیر  
 جان و درین مخصوص شیراز برای خلاصه دل بود که دل نبرد که روح حیوانی و نفسانی و یازده جسم است  
 چنانکه در داستان مطالعه دل گفته شده بود و دل نظرگاه مولی است امیر خسرو گوید چه چون تن آدم  
 گل گرفتار استند و خانه جان بهر دل آراستند آدمی است که در وی نیست و در علف خواره است و نیست  
 و چون چیز را با چیزی که مرکب سازند و عجیب رستن و دل را متعجب و خوش بود چنانکه گفته شده که

منزل خود بین که کدام است راه	ز آمدن و رفتن ازین جایگاه
ز آمدن این سرفت را چینی است	باز شدن حکمت از نیجای حیت

منزل آخرت است و راه دنیا که برگزیده آخرت است یعنی در دنیا برای چه آورده اند اینجا حکمت که باز یابید  
 بعضی عشقی حاصل است که برای عبادت و طاعت و استعانت ابتدا آفریده اند باز آنجا برای خدا  
 و منزلهای اعمال نیک و بد ناموشنازاد و شریف و کافران و عاصیان را در دوزخ برند و در جهنم اند

زاد کن ملک بناست بود	برده ویرانه سقا است نبود
فرجهای ملکه داشته	اوج هوای نسک داشته

مخاطب روح است مراد از ملک وجود و دوده ویران اشارت بر دنیا است که پیش ازین آدم خراب بود  
 و بعد از آن نیز خراب خواهد شد هر جا که عمارتی سیاهی باشد پس پیش آن خرابی و فرجهای زمین  
 ملکی که هیچ ملک روح در پوز بود و عالم علوی در علیین بود و در سواهی خاک طبعه ان خوات



حدیث حدیث و تالیب در آمده و درینجا از مسیبت آنکه خلقت او در ذرات است و از اینها آیه آیه است و در این حدیث

اینگذرا زین مادر ز زین کشش | آنچه پدر گفت بدان و اگر شش  
مادریاست فرزینش از آنکه هیچ حیوانی که زاده نگذارد آنچه پدر گفت بران مادرش یعنی آنچه در علم و عمل و  
علیه شریف علیه السلام آنصحت نژاد در ترک طمع و حرص که مراد از خوردن گندم چیشیش بدنه شود یا تا  
دیگر در موش و غل و لاله نور الله مرقد

ز آمدت رنگ چرا چون سی است | آمدنی بر اشرفی در پی است  
ز آمدت ای دنیا و رنگ می سرخ است و هر طفلی که زاده شود در رنگ وی سرخ نشود اگر چه رنگ او سی باشد  
باشد پس سرخی نشیبت و در حس است

شک بوجود است که هم بی شک است | سگ نه در آن شد که عدم بی شک است

الکرم بالتجربه علی غیر القیاس یا غیر شدن و کم کردن فقیر شدن من حد اسمع و عدم یا غیر قول علی بن ابی طالب  
چنانکه عدم بی شک است ای عدم کم کن اما در عدم من متنع اتفاق است که بی شک نیست و عدم مری نیست و یا غیر  
هر چه وجود ندارد در مری نباشد و زدی که نفعت سالیه عالم فی الله تعالی بود و قبل از وجود در آن این ایستاد و در آن  
رویت وجود است اگر مری بودی موجود بودی و یا وجود و محال نقص بود عدم چون یا غیر است که بی شک نیست و وجود  
بی شک نیست سبب آنکه فنا خواهد شد اگر چه باز موجود خواهد بود و که وجود بین العبدین کما نظر از ظاهر است و بین ربه و العبد  
و در مری و در بی شک است

تیز و چون به رنگ است | زود و در ویرجین است  
آنکه ز ظلمت اثر نور یافت | سخن چنانکه ز سقنقور یافت

تیز و یعنی در کار با محلیت کن و عنان از شهوتها و تناسلی دل کشیده و اگر که افراط و رجاج قوت خود را  
انقصان کند و انواع مرض را دشمنان عیون عیون و قوت ویرقان و استسقا و قوه و در آن انواع با  
و در آن به به قوت و در ویت و در ویت یعنی آنکه ز ظلمت ای ز خلقت نادانی و راندن شهوت اثر نور یافت  
ای اثر نور عقل و حکمت یافت تخم چنان که خوردن چنان نقصان کند اگر کسی با فراط و غر و غنم کرد  
و سقنقورهای خرد است و در ویت و در ویت یعنی آنکه ز ظلمت ای ز خلقت نادانی و راندن شهوت اثر نور یافت

مخوت زیاد شود و از آنجا که بعضی ضعیفان این پیغمبر تنگ را هیچ متفق گردانید و از انظار آنرا و آنکه متفق  
ماهی شکاری قتل کند غایت است زیرا که شکار قتل هیچ ایماهی شکاری نیست و سیاهی در میان گوشت و شکار قتل است  
اتفاق بسیار است و شقایق استخوان را گوشت است و تخم را استخوان گفت متفق هیچ نیست و تخم قتل است

وقت بیاید که در دار بوزند	سکه مابر درم نوزند
تازه کنند این گل افسرد	باز هم آرنج بر آکنده را

وقت بیاید اسی بعثت و در میدان حضور قریب باشد و یک آمدن بدان گفت که ایستادن پیش از بنیادین  
که قیامت کی خواهد بود و ایشان جواب میدادند که انگار بود که پیغمبر از آن صلوات الله علیه بیرون آید و آن  
عذبه السلام بعثت انما اسأله که ما بین و اشارت الی سبانه و اوسطی - سکه مابر درم نوزند یعنی قیامت با  
که بعد از مرگ منتگشته باشد حکیم قادر جل جلاله و علم نواز از خاک قدیم باز نگردد و اندواید و اح  
حیوانات در آن در دبا بر هم آرنج بر آکنده را - این خاک منتگشته را باز آکنجی کنند و آنکه نوزند و سبانه  
که یکی از شرای بنده است بود و قتی این ایستاد گفته که مردمی ابدیت گرگ درید و زنجیر و زنجیر گرس و از آن  
و آن یکی رفت و درید و سبانه و آن دیگر رفت و درید و ویران و اینچنین کنش شد و زنده شود و تیسر  
بزرگش مردم نادان و مولانا فخر الدین در جوابش گفته که با و شاهی که از کمال قدیم و قادت  
او در آفریدن بود چون پراکنده گردانید و چون در جمع کردن در آوست کرد و اینچنین کنش شد و زنده شود و کوز  
بزرگش ناصر خسرو و و کوز

اینکه محنت که فرامیش هست	امنیت عبوری که دل است
مرکب این بادیه بین است و سبانه	چاره اینکار همین است و سبانه

اینکه محنت که فرامیش هست - از سرکرات موت و بعد از و ضغطه و عذاب قبر و بعثت احوال قیامت  
و حساب میزان و صراط و غیر این از خدمت شیخ الاسلام کمین الحق و الدین عزیزی آماج ارد که از رند  
صدقه علیه السلام نقل است بین اینجمله و بعد از الف هجده و من لزمه الله ان  
اللهم رحمتنا افرق الجبین علیهما بحسب الله رحمتنا افرقنا الله رب و غنا الاحباب فارقتنا

[illegible]

مسجدی بسته آفات شد  
می بین بر دو چمی سگ ریت  
مخ هوا در دلم آرام کرد  
کعبه از رزن اوقات شد

ناز و کونی خرابات شد  
کاسی سن بیچاره مرا چار نهیت  
دانه تبیج مراد ادم کرد  
خانه اهل خمر از ابات شد

اسی ملازم سجد و پانہست بہت والا آفتہ گزند و الجمع آفات و خرابات میخانہ و جا بجاہ اہل فسق و فجور  
میگفت کہ مٹی ہر چشم ہر دو صاف اند و می سرخ بہت یعنی خون میگریست و روا باشد کہ آوارہ صرا  
مرا بود کہ آنرا ہم قبوہ ہم گم یک قمتہ اند و الما و شہوت تنہای دل تسبیح مرا اسی شہابی تسبیح مرا بخ ہوا دم  
کعبہ از نین و قات شد یعنی خانہ کعبہ از یارت کردہ دم حاصل آنست کہ مرا ملازمت سجد و کشف تسبیح  
زیارت خانہ کعبہ چنان بخور گردانید کہ خود را از اہل جنبت تصور کرد و م ازین مباد و خرابات فتادم و لہ رح

طالع بد بود و بد اختر شد  
گر نه قضا بود من لایک

موقوفه آن مؤبد است که آن به بخشی خود احوالت بطالع بدخوش و قضای میبکشد و کوی قلندر را سید که  
بیشتری قلندران از ترانشیدن ایشان از ارکان کباب مناسیحی دوش بدو اولات و نبات و عری اصفنام اند که اول

عرب ارشاد از او حاجت برتقدیر منی السلام

بست از استخا که نظر کرده بود  
کین و شش از راه قضا دورا



بر در غدر آری گنبد انبوسه	دیگر ازین شیوه و حدیثی مگر
یعنی جوانی با بهت هم از اهل خرابات که برگشتند با طبع او گفت این و شرح اقتصاد او که اگر کسی بخواهد بارد حق است لیکن حق جل و علائق دراضی نیست و میده را فاعل و مختار گردد و نیز چنانچه اقتصاد او صد هزار چیری که اندیشه ناک باشد گویند برین نیم جوینی از زمین خیزد بران نیم اقتصاد نیم جوینک یعنی صد هزار تو اگر در پلاک افتد تضامی ایچوی بکافیت بر در غدر آری یعنی تو بکن و غدر گناه خواه تا آمرزیده شوی و حواله القضا ممکن که این قول نپذیرد بسان است و لکن حتمه افتد علیه	
سبز چریدن ز سر خاک بس	نیشکر سبز تو افلاک بس
سبز چریدن ای شمع و خط نفس گرفت ز سر خاک ای از سر زمین بس کن و با عالم علوی گری که ترا آسجا با درخت اگر سبیل دل تو بسوزد نیشکر افلاک سبز تو بس است که تازه و شیرین و بهترین و درخت	
خیز نظامی که ملک نبشت	نیم شب اینجا چشوی بستی
ملک نبشت یعنی خلاصه عمر جوانی و ایدام کام را می بود گذشت و در نیم شب دان شد تو اینجا هنوز چه پا بسته شدیدی یعنی هنوز تعلق بدیناچه بیکسی معنی دیگر آنکه ملک نبشت یعنی نامه اخبار با جفت میافهم و میباید باین شیوه باین سوره و وقت نام اهلان سید و قیامت نبشت نیم شب تعلق باین شیوه و اهلان	
مقاله هم در نمودن آخر الزمان خداش	
ای فلک آهسته تر ازین چرخ از پس پر شاگم می جانشته است	
ای فلک آهسته تر چرخ را می گشت بیارام و ای زمین از جو کشتن حیوانات چند اسوده و تاکی حیوانات در شکم خود را می کرد و بعد از این نخ است ای زمین اسوده و زمین روزگار است و بیت و دم تا بیدار که بر شامی اچشتی است و از پس هر بدوشت و هر فردی و کار می در آخر و دشتی است یعنی بر افازنی انجامی و هر حیاتی را نمائی حاصل آنست که فلک در زمین را قریب قیامت نبیه بکند و طبعات را	
در طبقات زمین افتد ز بیم	از زلزله اساقه شش غلبه

الطبقة که دوم مردم و طبقات زمین گفت باعتبار سفت طبقه زمین یا سفت زمین یا سفت قلم و آسمان  
بقول جل و کلام یا بهر انسان انقدر که این که در الساعه شمس عظیم می مردان سید انضاد و احوالی خطاب عام است  
همی اشده و آدمی چون سخی در سدر و درودی افتد و درش از جای بجنبه ساعت نام قیامت است و له سج

شیفتن خاک سیاست نمود	حلقه زنجیر فلک را چه سود
باز تن شیفته در خم شکست	شیفته زنجیر نخواهد گشت

شیفته دیوانه و فریفته شده و شیفتن دیوانه کردن و فریفتن است شیفتن خاک یعنی دیدن این که در خاک  
اهل خاک را از این آیت سیاست نمود که این زلزله الساعه الایم یا شیفتن و فریفتن خاک مردم را از شنیده  
و عجایب و دیگر که در خاک پدید می آید سیاست نمود یعنی انواع زنجیرها و مختلفه مار و می نمود و در قیامت نیز  
نمایه حلقه زنجیر استوار است چه سود که فلک و اهل فلک را همه خلاص از فنا خواهد بود معنی دیگر آنکه فلک  
هم زنجیر استوار کنند و اگر درش بار نرود چه سود که مردم آشفته را تن شکسته شده و این معنی تصدیق مردم  
شکست یعنی زنجیر حاد و فنا خواهد گشت و از ان ایسی خواهد داد و از دنیا ایسی دست نخواهد داد

با که در است زمین گرد میان	باز کشاید کسده آسمان
شام رنگ و سحر از بوی شربت	چرخ ز چوگان زمین از گوی شربت

زمین مرکز دایره فلک است و مرکز دایره نقطه بود و فلک محیط زمین پس زمین میان فلک و آسمان  
که آسمان است قیامت یعنی تا از زمان که نقطه زمین میان دایره گردانست آسمان قیامت گشت که با  
بکشاید چون زمین و میان دایره قیامت آید و مرکز آسمان بکشاید یعنی از انتظام تخیل گردد و مرکز آسمان  
بشکافد و ستارگان بریزد و تقریر دیگر آنکه مرکز زمین در کاری شروع کرد یعنی آن زمان که زمین در سید  
گردانست آسمان بگردد و گردش است چون زمین از میان برود و باز کشاید که مرکز آسمان شام رنگ  
یعنی رنگ سیاهی شب و سحر از بوی گلها و بیدان با و صبا و آه اهل و در شب چرخ ز چوگان  
ای از دور خم و زمین از شکل گوی که همچو گویست یعنی از حرکت سکونت خلاص یافت بقول  
و که میکند تحقیق و قرب قیامت را یعنی قیامت رسیده است







یعنی همه را نظر بر کواکب است که تاثیر ایشان نظام معنی دیگر آنکه این صفت گویایی است اسحق  
گویایی است که کواکب بسیار گریستن بصیر را مضرب در سبیل صاحب ناخنده را که قاطع نماند است

هر که در دید و افش سر د	دید چو افعی بر سر د
لاجرش نور نظر هیچ نیست	دید هر دست هنر هیچ نیست

سیر که در فلک دید یعنی نظر در تاثیرات او داشت و دانش سر دماغ مغز سرشت افسردگی آن خلل شود  
یعنی خلل دماغ شد که برای هر جزوی عقل و خرد کردن نقصان عقل است که همه بفرمان ای عز و جلال  
الا آنکه در صنع او نگاه کند و افعی یا زهره در است و زهره در خاصیت است که چون چشم افعی بر زهره در  
دید که او در حال ترقید و تنبیه در لاجرش عالم در فلک است یعنی فلک چیزی نیست که کواکب بصیر ندارد  
دیگر آنکه سیاهی چشم ندارد یعنی بعضی انصاف نمی بیند و له نور الله مراد

راو عدم رانه پسندیده	ز آنکه چشم دگر آن دیده
----------------------	------------------------

راو عدم موت است که حیات دنیا معدوم گردد پسندیده یعنی اختیار کرده ز آنکه چشم دگر آن دیده  
یعنی حکایت از دیگر آن شنیده اگر باین پیشین میدیدی مرگ بر حیات میگردیدی کرج

گر فلک بر شد و از زرق و نور	گور بود و سیر و بهرام گور
-----------------------------	---------------------------

بهرام گور باد شاهی بود که قصر خرق برای او ساخته بودند و تکیه دلا و وزیر اندازد و قصه و در پر  
یعنی اگر بهرام گور در علوم مرتبه و قوت زریانه در فلک بر شد و ای برابری یا برتری کند به او  
ای نصیب او گور بود یعنی میرد اول گور یعنی قبر است و دوم خطاب بهرام است صیغه جمع است و گور

وزن تو ان جتن ازین گوی	برنتو ان که و ازین بام
------------------------	------------------------

گوی راه گذار است و ازین گوی رگه در آخرت است و آن قیامت و مرگ بعثت است و ازین بام  
یعنی باز نتوان داشتن و شکرتو ان شدن که حق است و ازین بام مراد آسمان یا علم مرتبه آخرت است  
که آن بقوت زروال نیاید جز بقا بعثت شریعت از کرم حق تعالی و له نور الله مراد

باش درین خانه زندانیا	روزی در سینه بحر انیان
-----------------------	------------------------

خانه زندانیان دنیا است و بجزان نام خصوصیت که میان طبیعت و مرض پیدا و بجزان در مرض فزونی است و البته در آن تب نیز بود و مرضی که او را حالت روشنائی خوش نیاید و وزن و در را بسته مثل بخرانیان و در بعضی نسخ است چو روحانیان است یعنی همچو ملائکه و جن که ایشان در ابرم نمایند و یا از روحانیان شایخ دین مراد باشند که صفت ملائکه در ایشان است و درج

از فلک راه مجر شش مرخ	کاه کشته را بسکی جوش
بر بر این گنبد سیاه رنگ	آرایی از گردش چرخ شایخ

الوجه راه که کشان آفرای چو پاشمال است فلک از آسمان بسوی جنوب و یا فلک میگرد و در حکما آنرا سخن میگردد یعنی از فلک و نحوست مجر و مرخ کاه کشته را بسکی جوش - سجیدن وزن کردنست یعنی در او و مقدار سی منده باشد تعالی است بر بر این گنبد را سی فلک یعنی مقامی عالی اختیار کن و آن مقام اولیا الله است از فلک برتر است و سیاه رنگ گفت که رنگ سیاه پیداست تا نعل سبزی در بعضی نسخ و دو لای رنگست و از رنگ خصلت مراد است گویند فلان چنین رنگ دارد اخی خصلت دارد و گردش فلک بر سه نوع است روحی و دوالبی و حاکمی و آن بحسب اختلافات اقالیم در نظراتی میباشد تباری از گردش یک کار رنگ - تا از حوادث فلک و تر دو و تاثیرات او خلاص یابد و له جمره باشد

و هم که بار یکترین شسته است	زین به بار یک خجل گشته است
عاجز می هم خجلی را بین	موتی می بین ره چو بی بین
بر سر موتی بگر موتی بگیر	ورنه بر دن آسی چو موتی خیر

و هم که بار یکترین شسته است - یعنی قوت و هم که بار یک بین در غور چیزهای عمیق رسیده است از بار یکی این راه خجل و شتر است که بقصد میتوان رسیده هرگاه که درم با چندین مصاحبت عاجز و خجل است بار یکی این راه سوی بوی بنگر یعنی نیکار یک پندار یعنی عجز و هم خجالت روی خود بین از ادراک این راه اما معنی اول بهتر است سر موتی بگیر یعنی سر رشته مقصود و بدست آسانی آستساک بعرفه و ثقی دین شریعت کن و در بعضی نسخ سر موتی بگیر یعنی سر رشته این راه طلب یا بقدر سر موتی بدین تعلل بگیر و اگر نه چو موتی ازین خیر برودن آتی

که موسی از آمدن حیرت آسانی بیرون نیامد یعنی از خودی خود بیرون آسانی نگاه سرشته مقصود نیست آوردن روح

هر شهری طعنه شهری دروست	هر شکری زحمت شهری دروست
-------------------------	-------------------------

در شنوایات بالا گفته بر خیه در دنیا است البته معیوب است و آن ظاهر است و این بیت تأکید آنست یعنی هر  
شهری که هست مطلقاً شهرست یعنی جهانیان طعنه زنند و کسی در شهر کمتر نگردد و در هر چه در عیب باشد  
کنند و این رسم و عادت خلق است هر شکری زحمت شهری دروست که خوردن شیرینی بسیار ضرر است  
خاصه صغیر آنکه خالی از انگس نباشد و شیرین زهر در شکری تعبیه کنند و لهه روح

همه که چراغ فلکی شد تنش	هست ز دیو زده خود در تنش
ابسه جان از دخی برگد گیت	هم قدری باغم افسرد گیت

غرض از اینها عیب کشیدارد همه که چراغ فلکی ذرات است که در آسمان دنیا است و شبها زمین آسمان را  
روشن میدارد و دیو زده که آبی را گویند یعنی نور او از آفتاب است که نزدیک است حکما ماه سنگی سیاه مقبول  
مانند آینه عکس میشود و نور او از شمس است و در بعضی نسخ است هست ز دیو زده مار خوش - یعنی از  
آفریده اند و نور او تغییر داده اند که ماه و آفتاب از به نور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است  
اگر که جان را در وی شمر گیت یعنی در وی شمر گوئی جان نباتات و حیوانات و قوت روح نامیه است  
از خوردن آب بسیار باغم یا بغیر آید و سردی از یاد است کند و نقصان اشتها شود و خاصه در طب و اگر  
عیش و آسایش جانهای اکثر حیوانات در آب و از آب است اما در غرق کشتی زیان جانست و لهه خرمه شد

خانه پر عیب شد این کارگاه	خود کنی هیچ بعیدش نگاه
عیب شنائی نکن آینه را	تا نشوی از نفس عیب آ
یابد از فلک هنر از عیب خود	یا بشکن آینه عیب خویش

خانه پر عیب ای دنیا زمین و عیش و به کارگاه است یعنی هیچکس از اهل دنیا خالی از عیب نیست چنانکه  
نیز هر که دیده هنر زمین شناس اگر عقلت بجایست و اگر بی عیب روحی خدایت عیب ثنائی  
یعنی از اینها عیب دیگران بچو آینه کن طعنه مزن و معیوب باطله و آن نگرددی که تو هم از عیب غالی که دورا



نمی بینی که عیب می پنداری و آئینه را عادت است که هر چه بیند بروی باز نماید نفس دم زدوست  
و آئینه در دم زدن تیرا گوید باید را فلک من را و عیب خوش تیرا و عیبی هنر بندی کن و هنر ترک و دهوی  
همه هنرهای خود بنمای بلی عیب شو باشکون آئینه یعنی آئینه نفس خود را بشکون تا عیب بگیرا نشیند و  
و عیب جوئی نکند و له رحمة الله

ویده ز عیب دیگران کن زرا	صورت خود دارد در عیب سار
--------------------------	--------------------------

فراز کردن بستن است یعنی نه از عیب دیگران بر بند و در ذات خود بین و در عیب نفس خود نظر  
تا ز عیب مردمان سستی و له رحمة الله

منی توان دید شب در چراغ	در نفس روز توان دید راغ
-------------------------	-------------------------

یعنی زاغ را بر روشنی چراغ توان دید که شب در راغ هر دو سیاه اند و نفس در گنایت از روشنی  
تناسب راغ آورد یعنی زاغ در روشنی روز توان دید چهل معنی است که از رنگت که چهل  
بهیشت هر چه شب سیاه شده است از آن چراغ عقل زاغ عیب خود را نمی بیند و دیگر از عیب میکند و له

در بر طاقوس که ز پر یک است	سر زش پای کجا در خور است
زاغ که او را هر تن شد سیاه	دیده پیداست در و گنگاه

طاقوس که همه پر باز نیست و آن هنر است و بسیار است که اگر پای کجا در خور است  
سر زش از خور نیست زاغ که همه تن سیاه است و تمام عیب است چشم سفید دارد و آن هنر است اگر چه  
از کت است اگر عاقلی در هنر او نگاه کن هنر زدیک عیب خوبتر نماید چنانکه سیاهی نزدیک پیدای ضد است  
و در قصیده کرده میگویی ضد انکان جمعاً حسناء و ضد لیسر حسن الضد و هم بدین معنی خواهد بود  
در خور و شیرین خود فرموده بدین چشمیکه داری هر چه ساقوس + تو چشم زاغ بین نه پای طاقوس  
یعنی عاقل و هنر مند است که عیب جوئی نکند و هنر بیند اگر چنانکه است و له نور الله مرقد ه

فداستان عیسی پیغمبر علیه السلام	
---------------------------------	--

پای می سی که جهان می تو	بر سر باز را چای می گذشت
-------------------------	--------------------------

الکسح عیسیٰ بنیامین علیه السلام وکسح دوت و آنکه زمین مساحت کند عیسیٰ علیه السلام را کسح گویند  
که مساحت بسیار کردی و کسح و جبال عین را گویند از سبب آنکه چشم او مسح است اما در اسح و جبال بانها  
گویند و بنوعی اختلاف عیسیٰ علیه السلام او نوشتن پیچیدن و در نور دیدنست و بنیاد نور دیدن مراد است  
یعنی جهان را در سفار طی کرد و باز از پی تصفیه باز رخا دست و له رحمت الله علیه

اگر کسی بگذرد از قناده	یوسفش از جبر بر افتاده
بر سر آن جیفه گردی نظار	بر صفت اگر گس مرد از خوار

چون که راهی را بگذرد یوسف کنایت از جانست و جان از تن ضمیر در یوسفش هر یک از گرگ و سگ است  
بجمله مرد از نظار و کند گانند و بعضی نسخ قطار است و قطار و دشت را گویند یعنی خلق جماعتی انبوه بر  
گرگس مرد از خوار بر آن گرگ و سگ نظاره میکردند و له روح

گفت یکی دشت این در دماغ	تیرگی آرد چو نفس در دماغ
وان دگر می گفت بیه حاصل	کوری چشم است و بلای نیست

گفت یکی از نظار گیان دشت بفر است و این اشارت بر مرد است تیرگی آرد یعنی زبان کند و چون  
و میدان نفس در چراغ کشیده گردد و تیره شود و بدانکه بعضی بویها و بخارات چشم دماغ را مضرت آرد  
چنانکه بخار پیه و بوی مردار و بخار تره و مثل باغلی و سیر و بیاغن و بخار بعضی درختان مثل شوفه و غیر  
منفیلان و بوی اهل بخار و غفوات و غبارها و این همه مضرت از این جمله تراد یا بیکه و کوری چشم یعنی بوی دماغ

چون سخن نوبت عیسیٰ رسید	عیب را کرد یعنی رسید
گفت که نقش بنده ایوان است	در بسپیدی نه چو دندان است

هر کسی بقدر عقل و هنر خود سخن گفت چون گفتار عیسیٰ علیه السلام رسید از مجامع اخلاق خود نظر کرد  
نمود که کل انما یترشح بها فیه بکانه نظر یعنی کرد و گفت از نقش که در ایوان است امی و ذوات است چه  
در و بسپیدی نه چو دندان از نیست که از در بسپیدی نه است یا بطریق استفهام است که در چو دندان است و لریح

وان دندانه تن که ده زیم آید	زان صدف سوخته دندان سپید
-----------------------------	--------------------------

وان دوسه تن اشارت بر نظر گرایند که بر جبهه سخن میگفتند از بیم و امید یعنی از بیم نصرت و امید نصرت  
و صدف سوخته گنایت ازین بیدارست و دندان سپید کردن عبارت از خندیدن است و هرگاه که صدف را  
بسیوزند و دندان مانند سپید شود و سوخته باعتبار آن گفت که سبب خنده شد و بدو که نور صدف

خویشتر آراسی میشود چون بیا

آنگند در طمع روزگار

که اهل روزگار ترصد بهار باشند و چون برسیدن او بگلها باشند چه گلها باشند و دانا شگفتی کنند  
و داناها بشکند و این مانع تجارت و نیزه بهاری را خزان باشد و هرگاه که خویشتر بر اشل بهار بیاری  
زمانه در تو طمع کند بر این حال و دل و روح

جامه عیب آلودنک شده اند

تران به پیر و دوزخ بسته اند

از جامه تنگ و باریک و عفت اتمام نماید و هر چه از افعال قبیح کنند بپشیمانیست و نه پرده فلک است  
و نه قفس سیرت که چون بنده موس گناه کند خداوند تعالی نه فلک سیاه را و نه قفسه را که حجاب گردان  
و از گفتار خود که تشجیل نماید پس بشید غیبا شرمند و بماند و بدو که نور صدف

چسبست درین حلقه انگشتری

کان نشود طوق که چون بخاری

و از این حلقه انگشتری و در فلک است و طوق نیزه دست یعنی انگشتر اعمال تو دوزخ را و اوراق فلک  
سبک کنار می آید نیست بجز این تصویر است

گر نه سگی طوق یا بکشش

ورنه خری یا برسی بکشش

سگ وقت طلوع ماه از دیدن ماه بایک کند و از سبوت او را عاشق ماه گوید و بریا و منازل هرست و در هر  
سوم و در هر پنج شود و در هر شریاست و در اوائل و در آخر ماه چه طوق میباشد پس سبک طوق فریادی باشد یعنی  
ماه اطوق نسبت کند ای بد و امل است یعنی آینه گفتند اندام است که از حلقه باز و در هرست  
جنوبی یک کلبه است که آنرا کلب چهارم گویند و در اطوق را و امل است و در امل است که از حلقه باز و در هرست  
در منطقه برج یعنی اگر سگ نه طوق فریادش و اگر خری نه سبک طوق حاصل آنست که اگر انسان چوپان  
غیر ماطق نه نمونه است کسی شود اگر چه او در صفت همچو طبعی اعلی و اسلام معلوم و مکرر باشد و در

کیست فلک پیرشده بیو ده	چیت جهان رده شد میوه
جمله دنیا ز کس تا بنده	چون گذراست نیز زو بجو
زنده دنیا مخور غمی به خیز	گر تو غمی بخش نظامی بریز

پیرشده و گشتی و دیر فرزدیکی که در پیری مردم کوکر کرده خاصه نبود که ضعیف و ناقص بود جهان رشده  
میوه که میوه چون نرسد شود نیزه خرابی جهان قیامت تربیتش کج

مقاله یازدهم در صعوبت این عمل

نیز و بساطی فلک در نورد	ز آنکه دانیست درین شخته نورد
-------------------------	------------------------------

در نورد و بیج آلتی جوین است که در آن شعر چند از بساط فلک جهان مرا هست که پیش از بساط  
یعنی ترک جهان گیر و غلبت گردین و مقادیر است که چون اهل مجلس بنیزند بساط و چند و در شخته کفایت  
از فلک نورد از سارکون است و له روح

نقش مراد از در حلالش موج	خصالت انصاف و خصلت شج
--------------------------	-----------------------

ضمیر در حلالش و خصالتش بر شخته عالم است و مراد از وی فلک است انصاف حادث و عادت و عادت  
در تیر انداختن بر بندند و در زو بازی اگر کسی بر و که هفتد و خصل شود اگر چه در فیه و در را نشان و خصل  
شده باشد چون این اهفده شود و بهر دو از ان اوضاع رو و نقش مراد است یعنی مظهر مراد و این  
از پیوستگی فلک مجوی و خصلت انصاف از خصلت فلک نخواه ای خصلت که آب شامیه مراد است ایشا  
بیشتر مرادش از این صفت نباشد

پای درین بحر نهادن که چه	بار درین موج کشادن که چه
--------------------------	--------------------------

درین بحر اشاره بر فلک است و یا جهانت موج حادث و تو است و یا بی نهادن کاری در اندک و در  
و در کار آمدن همچو پای در دریا نهادن است که در حال غرق کند و بار در موج کشادن بر خود و تلف کرد و شست

باز به یاد گفت که صحران خست	گفت شبت خوش که مرا جان خوش
-----------------------------	----------------------------

این قبیل است یعنی اگر چه جهان دار بلا و فناست اما هر چه می شغول است هم بدان شاد و در شست

چنانکه بطول می آید و آب و باز و چهار صیغی اما سبب نفوس باد و حالت فواح گویند و له نور الله مرقد

ای که درین کشتی غم جایست | خون تو در گردن کالایست

کشتی دنیا بهر فلک است خون تو در گردن یعنی البته این کشتی درین بحر غرق شدنی است و تو از سبب کالای  
درین کشتی نشسته ای هرگز سبب سباب و قمع دنیا و سی خود را غرق نواهی که و در غرق عقیقی خودی بانی  
خون تو در گردن کالای تو باشد امیر مشرک گوید که جان کنان در سر کالاکر و به بار بند از سبب سلامت  
و فواج در جای دیگر گفت که ای که در چرخ اینی زنده ای بکیمه بر آب که ده بشمار و موج کرد و با باین  
تو چنین غرقه درین کشتی و له نور الله مرقد

کنج امان نیست درین خاکه | مغر و فانیست درین آخون

آنجی بدین مائده خرگمیت | کاسه آلوده و فواح تری است

آنانکج در خاکه ان جهان نیست که فانی است و خاکه ان عمارت ساز دنیا و آخون اعتبار از ان  
که هر کس از میان نیست و از مغر مقصود خالی آنچس بدین مائده خرگمی است مائده نعیم دنیا و بی خرگم فلک  
کاسه آلوده از انکه نعیم پیشینگان خود رند و کاسه آلوده و فواح نهی باند و یا خود کاسه دهر الا نشی و از  
و از نعیم حقیقی شی که فانی است و آلوده از شبهات نیز است و خرگاه سلطان محمد شادین تفتیش و نور الله  
خرم گاه نام کرده سبب که ایت لفظ خرگاه از انروز باز در دیار دخی خنرم گاه و میگیند و له نور الله مرقد

هر که ازین خورد و فاش جوت | هر که بد گفت ز فاش جوت

هر که در فواح نرگور بطبع خوردن و دید دبان از بس جوت و هر که نام خوردن بد گفت زبان و بس جوت  
یعنی فلک فواحی گسترده اما کسی اسیر خوردن و بر او دیدن نداد از غایت غصبت کینه چنانکه گویند  
از گفتن آن زبان بیوز و له روح

هیچ نذر محمل و چندین حوس | هیچ نه در کاسه و چندین گس

هر که ازین کاسه یک گشت خور | کاسه هر حلقه انگشت کرد

محمل از چوب سازند و بنده جامه گیرند بالاسی پشت شتر باشد یک گز از ان بلند و آن نوعی از کجا و ده است

الآنکه کجا بود ما بپای شتر باشد و دو کس نشینند و بلند بود و شتران قافله را بر سر می بندند تا سلطان  
از آواز او بشناید و فرزند و پدر که جدا افتد از آواز آن باز در حال پیوند و اهل دنیا از سبب زمین از جهان  
مستأخر اند و قافله دنیا است و محل اوستی است که فانی است که چندین بر سر می نشیند طالبان شایسته  
در کائنات دنیا و چندین خلق همچو گیس درین کاسه چسبیده هر گاه از آن کاسه سرنگ است خورده است  
و چنانکه از نعم دنیا وی منتفع گشت تا کاسه سر او را دنیا حلقه انگشت خورده ای انگشت در مغز سر او کرد و ای  
هلاک کرد و بقیه از بدن چنان گوشت در پوست بزرگ کاسه سر همچو حلقه انگشتی کرد و نماید آنکه حلقه انگشتی کرد و نماید

نیست همه سال درین راه صواب	فتنه اندیشه غوغای خواب
----------------------------	------------------------

نیست همه سال یعنی در دنیا که راه آخرت است خواب نیست که پیوسته در اندیشه فتنه باشد که خدین غیبات  
در پیش است و نه غوغای خواب یعنی نه مشغلت بودن پیوسته خواب است بین الحرف و از خواب بیدار بود و در

روزن این خانه را بکن برود	خانه فردوسی نبود و آن چه بود
---------------------------	------------------------------

روزن و خانه برای در آمدن استخوانی و بیرون آمدن و دو و غبار نهند و این خانه اشاره بر دنیا است  
که رختها دارد و غبار جهان حوادث و مصائب آن خانه فردوسی تجربه از تعلقات دنیا و است و غایت که این  
خانه و اسباب آن چنانکه بعضی اصل ترک کرده یعنی اگر برای همه دریا یا فو منفعت دنیا و است همچنین آخرت  
که چه بود که کلاه انداخته و دلا شتر از دست

خط بجهان در کش و پیچ و نری	دور شد از دور مسکن
----------------------------	--------------------

خط کشیدن محو کردن ترک داوشت و در خط شدن مطیع و رام گشتن و تفکر کشیدن نیز است و این  
معنی اول مراد است حاصل آنست که ترک جهان گیرد و بپا که محو کردی تا از آن دور و او این باشی در لفظ  
دو شخص مختلف است راه اولی راه آخرت که تعبیه است و در سفر تعبیه و داد باید و ترک راه استعداد است  
و توشه و استعداد این همتا است شریعت و اعمال نیک است خاصه درین بادیه اشاره بر دنیا  
که حوادث و فاقات محسوس و با آن عذاب گو عقوبات تیا است و پیش میسازد مردم سار و خاکسار  
و پیوسته یعنی همچو دیو و پری مردم و فریغ محروم کش صفت بادیه است یعنی ترک میباشند و نشسته اند است

بلاک کند و آبی نمیدارد و جسم را بپایید

کتاب فکری حیوان است	چشمه خورشید نمکدان است
---------------------	------------------------

صفت بعد صفت است و نیا چگونه بادیه است که آب جگر خلق او را خوردن بنزله آب حیوان است و در  
جگر جو خون بسته است و خانه خون و قوام خست که خون به همه اعضا از جگر ریزد و به چشمه حیات  
چشمه آب حیات است چشمه خورشید یعنی حرارت جسم خورشید یعنی در پاشی گرم نمکدان جان آن را شوخوار است  
عرض بیان صفت با نیست و له بودید

شوره آن بی نمکدان است	شوره نمک دیده در آن چمن کتاب
-----------------------	------------------------------

شوره آن بادیه بی نمکدان ای فاسقان چنیا طلب اسیر است در سرب زمین شوره دار کازم در سرب  
آب نماید و آب نباشد شور نمک شوره است دیده در آن چمن کتاب ای چنانکه کتاب نمک آب نمک در کتاب  
نمک زنده شور نمک دیده صفت بادیه است و در آن

آب نمک زمین نمک آب گون	آب نمک دل آب و دلی زیر خون
------------------------	----------------------------

یعنی روزه گان تشنه در آن بادیه آب سرب که آب نموده آب نمک و در آن بادیه از نمک جو آب زهره  
که مردم را از صفت و حش چیز زیر آب شود یعنی مردم را از صفت آن بادیه بر دل آب شده دل  
زهره خاک شسته و در زیره یعنی نمک آن نمک نگذشت جو آب سرب که در دود و در

در صفت این بادیه دیو لایخ	خانه دل تنگ و غم دل فراخ
---------------------------	--------------------------

دیو لایخ زمین سخت که در آن بنده باریک بسته باشد و مقام دیو را نیز گویند خانه تنگ لایخ زمین  
و در بیابان و صحر که اگر گرانند سبزه را می آید خانه که در نظر بنده همچون نمک در قش قشما یعنی زاننده  
نیایا خانه دل تنگ شده و غم دل از جمل مرگ و کور و قیامت فراخ گشته یعنی بسیار شده و له شده

تا بود این بسکلی خاکی غبار	پای سیامت سپر در روزگار
----------------------------	-------------------------

بیسکلی بنای رفیع است و اینجا بن مراد است و بیای سپر و نایا که در آن است یعنی تا نوزد که حواش  
مشواری روزگار تا پایا خیال خواهد کرد و له و در





فرمانی از آن خورشید که از انگور یا خرما سازند و شکر و قند یکی است از شکم کاشکیر را دوست و اینجا مری را دوست و  
شکاب تنگ یعنی باره را در این بل در بوستان اطعمات شکر البست که در گلها باشد و نیز پودر از آن حسن بود و گویا

در این نوشته رسنی در گردش

ویدہ ترگس وینیم ویشن

و غل نقشه کبوتر میباشد و پند از نایت کبوتری اهل سبای می هم و پند از آن شبیه گفته که در میان  
نقشه تاریخی شکل موسی باشد و شبیه گردش عائد نقشه است و در دانش عابد نیز گویا و در کس را دیده  
و در رسم نقشه کبوتر اند و کد حقه

پیر چو زبان و ده مینو گزشت  
ز ان گشت و بیل که در ان گشت  
دو زخمی افتاده بجای شست  
سبز و بچک بیل سنجاری شده

بعد می چند بر آنسو گذشت  
 ناکه گشت زغن زراغ وید  
 قیصر آن قصر شده گذشت  
 بسته کل شیشه خاوری شده

از پیر جهان موبد مراد است و روضه مغزار و مینو بهشت از آن گل و بلبل که در آن باغ و دیر می زند  
از عنق مرغ و آن باغ را بهشت گفته بود بعد خرابی دوزخ گفت و بادشاه را در دم قیصر گویند  
بادشاه او را مصر عزیز گویند و در پاک عرب ملک و عراق کسری و شیراز انابک و سهندستان باو شاه چرا  
و اینجا از قیصر الی آن مراد مراد است مگر آن الی جو و بود که بجای و را گفت گفت کوفت بجای  
جو داشت و خاکدان اینز گفت گویند تحلیل پس بجای فروماندن گریختن و در علاج حکما تحلیل  
که اخشن آب که در دست یعنی آن سبزه بوستان از فروماندن و پیر مردگی بخار گشته ای ناچیز شده  
بسته گل ای نهادهای گل و خشتگی خار باگشته و له حبه

پیردراں خیزوان بنگریت

برہم خداید بخود و برگزیت

دوران بوستان در حالت تیز رفتن و محمول رفتن باید حال رفتن در آن بوستان تیز نگه داشت تا که در آن  
یعنی نه بودی رفتن و بر ناچیز شدن آن گلهها انگه نیست اما بنظر عبرت و با معان نگه داشت بر نه چندان  
ای بر همه گلهها و طیور که بدر دهن شدند و بر خود گرفت که مرا هم ناچیز باید شد و که نور الهی در

<p>بسیج ندارد و سر پائیدگی عاقبتش سه سحر را بی کشد</p>	<p>گفت که بهنگام نمایندگی هر چه بر از خاک آبی کشد</p>
<p>گفت ای موبد بهنگام نمایندگی ای آرزو شکنی همه نیکو نماید و هیچ کس از دنیا وی پائیدگی ندارد و هر چه در خاک و آب زاید عاقبت او را خراب و ناجیز گردانند و لایح</p>	
<p>عزت خود گشت و خدا را شناخت</p>	<p>چون نظر از پیش تو رفیق حشمت</p>
<p>یعنی آن موبد نظر بنیالی و توفیق یافت و مسلمان شد عارف خود ای شناسند و نفس خود گشت خوار و خست که برین حرف نقشه نقد عرف رب و دل و دل و دل</p>	
<p>تا چه نظامی ز نظامی رسد</p>	<p>کوش کران خوابه غلامی رسد</p>
<p>خواجه غلامی محفل و تنهیت یکی آنکه ایام میان مردمان متداول گاهی غلامی باشد و گاهی خواجه بیگانه بی فقیر و گاهی تو آنکه و هر گاه که در ریاضت تو نفس کنی ازین هر دو بری و میت دوم نیز بدین شعر است آن ظاهر و است و معنی دیگر آنکه گاهی عوی خواجگی میکنی و گاهی غلام نفس خودی کوشش کن که ازین هر دو بری یا خیال کنه نظامی ز نظامی ای از خودی خود با خلاصی یافت تو هم خلاص نیایی و لایح رسد</p>	
<p>مقاله دو از دو هم و در و اع این هنر از چهار چوب این ایام</p>	
<p>از پس دهن فلکن این ایام را</p>	<p>خیز و داعی کن ایام را</p>
<p>خوشت ازین حجره دری باز</p>	<p>مملکت بهتر ازین ساز کن</p>
<p>و داعی کن ای دنیا را ترک ده و توشه آخرت بسیار و این ام اشارت بر دنیا است که دامن شیطان است و از پس این فلکن یعنی از وی اعراض کن و توشه دهن و دامن مفتی و صیاد نیز و حالت انهم در این از پس این انداز و پس این گفت تا دورتر انداز اگر گفتی عقب خود انداز و توبه بودی مملکت بهتر ای از جهان آن آخرت و از هر دنیا را دست از تنگی و تارکی حجره گفت و لایح رسد و توبه</p>	
<p>ناله و اشکی برده آورده لاف ولی نعمتی دل زنی</p>	<p>چون دل خیمت برده آورده تا بیکه خم گردین گل تر نه</p>

چون دل مصفا شد چشم از که تیره نظری باز آیتا شود و در راه مستقیم نهادند و رسیدت چون از سفر باز  
 مقامی بعید بیاید بر عزیزان و دوستان خود راه آورده که آنرا آتخته و او بخان هم گویند نامه و تشکی برآورده  
 بر نامه از سوز دل و تشنگی از آب چشم که دل زنده است گناه بسوزد و از بیم حق تعالی آب از چشم و دود  
 و میل قبل تو نیست برده آورده رویه آورده تخم نیست و ذوقا فیتین نیست تا بکی غم که برین  
 گسل نمی آید غم سر شک چشم که بگل و جو زنی ای ز صاحب دلان شوی و ولایت بی گریه از وقت دل است

اگر شتری نفس کن اندر حیل | آورده بیگن و نه دریای پیل

اگر حیل کوچ کردن و بغیر حیل ای قومی علی السفر چون بودی و در دور از پیش آمدی باری که  
 بر شتران نیست نه شد و شتران سر و میگه بد و شترانی را نه شتران آواز چنان است میشود که از  
 مشقت راه و تشنگی و بار بسیار غم ندارد و بنشاط تمام قصص کنان مر حل بودی قطع کند یعنی نفس را  
 همچو شتر ریاضت ده تا در زیر شتر اگر چه راه خوف است خوشی بنشاط رود و نه بیگن به دریای پیل چون  
 پیل آتش آبی پاییز نه شست بوی خام گاو پر کنند و آنرا بگویند و دریای پیل یعنی پیش از تو گمان  
 و بران در آن زمان به هیچ در آید گاهی پای بهان می نهد و گاهی سخن طوم می اندازد و باز می سکند تا این میوز  
 یعنی اگر نفس را ریاضت دهی همچو شتر نیرانی و به دریای پیل افکن یعنی نفس را کشتن حیواناتی اندازد  
 باز می یقین کن که او این خود را بود و دلیر

چونکه تر احرم مکیوی نیست | جز بعدم باز شدن و نمیت  
 طبع نوازان و در رفیقان شدند | با که نشینی چو رفیقان شدند

یعنی ترا هیچ یاری کند که او را از محرمیت این راه مترسمانی باشد شاید و همه محرمان خراسیدند پس چه بیم  
 باز شدن اندر غیر نیست یعنی عزت گرفتن و خوشی من از مردگان تصور کردن که سو تو قبل آن تو توانا و  
 بیت دوم تأیید این است و آنرا اندر شتر

بگو که خود پیل بر نیز ناک | روشنی آب درین تیره خاک

یعنی آن بهتر که دل روشنی در روشنی که در صفا مثل آب است و تیره گی این خاک اسی آلاش نیست نیای ملوث

نجد بینی و فارصفا در این نیکوتر باشد و از نور اشک رفته

تا نزد قمر قمر راه پیش

تفرقه کن حاصل کالای بخت

تفرقه رده منوت است که از نظام جمیع امور تفرقه می اندازد و تفرقه کن بینی منتشر صنعت عالم و از نور اشک رفته

بر فلک آبی طلب از دل کن

تا تو درین خانه چه حاصل کنی

چونکه شدی بسته این اسگاه

رخنه کنش تا بدر آبی ز راه

کاین خط بیسته بهم در چشم

ره ندیده ام کشدش و در چشم

چون در این دنیا دانیست بر فلک آبی ایست بند و علوم مرتبه طلب اگر طلبی که از این دنیا هیچ

ماصل نتوانی کرد که تو درین اسگاه مقیدی این نام از خنده کن و از دام دنیا بیرون آبی این خط بی

باشد خط و از فلک نیز نام بیسته است یا دنیا هم در پیوسته است تصور و سر نامی هم هم در پیوسته را

تا و دینم کشد هرگز از دین و شکافتن فلک عبارت از ترک دانستن و بسته و کشاد و در هر یک یکدست است

تفرقه در ریاضت دعا و سحر و از نور اشک رفته

زخم گوی شرح منقطع مباحث

از خط این دانه در خط مباحث

گر ز خطر روز شب افزون شود

از خط این دانه و بر و درون شود

منقطع چیزی با نقطه و چون بیشتر را اعتبار کرد که با نایب گفت و زخم که از سبب جو او شاو بیشتر

شما به نخست از خط این دانه و الی کردش و در خط مباحث ای و خط و درون بر او از شدت مطیع

و منقاد شدن است و در حیرت و فکر نیز است و اینجا فکر را او شتاب یعنی دویم طور و در شب از در فلک

و طلوع ماه و آفتاب است و در و از ان از و درون شدن و متنی باشد که بر فلک باشد تحت گردش از شدت

نباشد و این است و در هر یک هر یک در ریاضت و تهنید یا شطراک که بر فلک است این نیست

شمار بود و در هر یک و در شستن

خوشن از جا و گمده شستن

یعنی شستن بینی و دعا و تهنید و شستن شتر است و تا در از انچه و در لایه مباحثی از افات و در بی تقدیر و سبب دارد

و تهنید و از آنکه مقتضای عقل و فکر یاری کند که در حصول بنیاد نیز و در این مورد و در باشد و در

رخنه کن این خانه سیلاب خیز	تا بدو تو فرصت را بگریز
----------------------------	-------------------------

سیلاب خیز معانی آنکه نیکو در آن مقام سیلاب که بهار به شکال است سیلاب خیز و خانه سیلاب خیز دنیا  
 خانه که سیلاب خیز باشد زو خراب گردد و مرد از سیلاب حوادث و دست و پنش زمین هرگز است رخنه کن یعنی  
 تیر سیلاب است خود کین و درسی دیگر بسیار تا بوقت سیلاب از آن راه بیرون توانی شد و غرق سیلاب  
 دنیا گردی و الله اعلم و له رحمه الله

روئیکه فنون سخن سگ شنید	خانه و دو سوراخ بود بگشاید
و اگه میشد که شود راه گیر	دو دونه این خانه رو بگاه سپید

تا نیکو این شنودی نظیر رو بابه است که رو بابه از بیم سگ خانه خود را دو سوراخ سازد و تا اگر سگ را سگ  
 بگیرد از دیگری بدر شد و بدین حیل خلاصی یابد اما چون آدمی با سگان بسیار قصد او کنند این  
 حیل هم سود نکند ضمیر در آتشش بر رو بابه است و رو بابه را این آگهی نکرده در دیگر راه سگان استاده چون  
 رو بابه زد و دیگر بگریزد به دست سگان گرفتار گردد و حال آنست که از جوت خود در راه را بایک دکان را خرم  
 اگر چه قصدا و خرم هم نرود و در سرج

هم چنان شد که درین شکلا	شکل آنی و شوی باز جا
گره شکنی عهد آنی کنون	جان تو از عهدی کی آید بر تو
راه چنان زد که ز جان بدو	بر در جهان زن که جان بدو

چون خلقت وجود ایم صلوات الله علیه تمام شد روح را فرمان شد تا در قالب مبارک او در گیرد و روح را با عالم قدس  
 ازین به و قالب بفرستد تا یک دیده برسد باز فرمان شد تا در دنیا بماند و گفت با خدا یا مقام ملک تا  
 و سستی از این مقام برین خواهی در فرمان آمد و تری ما بایر وین خواهم نمود نگاه دار منی طبیح است  
 که در روز ترا در قالب آمدن خوشی آمد از درازن مقام ترین شمن اگر خواهی که برین نانی به شکستی است  
 که عهد با آنی عهد و بر یک است و برین خواهند بردن جان نیده ای از این جهان که نیده ای از آن جهان  
 بوده اند و خیرم و خیر می که در راه است و در جهان زندگانی می و در جهان که جان بدو و در جهان که جان بدو

پوشیده و الله اعلم بالعلوم

زیر نشین تاشوی پایه پست	ایس منکر تاشوی سائیت
زیر نشین یعنی در کار دنیا ملازمت و جزم کن تا بلند مرتبه شوی و پایه تو پست گردد و در کار عزت باوقی مرتبه قانع مشوا ز طاعت و ریاضت علوم مرتبه پس نگر یعنی در ادنی مرتبه از خود همین که زیادتی برین و مقام مثل مقام او جوی تا بهیچ سائیت نشوی و له روح	
هم بعدت ده گهر یک را	بازره و بازربان خاک را
گهر یک استعاره از روح است و صفت از مناسب گوهر است بازره مخاطب روح است یعنی از تعلقاً و نساوی بازره قرن اسم ازین معنی بر می آید و روح	
و در فلک چون بسیج گشت	دست قوی تر از تو پست گشت بیا بهیچ ساز درین دشنه ماش سنائی بر زمین است
چون تو از جنس آدمی که قوی دست تر یعنی ثبات و قدرش از او بیشتر ختمند با قیست نمانند بهیچ ساز و بهیچ باز دیگر است یعنی با نیکویی کن و خیل ساز تا این بشن یعنی فلک از زمانی بر زمین انگنی امی مغلوب گردد و توان طلب ریاضت روحی از بی روح	
او که درین پایه هر پیشه است	از سر و تیغ و پای ندیشه است مارخوان کین سرن چو بیج باشش عشق تیغ و تیغ
او اشاره بر فلک است و عداوت بر فلک علوی بود و جنگ تیغ او شهاب و سپر او فلک است و بهیچ ساز شعبه است که اکب و هر پیشه است زیرا که بی شهر باشد با انگه اسلحه دارد از وی چند ان انگشت از اندیشه مارخوان بلکه سرن چو بیج دان از وی مترس گردد و درین آهاری و عاشقی تیغ و تیغ آفت تواند سازد و له روح	
در خم آن شیشه چو با پیشه است	گشسکی باد توانی شکست
فلک از رنگ و صفا شیشه نازک باشد و از آسیب باوی شکند و شکستن ترک شجر است و آسیب با قیامت خواهد شکست یعنی خواهد چیده الله اعلم بالعلوم و له روح	



شربت اوراستند آن شیرین	نوش گیمیاخت و بدود
نهر میاوشکر آسان بخورد	بگنزد ز نهر بر تریاک بخت

الغرض صاحب غوث شدن و هم فساد و هتر فساد که عفتی صفت زهر است یعنی از به نیکو فساد آن  
 سنگ سید که سخت ترین اجبار است میگردد و شربت آن از حکیم سند و یاد و سکر اسی بقوت سکر زهر بکسانی بخورد  
 و نوش گیمیا که از رنگانی است و تریاک عربی تریاق کبستر گزیده و آن واقع عمل بهر است و لیه نور آتش بر قند

از چمن باغ یکی گل بچسبید	خواند شوی دیوان گل کد
آن بعلال از تن خود زهر برد	وین یکی گل متغیاسم ببرد

و حکیم دوم چون نهر آتش نگر و انوشی خواند و بگل و سید و بدان حکیم داد و او ببرد که در این نیاثر عظیم  
 و بعضی گویند و هم است و و هم نیک بهر شربت و التو هم گمان کردن و لیه رعد آتش

بر مهر و خورشید سیاه در قوت	بر مهر و خورشید شکر حق کسوت
-----------------------------	-----------------------------

میاد و قوت اسی در نور و دنیا و اثبات ایشان نظر کن که همه فرمان آتش تعالی است و چون ایشان  
 و قوت اسی اعتقاد کردی گویم که ایشان از شکستی و اکسوف گرفتن آفتاب و خسوف گرفتن ماه تاب و خسوف  
 بمقدار اس یا نوب است و کسوف در تمام غیرین شود و آن در روز نیست و هم ماه باشد و گویند هر ماه  
 آفتاب حاصل میشود و نور آفتاب ماه را زیاد دارد در شبی تا که از آفتاب قلیل

کین مهرین که برین گشتا	غول بر عشق ضلیل شدت
------------------------	---------------------

مهرین که رنگ زرد است و خود را به پیدی نیز خرد و هر که ماه آسمان دنیا است که تمام تر است و قول  
 که مردم را نقد و تنها مانده را در میان آرد و در راه بر قیام کند و غول عشق ضلیل شدت را  
 گفت که در حالت سفر چون از بیم عیال باشد علیه جردن آمد شب بود اول که آفتاب و مهر باز آید  
 گفت این بود و نگار می است چنانکه در قرآن مذکور است ازین سبب ماه غول باو شده بود و لیه نور آتش

اشک نشان تا بنگلاب اند	بشتری از لوح سیاه و غشیر
------------------------	--------------------------

اشک نشان یعنی از خوف حق تعالی اگر کسی کند تا بدان او سید روح سیاهی و پیدی که ایمان و ایمان



در پییدی و سپاهی شب در درگنا و در دیر تروی و در وایک بینی که ستر درون بچکر و دست و ده غفر انفسه

مقاله سیزدهم در شکایت خدا از کفر و کجی

پیری عالم گرد شکایتش | اما نفری بجوان ز تنیش

پیری عالم از کنگلی و پیری از کنگلی که زندان سزنان است و از اندوه و مصائب خالی نماند و در محزون تنگ نماید و غمزدگانش بر عالم است جوان رنگی او چیرای زخرفه و که تمام کمر و دست میناید از درون تیره و دست و بعضی سایه غلظت و از این نکی گویند که مدوی جوان این صباه میباشد و له رحمت الله

بر کف این پیکر برناوش است | و ستم کل نمی نگر در شکست است

این پیر شارب جهانت و بر ناهان ظرفیت را گویند برناوش جوان نیست است از رنگ آینه پیرها و ستم کل نمی نگر از اسباب شادی که خارج و نمایانده است از تنش است یعنی در ظاهر هر چه و ستم کل نماید و آن آتش است و با آتش و درخ انداز است و بعضی میر فلک مداد و ستم کل از شارب امر و گویند که از درج

چشمه رایت زیش مخور | قلعه صلیب است نماز منبر

سراب زمین درستان که از دور و صواب نماید و نباشد صلیب است که آنرا جلیلیا گویند و آن می شکست با که ترسیان در گلو و نیزه چنگاله بر بنیان زار و صوب وضع صلیب است که دین علیی الصلوات و علیی السلام بر دهنند و بنیان قصد قتل عیسی علیه السلام کرده بودند چون در آنجا افتند طوطی که شمیم علیه السلام درشت برادر کردند و ترسیانیکه در دین عیسی علیه السلام بودند در صورت عیسی و صورت و از راه ساختند و در گردن خود و آنچه صلیب نام کرده اند و بسیاری جلیلیا گویند که صلیب پنج کتا میانه از آتش است و زشتیان آفتاب و آتش می پرستند و نماز پیشش است حاصل از آتش است که چشمه سراب جهانت که ینمایند نماز که صلیب است یعنی توحید و جهان کن که ظاهر آن است میناید و باطن سچ است و در حقیقت الله

این چکر بر سر خار است | اگر چه هستند تو با رسته نه

زینیمه گل بینی مخلوقات تو تعلق بخاری هم نداری و در قیام هم نه و در غایت کورتایی همی که کل نام کنده بر سر خاری ترب غار در نهال خود است تا به بهرگاه که از این جدا کنند از دیکت که در کثرت زده گردد

یا آنکه از همه گنهای دنیا از ناری نیز حاصل نیست مگر چه بپزند تو باریج - در کار علمی تو مشغول نمایی  
اگر چه کار عمل بپزند تو باریج نه دلیرج

چون بپزی از آنچه طمع کرده | آن بر سر از خانه که آورده

یعنی چگونه باب دنیاوی را که در طمع کرده و ملک خود پیدا داشته آن بر سر از خانه یعنی عدم کار و کلام  
مردمی آینه چیزی نمی آید پس تنی از دودله در اندیشه

خانه داد و دستدست اینجا | کین بهر خالی و بماند آن  
اگر چه یکی کرم بر شیم گریست | باز یکی کرم بر شیم غریست

چنان خانه داد و دستدست این مساوات است یکی گبار و تا چیزی بهر بود دیگری آواز باز ستاند و عاقل  
که داد و دستدست برای آخرت بکنند که الدنیا فرقه الاخره است و دوم برای تائید است که کرم بر شیم کرم بپزد  
و اگر خود بر شیم می تند و چون مرتب شود در حال آن که باز هیچ نشاند و بر شیم میکشد و اگر خوشتر از شیم  
بهشته که در پیر و پیر و اما از کرم بر شیم غریبتر از کرم دیگر است که در خانه بر شیم و پخته اند حال آنست که یکی بشت بسیار  
و دیگری از شایان غاصب از این خورد و اگر داشت از نصبت حرف کند و بر دگر در پیش هم آید و یکی از کوشش نشاند

ستم کن این زرد گل جعفری | تا چه چراغ از گل خود بر خور

یعنی چه شمس روشنائی مال خلق رسان و زرد گل جعفری کنایت از زری است که زرد جعفری نوعی از زرد قاصص  
منسوب به جعفر و چراغ را گل از بسیاری روشن افشاند و آن بمنزله عطای است تمع چراغ از روشن است اگر چه

تن تابکنیم زری گویم باش | زری تابکنیم شش سری گویم باش

تن تابکنی ای وجود خود را از ریاضت تابکنی از مردگان تصور کن نه دوری گویم باش نه دوری زن را و آن  
که در تن مردم نه سوراخ است یعنی دو سوراخ دین یکی دو گوش و دو چشم و دو آغل و بعضی دو سوراخ  
تا که را گویند که شغور روح است اما در آن اختلاف است و افکنش یعنی حرف و بدل شش سری زرد قاصص  
کامل عبارت چنانکه جعفری و مغربی و سبب نسبت شش سری آنست که سکنند در شقوق منی زمین از  
یک عجم آورده بود که شش سر داشت آنرا بگذاشتند زرد قاصص کل عبارت از شش سری بدان منسوب شد و در





دست بان حقه و نیار کرد	زلف بتان حقه زمار کرد	
خویشینا شد و شاخ شاخ	تنگدلی مانده و غدر فراخ	
صدوقی و ستم خیاست در صرک امانت حاجی دراز کرد و با شاهان تاسقه و سفاح مشغول شد و حلقه زار ایشان را زانگاریدن خود کرده گفت که از این جیب چه تنگدلی و غدر خواهی سپار سببی نماند و لاجرم		
اناجی ما چون ز سفر گشت باز	که بران بند و می خود بر گشت باز	
گفت بیا و برین می تیر پیش	گفت چو گشت از گفتش خوش	
در گرم آ ویزر نه کن بجاج	کز دو ویران که ستاده خراج	
بشد و خلیفه در ناخیز بود و ترک خال با قاهر باشد و صدوقی از بنجر و خیانت هشد و گفت و صدوقی از غلبه طلب حق ترک و تاز آورده خواهر گشت بیا و قول و اجماع است و گرم آ ویزر می کارا و طبع و بجای ترک ده و ابجاج ستیزه کاری و له رحمة الله		
غار تی از ترک نبرد دست کس	قانه بپند و نبرد دست کس	
غار تی از ترک نبرد دست کس که ترکان بغارت بنیست بشود رانده و آنچه در دست ایشان افتد و جان و تر قانه بپند و نبرد دست کس نبرد و البته قائل باشد و له رحمة الله		
رکنی تور کن و لم ترکست	خوردم از ان خورده که برینست	
و نیار رکنی از زر خالص است و سبب بیا و شاه می لم ترکست ای طمع آن دلم از زار و تالوایان اینجا کردم و بتنه برین شد و خور و عیب یعنی عیب خیانت برین شست و له نور الله شد و		
ز آنچه از ان مال درین دست	میرم مطوق الف کونی است	
میرم مطوق الف کونی است این مقوله کونیست یعنی از ان مال امانت که تسبیح صفت هم و در دست یا میرم مطوق و هر دو سیاه می باشد یعنی غیر معکوس و الف کونیست از این کنایه از خضه نهانی است که خطا کوفه الف دراز گشته و طرکه الف باز خم گردانیده و عکس خطا طرک دیگر کشیده و مشابه آن کشیده شود و یاز میرم مطوق کیر مراد باشد که سفهادر بی توانی بدل چیزی را برین معصوم بنا کرد و برین چیزی		

و آنکه گویند خواجه نظامی مثل این یعنی نیاید که آن فحش است و استادان همچنین بسیار گفته اند و خواجه نیز  
مثل این بسیار گفته است چه چو در صحن بالود و در پشت راغده ز بالود و در پشتش آلود و مانند دم آلود  
گرفته خضر بود و شب سیاهی که در آب حیات زنگنه باهی و مونی دیگر نیست که چون سیم و الف را که بگفته  
باشد و این مانا نیست و تقریر دیگر آنکه سیم از میان خالی است و الف نقطه ندارد و از اعراب عاریست  
حاصل آنست که از اینان حسن جزئی نماند که

سیم خدا این سخن بازار گشت

پہم کشی کرو و از ان در گذشت

سیم کشی لضم که حاجی از سر سیم بر جاست و او را بخشیده از ان دھوی بازگشت و له روح

دست بداری چو فلک زرقا

از استین کوته و دست دراز

این قول حاجی است صوفی را میگوید ای چو فلک زرق ساز از ان مال گدازم بشیر طیکه یو ازین  
از استین کوتا و بداری یعنی کسوت صوفیان نبوشی و دراز دوشی یعنی خیانت نکنی و که نور الله مرقد

حزین صبرہ شہید شہید

پارہ نمبر ۱۰۰

یعنی نقد دین اسلام صده است بامشایطیان که گمن و یاره دست بر تخت در قرون الفه ستمانی  
ضیه کا مکار سگیان پنج میس ده و یاره کنایت از دین و فقه از اسلام و سگیان از شیطان است

منزل و سبب از دست منبر توبه

دین گم و فراموشه رف

یعنی مسافری و دنیا منزل عیب است و بهتر تر نشسته این اوست و تعلق بمصرع ثانی دارد یعنی برود و آمدن  
بگم دور گشته نبشین و له نور استر قمر

بیخ خوب فی دران منیر

قائد مختصران مسیحی

ویدیم از آنجا که جهان بینی است

کافیت از بنو ز شمر می

اول و آفات خارج همه نشاست که فقیر را از افلاس و عدم مال انگلس فی امان الله گفته اند و  
دوم آنکه بنظر عقل و دیدم و تجربه کردم که آفت زنبور را شیرینی است که آشیانه زنبور را در او می  
بازند و بعضی بگریزند و بچکانش نابود شوند و همه سبب شیرینی شده است و همچنین آفت غلتهای

شیر نگر تلخ به آن گشت خور  
شمع ز به خاستن خود نوشت

کریمش گر گشت خور و دام دو  
سه ز شامی طبعی در شکست

تمثیل غناست که فقر تلخ است بمنزله آن شیر که گوشت شیر را هیچ دو و در نه خور و بسبب تلخی زبونی شاد  
بسبب آن تلخ است که او نمک نمک به کاری خور و در آن البته مائل شگفتی است و فقره طبعی دارد و به پیشین  
که برود دنیا و آخرت بخشد شمع از بسبب بر خاستن یعنی هر بار از رفتن خود نوشت یعنی گشته شد  
مبتدا و به که شبها شمع بفرزند و طلوع صبح به تیغ و کار و گشتن آن نیز از بسبب کمال خود و گشتن آن  
سیکشد و در حقایق می افتد و به معنی تصدیق است و حقیقی همچنین ششم نیز بآل می افتد و از خیر یا به پیشین

باد که با خاک بگرگ آشتی است

ایمن این او بنا دشتی است

با و ضد خاک است البته خاک را نشنید کرد اند و گرگ آشتی است که در هر حیوانی طبعی از بسبب و گرگ  
نیز در سه اول تاباخت و از یاد آخر کی برابر باید که همچنین طبعی از بعد به حیوانات است اما بگرگ آشتی  
با اعتدال مساوات و گاهی باشد که با دبا خاک زور آورد و پراکنده کند و گاهی در مقامی جمع گردد و به پیشین  
با و هر چه باید باید با چون با خود چیزی نماند و درین او از بسبب نا دشتی ایمن است یعنی به خود هیچ ندارد  
و بعضی معنی نا دشتی بیشتری گفته اند و با و از بیشتری بر چیز را باید اما معنی اول بهتر است از همه

منع شمر اگر آگاه نیست

بکافت ماهی درم ماهیست

گوشت دوم ماهی مفیده لذیذ است همان بسبب آفت ماهی است و در بعضی نسخ حکم ماهی است و حکم دریا  
سوتری و ماهی هر چاک آب بیشتر بنید و اگر گیرد و همان طبع کثرت آب که پناه خود و انداخته او باشد که دام  
شست و در جایی اندازند که آب بسیار باشد و همچنین جودش مختشان بر آب بیشتر است و نور الله مرده

زیر که ترا زوی نیاز تو شد

فاتحه پنج نماز تو شد

نیاز حاجت یعنی همه حاجتها بر معنی بر آن حاجات از وسیدانی و می آفت یا در آن بخیر فاتحه پنج  
فرضیه و سنت و نوافل بر خود واجب است و فی الاصلواته الالباقه و کتاب و در رحمة الله علیه

باک نگر دی ز ره این نیاز

تا چه ز نهای نشوی پاکباز

نده ای بی نیاز یعنی از لوث حاجتمندی تا هیچ نظامی پاکباز نشوی و همه حساب دنیا دی و دنیا

ترک نمی دهی و بجز و نگویی و له رحمت الله

مقاله چهارم در بشر اخط پیداری از غفلت

ای شده خوشند و میگردد

چون خرد گامی بجلف خواری

فارغ ازین امر خورشید گردد

غافل ازین دایره لاجورد

خشنود یعنی راضی شده چون خرد گامی یعنی هر چه بیایم نرمی و شدت مشغول گشته و از کار اصلی که عبادت و معرفت است باز مانده یعنی بیت و دوم زمین مرکز دایره فلک است و در شبیه گرد زمین میگردد و دایره لاجورد فلک بگردگست یعنی از فلک و کواکب و تاثیرات او غافل و له نور الله مرقد

بشر کار آس چرخ غفلت

کار خیان کن که پذیرفته

چرخ غفلت اسی چرخ غفلتی کار خیان کن که پذیرفته یعنی امانت حق تعالی قبول کرده و توان ماند امر و نهی است برپیل ابتدا بشر اخط ثواب و عقاب یعنی در امان ادا امر و باز بودن از نوبت هیچی آب و آب آن عذاب است و له نور الله مرقد

عقلت پیرست فراوش کار

تا تو یاد آرد و دانش بیار

دو پیری از صفت توبی نسیان آرد عقل را از غایت اندیشی و دانش بگیر گفت از سب غفلت جدا نویسد و راندن شهوت تو فراوش کار خوانند و یا بتقصای عقل کار عقل مهمل باشد پس عقل خود را بداند تا او را در کار نامرشد شود و له نور الله مرقد

عقل سیاست از هر گمش

اگر نه خری خر جوسل در گمش

عقل سیاست اسی چنانکه عیسی علیه السلام بود در احیای مرده و شفاء ابرص با و الله تعالی همچنان عقل از رشاد و سبوی صراط مستقیم محض است و عقل سر اوقات عالم انسانی گویند که لذت و بهشت بهشت و صحت و عیال و بی بی و هر چه متعلق باشد اگر چه ظاهر و باطن و هر چه است بود و عبادت کردن و گشتن و خری خر جوسل در گمش و عقل اگر نه خری خر جوسل در گمش که بتقصید بیرون آید



بیشتر در بود و در خرابه شکاری از دجله و ان آرد و در بعضی نسخ است و در بعضی دیگر در غل و غل  
عیب نشا و در بعضی مشوق است و در خان و بنو و در هر جمیع دیگر اگر چهاره خلاف عقل کار کن که در حله الله

مست مکن عقل و ب سار را	طوبه کنج شک مده با ز را
می که حلال آمده در هر مقام	دشمنی عقل تو که دشمن حرام

مست مکن عقل از پر خورون و کار بهوای نفس کردن و خورون حرام که عقل را ب است و در بعضی  
عبارت از نفس است و بزار عبارت از عقل است و عقل است کردن طوبه کنج شک بزار و اوشت آن  
از غایت قصور است می که حلال آمده در هر مقام می در هر دیار پیش از نزول آیت حرمت و یاد ایدام  
ناضیه که در حلال و سکرتش حرام بود که سالب عقل است چنانکه حضرت مصطفی علیه السلام  
گفت حرم اخر یعنی یاد اسکر من کل شراب و خمر از نگور و خراست هر چیز از این و درشت آنکه مشایخ چه است

می که بوجوب کاب تو در جام او است	عقل شد آن چشمه که آن نام او است
----------------------------------	---------------------------------

کاب تو ای اعتبار آبروی تو در جام او است تا بخوری که از سکر آبروی تو در اعتبار تو میرود و در خمر و گوید  
هر که بجام این قبح اوشت از خیت آید آب هم از روی هم از پشت از پشت و روی که بی آب شد از پشت  
پشت که بی آب شد از پشت و درستی دیگر آنکه کاب تو ای اعتبار تو در جام او است ای از سبب بی  
او است که در خور دن سبیل است و خور و گر و در چنانکه میخسرو و نیز که الله گوید ای که خایه است  
کنی و ده که اگر می خوری کی کنی و عقل شد آن چشمه ای بسته و فسرده شده که آن نام او است ای نام او  
یعنی آن نیکبانی که از خورون می است اعتبار ندارد و در میان این خلق چنانکه میخسرو و نیز که الله گوید  
دل که می بیند که اید ترا به تیغ و سطرک که ستای ترا به دانه

گرچه می اندوه جهان را برد	آن غمخواری خواجه که از زبرد
---------------------------	-----------------------------

می طلب انگیز و برنده از است از طبیعت و نیز سالب عقل است و بوجوب اندوه عقل و فکر است و بوجوب  
بی است که از زبرد عقل است و بوجوب انگیز که از زبرد ای اندوه جهان را که از زبرد جهان را بوجوب از خستن هر چه است

بی شکلی و آن جگر آینه است	این جگر بی شکلی و آن جگر آینه است
---------------------------	-----------------------------------

بی عملی در آن یعنی در وی ملاحه و آنکه در خاک ای با جگر آمیزد و در دماغ برود و نوک نمک و جگر سبب است  
 که از سنج کباب کنند و بی نمکان میخوارگان و فاسقان که عمر عزیز را درین سیر بربند محال است که ملاحه نفع  
 اندک و نقصان و بسیار دله رحمة الله

میل کش چشم خیالات شو	آکنده نه پای خرابات شو
----------------------	------------------------

میل کش فرنگ است که آن یک کرده باشد میل شهیدان و آن علامتی است که تیرت شهیدان  
 و میل هر سه چوب و عرفت خلق میل کشیدن که گردانیدن چشم کسی است یعنی چشم خیالات فاسد میل کش  
 و چشم خیال از خیالات تناسب است که همه و چشم گرد و دوزخ بات خمار خانه و جایگاه فساد است یعنی پاک  
 که میل خرابات کنند و پراگنده دله نور الله مرقده

ای چو الف عاشق الای می شو	الف تو شد دوست سؤالی شو
---------------------------	-------------------------

یعنی سچو الف متکبر و سرکش مباش که الف خود بین است و الف هیچ متکبر و خود بین شده دوستی تو با سودا  
 خوش آخر اعات خوش است و دله نور الله مرقده

اگر الفی مرغ پراگنده باش	در نه چو یاروت پراگنده باش
--------------------------	----------------------------

مرغ پراگنده که از طایر آن مانده و نوگر نشسته باشد و الف فقط و حرکت ندارد همیشه از حرکت سکن  
 و مغلس است یعنی از اسباب و نیادی مجروری تو توانی شد سچو با که پراگنده پاهست بغروری یعنی تو وضع  
 که وضع از یارب غما بهتر از دنیا خیرتر که الله نماید بهشتی که خند شکار باشی که خود دوستی ناچار باشی و دله رح

از گس و گل را چه پستی پانچ	ای تو تو هم تر گس و گل برانچ
----------------------------	------------------------------

یعنی رنگ و بوی گلها ای اسباب دنیا را چند پستی و بالا که آنهم از تو بدان است که در محل صرف نمیکنی و دوزخ  
 میسازی معنی دیگر آنکه از گس چشم و از گل غدار و خسار و از پانچ روی و اوست یعنی خود را بی خود و دوزخ  
 تو که چند کنی که ایشان هم از تو بدان اند و دوست معاصی تو دغدار شده اند و دله نور الله مرقده

سایه پستی چو کنی سچو زانچ	سایه یکن باش چو نور زانچ
---------------------------	--------------------------

گر تو ز خود سایه توانی بر  
 غیب تو چون سایه شود دایم

سایه پستی

سایه پرستی و دیدن مراد از آستان تن و خود بینی و تکبر است و یا از سایه مراد طلب هو است که سایه است  
و هو ای نفس نیز تارک است و باغ را سایه پرستی سایه اشجاری است و بمعنی تصویر است که نور خود سایه زانی  
یعنی در ظلمت و خود بینی و تکبر و معاصی از لذات خود قطع توانی کرد و در توبه عیبی نماند و له نور الله گردد

سایه نشین چشمه حیوان است

سایه نشینی نه فن بر کس است

فن هرگز نماند از چیزی نه فن بر کس است ای در خور کسی نیست جز کسی که در گوشه غفلت حیا و دل در ده  
کند یا گنجینه حیوان و ظلمات و مجمع البحرین است و هر که جز بعد از آن نوشد غمرا بد یا خنک نفس را یاس

زیر وزیر تر فلک پای تو

ای زیر وزیر سر پای تو

لغت و شعر مرتب است زیر فوق است و در فوق ساست یعنی فوق است و در تحت است یعنی زیر است  
تو زیرین است یا فلک زیر سر پای است گاهی زیر و گاهی زیر میشود و در زیر فلک یعنی زیر یک نقطه است  
تو نیست عجب یک زیر و مرتب است گاهی در کار دنیا و گاهی در کار آخرت و له رحمه الله

تا تو خود دست نشینی مگر

صبح بدان سید بهشت است

آب از سر چشمه خورشید است

چند درین طشت کنی جایش

طشت از عبارت آفتاب است از زروی و در زروی چون طلوع لغت صحیح است گو یا صبح سید است و تا تو او  
خود بینی و از لوث دنیا دست بشوی و غرور از اموات انگیزی و دست شستن عبارت از چیزی ترک  
گرفتن است چند درین طشت باز باعتبار دیگر میگویی که چند درین طشت آفتاب یا طشت فلک جامه لوث  
معاصی خود بشوی آب هم از سر چشمه خورشید طلب از توبه کردن که از چشمه خورشید پاک تر گردد و کمال  
طهارت حاصل شود که لوث معاصی از آب دیگر نشویش و له نور الله

شیخ بر جامه پر خون است

آرمیده خورشید که صابون است

قرص خورشید را صابون گفت که از لوث و دروشتی خود سپید کننده جامه پر خون است به هم ازین  
آفتاب را گاز گویند که از دیدن آفتاب جامه سفید و روشن میگردد و داغ و آلائش جامه و دود و جام  
آفتاب صدف و صفت مانند زمین است بر فلک چهارم از آن در نظر ناخورد و نماید شیخ بر بند و بر کم

جائیداشت و خون زانجاست که روح

ازین آتش که طبیعت نشانند	در جگر عمر تو آب نمسند
از بیکه آتش شہوت زانده آتش غریزی تو فرو برد یعنی خلاصه عمر که جوانی بود و بعضی گذرانید در جگر عمر تو آب نماسد که در عروق خلق فقر را گویند که آب در جگر زاندامی چیزی ندارد یعنی خلاصه عمر گذشت و بر بقیه عتبات نیست چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمۃ فرماید جوانان به طاعت امر و ترک عیبر که فردا جوانی نیاید و روح	اگر سخن از بیایکی عصب ریزد سعدی و دوزخ ز کجای میریزد
العصر گوهر مردم یعنی اگر همه مردمان از سعاصی پاک و در غور بهشت باشند و دوزخ از کی پیشوند و عذراست که دوزخ را از جن و انس بگردانند و هر گاه که خلق را در دوزخ درمی آرد و می پرسند که این تسلکات او فریاد میکنند ای من از یمن تعالی قدم قدمت خود بر دوزخ نهادی گاه فریاد کنی قطعی ای بس که پرسیدم و دل درج	که چیراز و شد و راست کار راستی دل چیراز و بسیار
ترازوی راست کار از آنست که وزن هر کی در حال چیراز و یعنی نفاق و کم دینی بسیار ستانی تر از و نظا هر باطن کیسان شده راستی خود را بتر از و بر آن یعنی ترازوی استخوان اخلاص بیخ و حسن است با خلق و اخلاص تا فز از نفاق باقی است او در گاه مولی انشاید و روح	خود ممکن این بیخ تراز و بود ورنه فرون می ده و کم می ستان
چیش از آن خلق در بند را عادت شده بود که در وزن گنیل نداشت دادن که داد می و در حالت شدن زیاده نداشتی تا سوز و طعنین نازل شد حاصل نیست که اگر صادق و مجلسی بایک کسی بنده بگوید خود و نفع مردمان اختیار کن که اتقیا و صلی آنچه خود را توانند دیگر از اجماع خود بمانند و دیگر از آن	هر دو هر چه که باز و تو هست یکا یک بنده جانمی باید نمایند نه نیست را
کم کند از گنیل ترازوی تو روز بسین جمله بسیار پیش کم دینی پیش ستانیت را	هر دو هر چه که در معاملات باز و تو کم داده و پیش شده که بیخ با تراز و یکا یک یعنی آنکه یک

مکتوبت روز پسین یعنی روز قیامت که بعد از آن روز و شب نیست جمله خواهند آورد و آنکه از خلق دنیا داشته بودی و نظر اهل عصابت تو عرضه خواهند کرد و من بعد از شغال ذره خیاره بر درخت احمد علیه

گل زخمی خار در آگوش است | اینکار از راستی این نوش است

آگوش و آغوش هر دو یک چیز است و شغال غار و نوش شیرینی نیست که است و له نور الله و قد

داستان بادشاه ظالم و زاهد را هست گو

بادشاه بود رعیت شکن | از سر حجت شده حجاج من

هر چه بتاریخ شب از روز از | بر در او درس شدی بامداد

یعنی هر چه از صبح تا شب در آن شهر حادث شدی باید از خبر آن به میرسانند و در بعضی نسخ نیست و ک  
شده یعنی کیفیت ذکر شدن او میخواندنی که

قطع بر انگند و بر و یک است | دیو و دیو گیش می گرخت

مستقامت و جلالت است چون پیش خود قصاص میفرمود و قطع فراز میکرد و بر آن یک گم میقتند  
و بر آن یک محرم را می غلطانیدند و هر چه که بدیدند میقتند تا آن چون قطع و یک میقتند و چون آنرا میقتند

گفت منوط گفتش در کشند | غالیه بر جانش اندر کشند

آن خط عطری که مرده را مالند و غالیه یعنی است و غالیه چنانکه صفت آن گفته شد یعنی آن که  
و منوط با خود برده بود که بر طم او را تو بود و چون سخن است پیر در امیر کوثر آمد اگر گفت منوط و گفت آن  
پیر بر کشند و خلعت بپوشانند که منوط از عطر امور و غالیه از عطر زندگانی است و له جسته اند

اگر سخن است شود جمله در | آنج بود آنج که بحق میزد

یعنی اگر راست میگوید و حق است آنج است و این آیت را اقتباس میکنند که قل الحق و مکان اول است

سقا له با نروم در صد و شش آدمی و فضل طالع طالع

هر نفس این پرده پاک است | بازی از پرده پر آرد و عیب

این پرده اشاره بر پرده نیست بر اندک و پاک نیست و پاک است و از آیه پاکان پاک است

گردش و طلوع و غروب کوکب و فصول اربعه و تاثیرات جانانه که تو را می رسد

طبع را از زخمه و زقااص نهی	بهر برادر گوهر و غواص نهی
----------------------------	---------------------------

از قطع فلک مراد است و زخمه آلتی است که بدان چنگ در باب نوازند و زخمه حرف و قص نیست از  
 فلک یا کوکب مراد باشد و قاص یعنی در وجود شونده و بحر عبارت از فلک غنیمت است و از گوهر  
 کوکب و از غواص طالب و حکیم یا ثمار صنم و مطلع از فلک مراد است

در رست دم بدی جبرئیل	نیت تضام مسک قد شیل
زان به چند آنکه بری دیگر	دخل وی ز رخ تو از درون ست

و بعد هم جبرئیل یعنی او که با فضل و تهذیب اخلاق منزلت ملکی حاصل گشتی بحیرت رسی چو تکی که  
 خدا تعالی مسک و قدرت او بخیل نیست اما تو هست هستی ران به از خزان چو خداوند جل جلاله و  
 وجوده چنان که بری بیشتر از آن دیگر است که در خزان او نقصانی نیست و دخل وی یعنی بخشش و  
 خلعت وی از درون زلفت که خرج نمی آید

بای درین رده و رفتارین	حلقه برین در زن اسرارین
نگش با قوت و زمین کشیت	چون نشناسی تو ز غایت است

درین راه اسمی از حقیقت حلقه برین در زن یعنی در که در میان و نسیم او زن تا بر تو اداب اسرار مفتوح گردد  
 در بیت دوم صفت این ایچیکند که در راه سنگ و گلیا باشد شروع درین راه گشتی نه یعنی که سنگان  
 راه در فاست چنانچه تو هست و گلیا این بهر کس یا سستی و اگر شتای بانی و اگر زانی غرمت گشت یعنی زلفت

رشته و لهما که درین گوهر است	مرسله از مرسله زیاتر است
راه روان از بی یکدیگر اند	طائفه از طائفه زیرک تر اند

رشته و لهما که در گوهر است یعنی سنگ منسوب به سالکان حقیقت که در گوهر اسرار ربانی و مرسله که  
 بر سبکی و هر مرسله از دیگر زیاتر است راه و ان یعنی سالکان این طائفه از طائفه دیگر زیاتر است

عقل شرف جز بجائی نداد	قدر به پیری و جوانی نداد
-----------------------	--------------------------

عقل شریف اسی غلبی ارشد و اثر عقل کسی نباید که او عاقل معنوی باشد و قدر و منزلت او از کار عقل  
عقل که در دست و دل او باشد

سنگ شنیدم که چو گرد و کس	کفل شود و مختلف است این سخن
هر چه کس تر شیر اند این کرده	بیخ نه جز با یک شیر ند این کرده

برای همین سنگی که قابل و اصلی است چون بر وسایل آن تناسب بنا بدلیل گرد و معنی بر چند نیز گذر نشود  
عاقل تر گردد که شیر نیز میباشد اما این سخن مختلف است چرا که این گرد و شیر نیز گذر نشود و شیر نیز نشود  
و خود این را می گویند شیر او ساق و می کند که در سن از او شیر گذر نشود و چند شیر سیکه در مرغ نه جز  
با یک شیر ند این کرده در ایشان هیچ معنی ندارد جز آنکه سخن ایشان بیخ حجت و دلالت ندارد

آنگاه که او بدو شیر خوار	شیر تو ز شیرش بود ناگوار
--------------------------	--------------------------

شیر که کسی از شیر یا شیر دید بود اگر چه او فائق تر از اهل عصر شود این بزرگ دردی نیز نصیب و تحسین  
نگرد و خاصه جاسد که از غایت حسد و دیر و شیر خوار اند این تواند این را نیز ناگوار و قابل است  
که گوید این بچه مسلم خاسته و نه از زبان اولوی شیر می آید و نیز گذار اگر دو گز آنکه در باد و شیر  
و از آن صفای بکار برنده جاسد آن است

در کس انصاف توان کم بود	پیر و خواهر جوان کم بود
گل که تو از همه رحمت در ست	خاک که من شد که جراح در ست

نور ان جمع تو است کس که نیت از شاعران پیر حاضر خود و از جوان نیت خود را و است که خواهر در ان  
نور خسته نرم بود و خاک کس خست باشد و جرح است کند و اندک عاقل باشد

از قوی انگار شود و تو تیا	وز سکنه مار شود و اثر دلم
---------------------------	---------------------------

شیر و انگار تازه در چشم کشته نو بصیر میزند چنانکه از تو تیا و در غور و انگار تازه حس حل کنند و در چشم  
در چشم اسکین و در چشم این از تو تیا گوید و مار چیده کشته تر شود و نیز گذر کرد و در دلم انگار و در چشم  
که عمر ماری صد سال است و در قول اکثر حکما در غایت در دست و از آنرا که میگذر و گویند که چون

یکه از سال شود اندر گرد و او را در وقت دو پای بریاید هم در کتاب مذکور که هست که بار چون  
پیر شود و پادوی که بدیان خود که قانع شود و قوت او همان باشد و در وقت سر که در قعر زمین در آید  
از سبب بی توفی خاک خورد و در راه

عقل که شد کاسه سر جاسی او | بنزد کهن نسبت پذیراے او |

جای قوت و هم در اوسط دماغ و قوت متصرفه و بواسطه قوت و هم خدمت عقل کند از کهن سبب گوید  
که جاسی عقل در دماغ است و بیان این در آخر گفتار که در سراج است در مقام ششم نیز ذکر کرده است  
که چند مردم در کعبه نشوند و مغز نقصان بگرد و از آن نقصانی در عقل پیدا آید و له نور اندر قدر

آنکه در راه نماند خست گرفت | حکم از تقویم کهن برگرفت |

حکماء اصحاب ارباب بسیار بوده اند چنانکه افلاطون و ارسطو و یونانی و یهود و رومی و دیگر که چند و شرح  
می یفتند که که همانند یک نباشد و تعدیل شهر تقویم که باران بجز قوت نباید و آن پناست که در مقام  
زیج چنانکه عالی تر از آن مقام نباشد بخار قی بلند و پس سازه حکم بشیند و در و شب و در کمال  
و سیر که کعب می بیند تا یکد و در همه کعب بگذرد و در هر حل می سال است و از آن سحر بر او که از آن  
ششم تخمین در سال تقویم استخراج کند و چون از سال صنی گردان تقویم کهن شد و کائنات چنانکه  
صافی زنی نو کهن ای تو ابرو یار که تقویم پارسینا بکار و اینجا از تقویم کهن پیران سده حاضر  
مراد است که عقل ایشان فتور پذیر نیست و ایشان بنزد تقویم پارسینا شده اند و از نور آید

پیر سگانی که پوشیدان جوید | اگر گفت نام غزالان |

سگ چو میرد و بزرگ گشته شود غزال از هر جهت و سگان پیر کنایت از حاسدان خود میکنند و از راه

از خم سبک زخمه پیران خوش است | آب جوانی چه کنم کاش است |

گرچه جوانی همه فرزندانگی است | هم نیکی شاخ زود آنگی است |

زخمه گفت که جان به باب نوازند یعنی شاد و صفت کسی کردن و حکایات ماضی از پیران خوش  
و آب جوانی زمستی آبروی و قوت و نشاط باشد و آب جوانی از شست یعنی سوزنده و فرزندانگی دانایی و حکمت



و مصراع ثانی مقتبس ازین حدیث است که اثبات شعبه من اکون و له جسم اللطیف

یا سمنی چند که بید کی کشند	دعوی دهند و بید کی کشند
آنکه چو گل گنج نشانی کشم	دعوی پیری جو انی کشم
بر بزمی بت گرفته شرح دید	تخته سیاهش بود خط پیچید

یا سمن گل سپیده خوشبوی است بید و رخت سایه دار است اما باز ندارد و در اینجا بید کنایت از  
 بزین همان چهار بید است و حکام گیتی در ایشان است بید و از منید است و اکثر اهل هند سیاه  
 می باشند مگر آنکه از منید و کافر را دارند و کفار فرنگ سپید است و نیز اشارت بانست که  
 مکتب ان علم هند شیخه مشق را سیاه نموده بگل سفید بران شق می کنند تخته آنها سیاه است و  
 خط شان سفید حاصل معنی آنست که در میان من که بپرند و عقول ایشان فتور پذیرفته همچو سمن از بید  
 موی دعوی علم میکنند و در ان هم قاصرند بلکه با کمال فضل و دانش انشای فضل و دعوی پیر  
 میکنند از حق حقت و عجز نمیکند و از حق

پیر علی را که قضا تو کند	حفظ تو باید که روار و زرد
--------------------------	---------------------------

یعنی قضای حق هر که را نمایی عظمی بخشد و علم و دولت و فضل او را عطا گرداند باید که تو حق را  
 بقضا را اضی باشی و رشک کنی حق تعالی سجا آورده باشی

ریشکستند هنوز این با پا	در زانو نشنند هنوز این بساط
محتسب صنع مشور بنها	تا بخوری دره ابلیس دار

رباط مضمی است تزیین و در جب که آنجا سواران چند مستقیم باشند و مسافران را بخوبی بگذرانند و آن  
 رباط فیض و فضل خدا می غر و جل را دوست و در نوشتن علمی کردن است محتسب صنع مشور  
 یعنی آنچه از صنع حق تعالی پدید می آید تو آنرا باز دارند و شوا می کاره و مکر مشور که ماضع است  
 فو کبیر یا ابلیس که کاره غیبت آدم علیه السلام شده و لعن ملعون طعن طعن خورده که انما  
 خیر منه گفته بود و در جمله

داستان پادشاه نو دولت پادشکاران پیر

نقد شنیدم که باقصای مرو	بود مکرزاده جوانی پرسرو
مضطرب از دولت او آن یار	لمکه بر شیفته چون روزگار
تا ز گیش را که گمان در ستیز	بر خط اوزان خنجر نیم خیز

این داستان نظم فضل خود و در عیان کن میگوید که ایشان را فوق قطع اند و در شهرت است  
گویند که بعد باشد ملک پادشاه است و آن پادشاه زاده بود که پادشاهی سپید بود و الاضطراب  
جندان شدن و با یکدیگر شترین دن و منیر در تار گیش بر مکرزاده عاید است شیفته دیوانه و فریفته را گویند  
و از گمان امر و ملوک قدیم او مر است که از عدم التفات میکردن و از سبب ملک است و از اینک  
او بر شرف تلف بود و بر خط و از خط نیم خیز که عمار از نقشه بود و دهنو ز نقشه و انگشت از خط قدر و منزلت کرد  
و از خط شرف بر ملک در شرفی معنی آخر مر است شاعر درین بیت هر دو معنی گوید از خط خیز و خط  
زیرا که دوده کی رسد بند در قهر سرد از خط باز را رگان به دل و روح

یک شب این نقد پیران شیفته	دید که بریش در آن خواب است
کامی به نوبرج کمن اکمن	و بی گل خوشام کمن ایوان
سرنگند شاخ نواز سر و پا	تا نرخی گردن شاخ کمن

برج کمن اکمن یعنی امر و ملوک قدیم پر خود را قطع کن ابیات دیگر تأیید این و نظیر است و آن شاهزاده  
همچنان که در ملک بری از اگر است

مقاله شاعر و محم در مدح صحرایک رسو

ای به نیسی علم از راخته	ایش غمخواری علم از راخته
دهنده را از ده و دهان ده	ملک نه و خنجر پیمان ده

الشمیم با دریم و خوشنویس خطاب با انسان شایسی بشر که از نیاست داده علم از راخته اهل کار کفر و  
عنایت خود و طول اهل که در پیش غمخواری ای خاک زمین مراد از متاع دنیا است از جهت فنا

همچو غبار است علم انداخته یعنی سر فرو کرده و چیزی نفیس نداشت و گرنه منحا طیب و ح سست و از  
 غبار تن آلوده نه در دراز و میقان زده - و همچنان مقدم و صاحب دود و دراز و میقان زده  
 ملک نه یعنی تراب و شاهی نه ملک این جهان که ناپایند است آن تخت سلیمان نه و یعنی آری است  
 و نصب کرده و صفت تخت سلیمان پیش ازین گفته شده حاصل است که ازین جهان فانی متاعی  
 شی بیشیز که دست داده دعوی ملک و کبر و طول امل کرده و له زحمه آید

کوس نه انیمه آواز چه پست

تیغ نه زخم باز چه پست

یعنی تو تیغ نه خلق را ازین جراحت بی انداز و ازین شان زبان چه پست و کوس نه یعنی طبل نه چین  
 پانگ آواز و دیو چه پست و له زخمه آید

چون دین تیغ درم ریز پاش

چون شکم کوس می خیز پاش

دین تیغ درم ریز از آنست که مژده آن و باغبان درم ریز نه یعنی آید آکنده و نیز چون در آن نشان  
 از پیش درم ریز و کوس طبل است و آن سیاه می باشد چون دمان شیر با دیگران آید آکنده و  
 خود مثل کوس را سباب دنیاوی و دانه زخاری می شکم باشد پس شرف منزلت انسانی است و در بار

دست مده مرد نه زنده

می کشد دیو با فکند

و دوشیطان نفس مار است که بر تنی بای بد و آرد که بران بکالت آن مردم است دست مده  
 اطاعت شیطان و نفس مکن زنده و فاعل مختاری و له غم و نوبه

دعوی شمشیر خطبه مکن

میش میشت صلیب مکن

سخن گبر است بر ملت ابراهیم علیه السلام و آن شیطان دنیا و مایع حقیقی و با مخالف دین و با  
 صلیب چلیب است و آن نصرانیان است که بر ملت عیسی علیه السلام از دنیا که پیش ازین گفته شد  
 و این ملت زنا است و چون دست بردست نهند شکل چلیب که شلست است پیدا شود یعنی شریک  
 بطو لکف پراخی دنیاوی و ستانرا مکن که عار است یعنی ایصال نفع و قطع طمع کن و شیر خطیب اگر چه بر سر  
 اما گاهی از نیام برپا شد و غالباً رنگ گرفته باشد از شیر و زردی تیغ خطیب آنچه که مجرای آن گند و سراز

ز بی آبی است بیشتر خطیب بای تو دوست نه بر اسسه کارزار و له تو را بعد مرقد و شمر و نو به

خطبه دولت بقصد سر	عطسه آدم سینه رسد
-------------------	-------------------

القصیح نیز زبان و اسب عیسی علیه السلام از خطبه دولت و سعادت و جهان را دوست آن بلی  
سعادت رسد که در کار مشغول باشد و صراحت نانی شصت قضا است و آن نهی است چنان که در قضا  
مهر آدم در آید بر خاست و عطسه زد و حمد گفت و زمان شد بر میل علیه السلام اما آن عطسه با کف است  
گرفت و گاه داشت تا فوت کرد که باقی علیه السلام رسید پس آن آهستین آهستین می گفت کردیم  
آهستین شد و عیسی را ز او بینی آهستین عطسه آهستین در خست روح

هر چه پروانه دم خوش زند	یک تنه بر شکر آتش زند
یکه و فتن خوش زند جان میگیر	خرقه در انداز جان میگیر

دم خوش زند یعنی هر چه پروانه نفس از عداوت شش و عداوت زند سخن حتی پسندید شرح گوید یک  
بره بانیان کا سگار آید که چه بچو آتش باشد یکد و فتن خوش زند یعنی چندم معدوم که از حیات  
باقی است خوشی گفتار زن و سخن معنوی گوی جان میگیر یعنی از آن گفتار زننده و صا حید انش  
در انداز و جهانی که خرقة در انداختن عبارت از زیست یعنی هر گاه که بخن یک جان است آب  
پیدا کردم جهان را میسر و توانی که و ولج

شیر شود از گریه مبلنج ترس	طلق شود از آتش دوزخ ترس
---------------------------	-------------------------

شیر شومی فله شود و کار دین و در گفتار حق از گریه مبلنج ترس یعنی از مردمان منافق و طمع که میگویند  
در نقد ربانی اند اگر چه بلوک و بر باشند ترس و طلق فتن طاز از معدنات است صاف مبرا و نمان  
اگر گویند و آن دوزخ است سیاه و سپید و گیان از راه و دینی آهستین و خور و نیک نافع است و موی کلب  
نیست و اهل حکمت و کاکیمیا احتمال کنند بعد آنکه حل کرده باشند و طلق با آتش نسوز دینی از خلایا  
و صفای باطن همچو طلق مصفا شود و از آتش ترس که ترا نخواهد سوخت و له رحمة الله

کرد غلی باش بر آتش حل	ورز و یا قوتی ز آتش بنا
-----------------------	-------------------------

چند غور اسی دغلی خاکدان

چند زنی اسی دوسین استخوان

الدغلی عیب و فساد و دهر مشوق و دوزخ خان بسیار در پیچیدگی و غلی باش در تش حلال یعنی اگر گرفتار شهوت و معیانی از عیب معاصی خود کند و دوزخی بر تش حلال یعنی در دوزخ فرو آید و الحلال ضد حرام و در زور و یا قوتی یعنی اگر مخلص و طبعی از تش دوزخ منال ای دوزخ شکن که زور و یا قوت را آتش نسوزد بلکه بر اقیق و عیاری از سیر اید و غور و زینت است و از خاکدان که منته این جهان مراد است و منی که بر زخوت است بزرگی گوید و اسی بواغضول نادان تاملی کنی اندیشه هستی تو یکی قطره منی بمن سن چسبکی تر از وی ابل عقل با سنگ جلال زنی چندی اولیج

گر تو زمین ذره چو خوشنیا

پای منی بر فلک از قدر و جا

گر چه از ان اثره دیر آید

چونکه زمینی نه زیر اوست

ذره مورچه که سرخ و فتر باشد گر تو زمینی ذره یعنی تو که ذره از زمینی اگر فی اصل همچو خوشنیا یا فلک از قدر و جا خود بر شوی و دید اینجا تو را گری عاقبت بزیافتی یعنی بیری که تو از خاک کی خاک نقیص نیست است اگر چه بالا فرستند هم طبیعت ندی که خود کند و لیج

تا سر خود را بری طره دار

پای برین طره مندرینهار

طره را برند در عارض خود خم دهند و پیچانند از برای حق تا سر خود را از کبر و زخوت طلب بیری همچو طره برینار یعنی با خصال و سیمه کن ندی از جمله امور غیر مشروع و عیبتنا کنی پای برین فلک زینهار مندرینهار یعنی طره ثانی فلک را دست بسبب مناسبت بنهار و بام که بید مرتب شدن بام هر چهار جانب بام سازند و مفت تجلیس تمام است

باده تو خوردی گشته دهریت

جرم تو کردی غفل دهریت

دهر بگوئی کن ای نیک مرد

دهر بجای من و تو بد نکر د

جدب سے کرو تو نکرے سے

تا شود از ستم بکلف

باده تو خوردی که در خوردن باده نخست سستی و پس خمار است تا اگر کسی اندک اندک خورد تا

وگر نه بر قائل است و در باده خواری و خمار و اسراف مال و گرفتاری قیامت نیز ست نکوهی کن یعنی نکوش و مکن  
که او امور و خلق است و آنچه تو میسر از افعال است تو در تعالی اما اسباب کن نیست از نیک و بد و فائز است قال الله تعالی  
لا تسبوا اولادهم قال الله هم مواته و الله هم الزمان الطویل قبل البلیل و الله ما جلدی کسی کرد ای و در مرتبت باطنی  
که شش نمود اما تو قابل نبود ای هیچ نشدی و شکر کار بزرگ و محنت است و اگر حرمه اش

خار و سمن بر دو بیت گیت	این خاک دیده و آن تو تما
-------------------------	--------------------------

تسمن گل سیدی است اهل این بقیع گویند و گل زبرگ آن چشم بد زده که بستن و دورا تسکین در گنج است  
که در این باشد این خاک دید و اشارت بر غارت و آن تو تیار اشارت برین این و نیز خرچ آید و اشارت که در این بقیع

اگر دوسر و لثیان چرخ ساز	تا شوی از چرخ زدن بی نیاز
یاد و سه کم زن مشو آرام گیر	مقیل ایام شود نام گیر

دو لثیان نامی اهل اصحاب دل و مقبلان چرخ ساز می گویند و لثیان بگر یعنی خدمت و ارادت  
اختیار کن تا شوی از چرخ زدن بی نیاز یعنی از گدایی کردن بی نیاز شوی و نیاز حاجت است کم کردن  
در بر آگونی که اقبال او نبوده باشد و کوشش اجتهاد او خطا شود و با او خطا لا یکن مقبل ایام شود یعنی  
در کار شود نام نیکی را بر آرد و در بعضی نسخ است مقبل ایام شود ایام گیر یعنی ایام و دست است آرد و در

بخت شود از طالع جزا بر آید	جزو شکران که بخت آید
----------------------------	----------------------

بدانکه در منطقه فلک البروج دوازده برج اند و هر شب از هر دوازده طلوع کند شش روز و شش شب  
بخت آن برج که آفتاب در آن برج آید طلوع کند حکما در موبد و احتیارات کار با این را طالع قوت  
گویند و انما این اشروع تجارت معانه کرده اند و جزا خانه عطار است بیک کتاب و حساب در  
و تدبیر معاش است دارد و انبیه کار با این اصحاب بخت و دولت است بر فرزندی که بر طالع تواند  
صاحب عقل و دانش باشد همچنین است کار می کند و چون دم خایه که از طالع سر طاعت که بیت الجان  
طالع عطار و خانه قمر است هر ماه که قمر در این برج رسد قوی محال باشد البته دفعه مال غذا ایام لطیف  
و منفعت از برادران رسد پس هر که در طالع جزا بختند و مقبل باشد میند اکثر بود و جزو شکران که بخت آید

رسم بادشاهان و ملوک کباب بود که چون میخیزد استند از میسران خود و بنشیند کنند یا از امر کسی اقطاعی یا  
 شغل بدین نخست استخوان سخت ایشان میخیزد و در هر یکی را از ایشان میگفتند تا جز برگیرند و حضور پادشاه  
 بشکند تا از جوهر که مغز بسیار تازه برآمدی گفتند صاحب بخت اقبال است و آن کار بد و مفید است و میخیزد  
 و جوهر که گندم یا اندک خالی بیرون آمدی میخیزد و از ندی محال است چون تو عاقل و منهنرندی طاعت و خیر  
 بزمی بخت آوایی کن این بخت گروی و جوهر بشکست بدین و خوشتر است

اگر در دولت زنی افتاد شود  
 سباده دست است بخت خوش رسید

اگر که کار جهان ساده شود  
 اگر که بخت و دولتش رسید

گردد دولت زنی اسی اگر طالب دانی افتاد و به شو یعنی تو اضع کن و بپوشان و بپوشان که سعدی میگوید  
 بلندیت باید تو اضع کن و این بک آن بام نیست سلم خراب دولت کسانی سرافراشته که تاج نامشاید  
 اگر که کار جهان ساده شود اسی پیش گزینگی یعنی بپوش جهان بیج یا در کارل جهان بیج و ساد و ترک  
 و کشاده دال است و عود گرد و در پس هر چند که خوشنودی نیز باشد اگر کسی از بیب گداری خود و خوشنودی

مرکز این خانه پیروز و رنگ  
 یا مکن اندیشه بچنگ آورش

بر تو فراخ است و بر اندیشه تنگ  
 یا بیک اندیشه بچنگ آورش

مرکز زمین است و خانه پیروز و رنگ آسمان بر تو فراخ است اگر در غم و اندیشه جهان بگذاری از خوش  
 و اسفند و بر اندیشه تنگ یعنی بر صاحب اندیشه و متفکر تنگ است که از فکر دل گرفته شود و او را خندان  
 یا مکن این ریشه اسی و کار جهان اندیشه مکن و بدست اگر چون ناچار باشد و بدو یعنی شمع یا مکن این ریشه یعنی  
 و تیر بدست آری بیک اندیشه بچنگ و درش یعنی بابک فکر صاحب میگرد و ترک جهان که تا از تو  
 تنگ آمد و ترک جان بود و بدو تو نفس نهاده

معرفتی در گل آدم نهاد

از نعلی در همه عالم نهاد

در گل آدمی بنی آدم و این شکایت از نا اهلان حضرت اهل بی اسی صاحبی که در دل اصلی که  
 لطیفه ربانی است باشد در همه عالم نهاد و وقت که آنرا کالعدم و ملاح

در دوشمن نامه این نه دیر	نیست یکی معنی صورت پذیر
در دوشمن نامه یکی روز و دوشم که اوقات بنهرازد و نیز بعضی امار و حرکات که اکیا کرد و فلک است بیشتر گفته اند یکی بنهرازم که آب بهشت دوم آدم میان زیا که از تاثیرات که کلب در آرمیان بنهراست نه دیر نه فلک در اوست نیست یکی معنی یعنی اهل معنی یکی نیست صورت پذیر که صورت ایشان پذیرفته شود یعنی بدل جایی گیر و بنابر قلت در بن صنعت سیانت الاعداد و له اوله و ثلثه مرقد	
دوشمنی از دشمن معنی محبوب	آب حیات از دم افنی محبوب دشمن دانا که غم جان بود بهر از ان دوست که نادان بود
دشمن معنی انگه اظهار دوستی کند و عداوت مخفی نماید با دشمن دین که دشمن معنوی است و نه از دین است بیشتر در ساحل و در زمین شوره ناک باشد و هر آن در دم مردم را ببالا گرداند از دم اطلب حیات بهشت که غم جان بودی و دانه و جان از وی بود که دشمن دانا همیشه در غم و اندیشه باشد اگر چه او را غم در تنه قلع است اما جز در محل خمر نرساند و از دوست نادان جز در میان نباشد که گفته اند و عاقل خیرین حال است	
داستان کودکی یا مخرج	
کودکی از جملة ازادگان	رفت بران باد و سهرادگان
آزاده اهل بیرون که زاده بهر ازادگان و همچنین بهتا با وی آن کودکی در دوش و پایی او مخرج شد	
برادرش رفت و خبردار کرد	تا پدرش چاره این کار کرد
خبر پدرش عاقل بود که مخرج است خبردار کرد ای علم داد و اما علاج کند و له و ثلثه مرقد	
بند فلک که آید تواند شد	آید بر ویایی تواند شد
بند فلک ای بسته فلک در این خورشید بن از شد فلک که تواند برانیز یا عقد و مشر فلک که تواند شد که گفته به و پایی آید نه و معنی بر فلک از ریاضت و تعبد بیات طیران آید نه و دیر و ج بهت و فلک بر و از امار و حرکات و از تاثیرات و اوقات تواند بود و له و ثلثه مرقد	
چون نرگس و پیش فلک در گذشت	کاز غامی ز فلک برگزیده



که در پیش شوست و مساوت نمود و گذشت یعنی قطعی از خاک و گذشت و قیام بر سر شانی کار نظامی خاک گذشت نیز

مقاله هفتم در پرستش و تحریک و خلوت

ای ز خدا غافل از خدمت تن | در غم جان مانده و در بند تن

تخاطب انسان است ز خدا غافل ای معرفت ذات و صفات او از خدمت تن که از برای چه آفریده که من  
عرف نفس خود عرف برین می نمود و اسباب نیاید و پیش تن شده و در غم تیر و تیر رسیدن و صحت بدن مانده و له سح

ای من و تن گو که در تن قیامت | هیچ مگو جنبش از تنالبت

من و تن گو که در تن قیامت می کنند و گفته اند از روح بود انتشار بقول ما یعنی آنکه من و تن گو که جنبش من  
و جنبش من آن روح است و بعضی گویند نفس است و جنبش من از تنالبت گوید تا آن زمان که جانب بدو را درج

چون غم کردن جهان و هیچ | آنچه نه آن تو بدان و در هیچ

کردن و غم که غم دارد و جهان را محیط است در گرد جهان پیچیده آنچه نه آن تو از اسباب نیادی که است  
و ملک گیران خواهد شد بدین خلق مکن و از ان چیز نیست که با خود بری آن عمل است و له نور الله مرقد

زور جهان پیش نه بازوست | سنگ وی از زور و بازوست

قدرت کوی ز غبار سنجو | آتش می گزشت از سر سنجو

زور جهان از زور بازو خیل تدایر و دم زایل است ترست که عاقبت جهان غالب بدو آن وی فنا شود  
و چه چاره کار نبی آدم نداند بجز مردن این بیچاره ماند و سنگ سی ای سنگ عرض و قاروی از زور و بازو  
ترست از زور و کنایت از بازوست یعنی بازوی تو سنگ او و اقتیاد سنجید که او پیش کوه گران است  
و گویند غباری سبک و مصرع ثانی بر ابی تمیذت و روح

هر کس می گان بر ضابطه اند | تا ماد از خدمت تن رسیده اند

کیسه بر اند درین رنگداز | هر که تنی کیسه تر آسوده تر  
حوض بدیا خوری و محرومیت | تاج رضا بر سر محکومیت

هر که تر رضا بر ضابطه است از خدمت تن و تن پرستی و غم دنیا همیشه رسیده است حوض با خواره

طالبا و جود و جود و محال است پس محروم باشد و راضی بقضای حاج و ضایع شرارد که انقضائه ملک الله و محروم در حدیث قدسی است من لم یرض بقضائی و لم یسکر بعیائی و لم یسبر بربائی فلیخرج من تحت سما و طیب ربنا سوائی و له رحمہ اللہ

مختصه در و سیری می یزید که سینه بی ریش دلی و شست گفت فرختم که چه زمانی شست است	در نه برودن افلاک سید ریش کشان دید و کس شست ایمیزد ریش کشان هم خوش است
--	--

الاششام حشمت و شهن در غرقه شدن و بزرگی کردن بی اگر حشمت داری و بزرگی میکنی در و سیری می یزید یعنی تحمل بار نشوای کن غم ایشان تجرد و گداز مفلس بشی تا بار بس بر تو نباشد که گفته اند نظیر سگویی که گداز سب تنگی ریش خود و تنگدل میوزد نگاه و دور از ریش برادیکه در خدمت ریش یکدیگر می کشیدند گفت اگر چرخ من همچو زان همی است از ریش کشان اینم خیانتی نامر کوید  
بهر حال منیده اشکریه که بسیار باشد از تنه و دلج

مصلحت کار دران دیده اند که در اثر تو بار تو بخیرید و رانمیز	مخاطب فقیر است مصلحت و خیریت تو در افلاک دیده اند از ان ترا مفلس سبکبار گردانید و توبه کن و بسط الله الرزق لعباده لبغوانی الا جنت لکن فیل بقدر یا شایا یا تمجی عیسی علیه السلام فی الخلق خرد بار در خردن لسی که چون عیسی علیه السلام آبا سمان چهارم بر دند خرنی که بران توشه بار کرد و سوار گردیدی چنین جا گذشت و سبکبار و قانع رفت بخونال سید دلج
--	---

موج ملک است سبکتر شتاب جایان بر و بار بر افکن بر آب شود	در دریا هر گاه که باد مخالف وزیدن گیرد دریا بشو و موج در آید و کشتی در اضطراب بر باد باشد که بار باد آب در آید و گیرد و ستم شایسته که تماش آید از انداز کشتی سبک شود و سلامت ماند و گرنه غرق گردد بگو شمی مغر و خراب ایست تا جو که در بر آب ایست
--	---

مغر زبده استخوان است و خلاصه هر چیزی را مغر او گویند و اینجا اسباب بنیادی مراد است که خلاصه

نیش است و نیشی مغز منقلب است و در آب نکه اسباب و دنیاوی ندارد و بسیار و داد است که در چنان خشک گردد و از مغز نیشی و سبک شود و بر آب ایستد و بگردد و غرق نشود و آنرا در نیشین گرفته شنا کنند و اسرار

قدر به بخورد و تقوی است

گنج بزرگی سحر الی دست

قدر و شرف مردم از علم و تقوی و ریاضت و قلت طعام است و قلت خواب و قیل و قال طعام و شرف و عده که کما فی العزله اما قدر و شرف هم در تقلیل طعام و بنام منحصرت چنانکه گنج بزرگان خراید و قوت و همچنین گنج علم و تقوی و معرفت و محبت و رحمت پروردگار در خرایدل باشد اما عند انکساف قلوبهم و المندرسته قیوسیم و له نور الله مرقد

از غشویابی بخون مرز

مردم در آن چون زغن

البسی از رحمت پروردگار

اگر تن بخوان شده چون بکار

مردم در آسای عاشق و مبتلای دنیا مردارند و زغن علیها از زراع و غلبه او شکار کنند و در خون که پروردگار اند و نگاهداری که نقش کنند در آن خون نباشد هیچ مردار و داری قصد آن کنند حاصل که بتقلیل طعام بنام بدن آبی خون و تمییز گرداند و دل خراب و خوشتر از مردگان شمارد و هیچ طالب دنیا قصد زبان و نکه و در تقیض نیز خلاصه می باشد

ضربت آهن خوری از آتش

تا قدری قوت خود نشکند

قوت بدن از اعتدال خست و مضرت از زنا و خون و چون خون در بدن بسیار شود و شوش و گر در بدایت تقیض آن گفته محتاج به قصد و کمال از بدن نه آن آب و نیش سرست از خوردن و نوشیدن خون بغیر آید و شود و تا از دایره گردد و در خون کامل از تقلیل خون شد و بجز آن سخت بمقام صبر بگوید پس یان و عالم از کثرت خست و پیما صبر بگویم گفت لیل اسری لی یا مرقه فواقینه فتمن الاله الله و الله قادیانی یا محمدی است که گفته اند از دم قص خنده مالم یا خد که اینجا تقلیل خون است و در وقت و در رخ

خون جگر و ان بشر الی خدا

آتش از شرم بآبی شده

چکیر مثل خون است و انقسام خون از دیگر است که خون سببه انقسام از جگر است و در وقت و در رخ

جگر است پس جگر آتش باشد از حرارت خود و از شرخ صلبان بی شده و شراب بجز خوردن در جان جگر آسیر و نگاه بخار آن بدماغ رود و له رحمة الله

خو مبر از خوردن بکبار گسگ	خوردن نمکدار از بکجوار گسگ
---------------------------	----------------------------

خو ع عادت و العاده طبیعت ثانیة و طعام بکبار گسگ ترک دادن الماک گردانیدن بکبار گسگ  
تفتیل طعام باید خوردن نمکدار یعنی بکم خوار گسگ نمکدار تا مغزت نکند و لایح

روز بیک قرص خورشید گسگ	روشنی چشم خود سنگ گسگ
------------------------	-----------------------

شب که صبحی نه بنگام گسگ  
خون زیادش سید امداد گسگ

در قنای قناعت میگردد از قناعت استعاره خورشید است و خورشید معنی قناعت روشن چشم خوردن  
که او نشان بصیرت است که در روشنائی بیند و ظلمت هیچ ننماید و بسیار خوردن نقصان بصیرت  
صراحی که یاد خوردن و بصیرت شرا بکبار گسگ نگاه خوردن شب که صبحی نه بنگام گسگ یعنی خود بخورد  
مغزت که در خون فاسد شد و اندام اسبابه گردانید و شراب شب خون نیز اید و خون زیاد شود و در کوفه  
و اندام اسبابه گردانید و نمیشد عالی و نصرت و لایح

عقل ز بسیار خوری کم شود	دل چو سپهر غم سیر غم شود
-------------------------	--------------------------

سیر غم ریحان است بندوی برمی گویند و ریحان بفرح دل است یعنی عقل از بسیار خوردن کم شود  
که از بخت چو سیر غم سیر غم شود یعنی باج سیر غم گردد و قال الحكماء کثرة الاكل يوش نقصان العقل  
سیر غم و سیر غم تخمیس خلعت و لایح

عقل تو جانست از خورشید تو	جان تو گنجی از طلسم تو
کی در این گنج تر از روشنی	تا تو طلسم در او نشکنی

مخاطب انسانست عقل اجان تصور کرده و جان از جسم او باز اجزا جسم خوانده و تن طلسم است که گنج  
نهند البته بر در طلسم سازند تا کسی آنرا نتواند برد و چون خواهد آن گنج را برد و بدست آن طلسم  
نگاه گنج توان برد و میگوید عقل تو جانست و جان تن اوست و جان گنجست که تو طلسم است پس آنکه طالب است

و جسم عقل که جانست شست باید که جانزاد را بدو از آنمواند یافت تا طبعش تن از او یافت شکست و از او افتد و قوت

خاک بنامستی گشت فاش	صحبت نامستی گویا مشاش
گر همه عمرت بنجسم آرو بر	از بی تو غم نخور و غم نخور

خاک کنایت از زمین است و را باشد که از آدمی باشد که او میان از خاک اند بنامستی از این سبب  
که هر چه در زیر خاک گشت از حیوانات و نباتات و معدنیات همه را تپا که گرداند و در میان بیشتر  
از غیانت و دزدان کباب حاصلی و نامعدنیات صحبت ایشان گویم با شکر که همه عمرت محاط با نیست  
بنیم آرو و سرای دنیا از غم تو غم نخور و تو نیز غم آرو و غم نخور و در غم

گفت بزنگی پدر این خنده پی	برینی چون تو با بد گریست
گفت چه هستم ز جهان آید	رومی سیه پترو دندان سپید
نیست عجب خند ز روی پاه	کار سید برق ندارد دنگاه

آین حکایت نظیر است که دنیا از غم مردم غم ندارد و بر غم او خوش گذرانند اول است گفتار و  
در سر خود را و است دوم جواب پس زنگی است ز جهان ناسیدای از خط جهان سبب سیاسی بکتاب  
در تبه دنی چون همچنین است پس از آن بهتر که خنده خوش گذرانید و زنگی که شیرین باشد و آب سینه  
برق را مخفی ندارد که در سیاسی چیزی روشن و براق و دانا و لاج

چون تو نداری سر این شهر بند	برق شود بر همه عالم خنده
-----------------------------	--------------------------

اشارت بر دنیا است و مردم چون و شهر بند است و برق شود یعنی از آگاهی و پیام و برقی تحقیق شود  
بر همه عالم کفانی است بر این دنیا خنده یعنی شک نیست که هر که خافست و گریخته خستگی که متنوع است و در

خنده طوطی لب شکست	قهقهه بز و دهن گرگ بست
سود خندان خنده زدن و	کوشی عمر دهر چون شراب

خنده سه نوع است قهقهه و شک و لب خنده که گویند و شک که گویند و لب خنده که گویند و لب خنده که گویند و لب خنده که گویند  
با و از خنده و خنده قهقهه متنوع است خنده و طوطی خاصه انسان است و حیوانات دیگر نیست اما طوطی

و شاکر که بیکس دلگوشی نیز در سخن گفتن شباهت سخن آدمی می آموزند و طوطی که بخت خنده کند  
 بنایت شیرین نماید و طوطی از شیرینی آواز شکریه خاکی بنید صلیح الدین می گوید به شکر خانی نبات  
 میکنی سعدی شیرازی و بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی با و در ایام سوختن از حرارت آند  
 که آند و بسیار تن را بکا بد و خنده در دل مبدق و از بعضی خنده بسیار و اندوه هر دو کوتاهی عمر کند یا بخت  
 که این قول نکاوایل پالیده شرارت و خطراتش که حرات سخن چندان آشنائی و دورانی نباشد و بالسرور و روح

گرچه تیرمصلحت و بد نیست	خنده بسیار پسندیده نیست
-------------------------	-------------------------

مصلحت دیدن بینی منضم غرض نیست که گریه از بیم حق تعالی پشیمانی از گناه است حاصل است که  
 گریه بی مصلحت خنده بسیار بر درو ناپسندیده مخصوصست و لاجرم

گر کینه بینی و گریه تا زده	بایش از نیک و بد اندازد
----------------------------	-------------------------

هر که از پر و جان بینی باید که او را آوازند باشی از نیکی باید بی تا و نیکی با مقتدا بد و کشتی از بد گناه  
 بر سپید که عاقل از دیگر نصیحت گیرد و لایع

خیر علمی میخورد و خوش بینی شین	گاه چنان باشد و گاه چنین
--------------------------------	--------------------------

خمنی خورای غم مسلمانان و سابعان خود و یا از غم آخرت و عذاب که در تعب و حساب و طرا و در غم غم  
 فشین با سید خود خداوند بشت و دیدار پروردگار بینی بین انبوت و البرجایا بد و بریکت اثنیاید و در روح

در دل خوش ناله و سوز است	با سیه شب گهر روز است
--------------------------	-----------------------

هر دل که شاد و خوش است البته از سوزی و غمی خالی نیست که غم و شادی تو امان آند و در خبر است  
 کم خلق هر روز و مدام و سیه استعاره از ظلمات شب و گهر کنایت از روشنی روز است و له نور آند و قدر

دایه دانای تو شد روزگار	نیک به خویش با و دانند
-------------------------	------------------------

گر درایت سر که چو سر که بچوش	خیر تو خواهد تو همین شوخوش
------------------------------	----------------------------

دایه او و سندی خیریت طفل خواهد و از گردش روزگار با هم پروردگار بدی بد خیریت در است  
 اگر چه در ظاهر بکرده نمای عیسی آن که یواشکیا و بهو خیر لکم و له رحمه

ثبات این راه منقشه بود	همسفر خضر گامی بود
آلات است برپایی کردن دائم دشمن منه یقیناً الصلوة مقیم بود یعنی آنکه از او دائم غم این است که	طایفه را در او برید و خضر بفتح خاکر خضاد و خضر کثیر خاک و کثرت و در دولت آمده و کثرت معنی عظمی السلام
بار بزرگانت باید کشید	اما بزرگی بتدانی رسید
یعنی تحمل مشقت خدمت اکابر و اطاعت امر ایشان باید کرد تا معلوم متبررسد من غمدم خدمت که	
یار سعادتمند ناخوشی	دام کشی کرد و نه کردن کنی
المساعده کسی یاری کردن المساعدا یاری کننده و اکمشی کرد یعنی واکمه غم پاری مشقت و موت کرد	نه بفرمانی وجودی صید و دم است و ام کشید یار معاف و دم کشید یعنی ری که چون و ام غم لغتی از آن کشید
حکایت پیر بابا مرید	
راه روی از جمله پیران کار	می شد و با پیر مرید سر هزار
بر در آن قافله سیناگ	داو مضاعت با میان خاک
<p>راه روی ای سالک موسیقی از پیران کار شایع میشد ای سیرت و لبضا عیار و مال که تجارت می کردند          بار او به افش و در خیال او از به و او همانست و امینان خاک که بل خاک اند و اینجا مریدان مراد بود و یعنی خود را          مراد شده اند و این دهستان تصنیف تصنیف صناعت که او پیر بزرگ بود و پنجاه سال در حرم سناگ بود          و چهار صد مرید داشت در دروم عاشق و دختر ترسانی شد و زار بربست تر نشاند همه مریدان از و اعراض          کردند چون یک مرید موافقت نمود و با و در صومعه آنان زمان مشغول شد که حق تعالی پیر او را یار آورد          و نائب شد و این قصه تمامی خوابه فرید الدین عطار نظم کرده است و شارحی دیگر در شرح این بیت پسند          که از بادی که ضراط این حدیث مراد است که در اثنای راه از پیر جاد شده اینان خاک یعنی همه مریدان          با او بودند و معنی که از و نه پسندیدند از و اعراض کردند اما معنی اول بهتر است بیک بادی که معنی یکیم          یا کینفس ایمان به او و خود را باند و راجع</p>	
هر یک از آن استنی بر نشانند	تا همه رختند یکی شخص مانند

پیر بد گفت چه افتاد در آس	کان همد فرستند توانندی سجا
گفت مریدی دل من جایی تو	تاج سرم خاک کف پایی تو
من زبیا دادم اول نفس	تا بهمان بادشوم باز پس

استین ایشان از اعراض کردن در اندک کسی شیخ مصلح الدین سعدی گوید که تو خود ای استین از نشان  
و خوار ای دهن اندر کش و کس جایی نخواهد رفت جز در کان حلوانی پس زبیا دادم ای بباد بود آنکه  
اول نفس که بر تو پیوستم بلکه بصدق ارادت بود و بیا دادم و در دستان آسان بود و در آخر آسان آید  
و شوار بهت آمد و آسان زبیا دادم روح

بارکش زبیا شوار تر نه	با طبیعت کش از خرد نه
-----------------------	-----------------------

بارکش زبیا شوار تر نه ساسی تحمل شد اندر و تقوی کن از تر نه یعنی اگر تر دهن نه که مراد از کنگی طبیعت است  
یعنی اطاعت طبیعت مکن و آنچه خواهد بود در دهن این از فتور عقل است و صفت و له جسم است

تا خط زبیا تو زبیا شد	دیده باد تر شد و او تر شد
-----------------------	---------------------------

خط زبیا عبارت از زبیا است و تر شد یعنی ظاهر آری ستمه برای نمایش خلق و باطن ملکوت بنفاق و  
نشد دیده بد و تر شد یعنی از شفقت بد و که عمر در تعطیل ضائع میکند و او تر شد یعنی آن آید و نفاق  
خشک ماند و با با اخلاص تر شد و میر خسرو گوید که زبیا خشک از پی آسان شود و کت سدا از جوی  
آب نو به حاصل است که در زبیا و تر و ویر کن و دل زج

زبیا که در زبیا کش سلطان	آنچه در زبیا کش سلطان
--------------------------	-----------------------

شخصیت زبیا زبیا و در و کرد و آن کنایت از حاسدان بنافق خود دارد و اکنون کنایت از زبیا  
خود میکند و در ظاهر اخلاص با ملک و دشت و زبیا که در زبیا کش سلطان بود یعنی مقرران شیوگان سلطان  
که ایشان خلعت های زبیا را از وی بکشند و بپوشند و زبیا را بپوشانند و بپوشانند و زبیا را  
ریاضت باشد قصه ایشان همچو قصه زبیل سلیمان علیه السلام است شیخ مصلح الدین سعدی فرماید در  
عمل کوش هر چه ای پوشش تاج بر سر تو و علم بر دوش و آن قصه چنانست که سلیمان بن داود



آن ملک که دهرت چنانکه ذکر کرده شد با آنچنان بسط ملک و استخدا مین و انس حیوانات و نباتات و باجموعه  
تربیل بافتی و قوت خود از بهای آن ساختی و از داخل مملکت جنبه و نفس خود و خرج نمیکرد  
وله نورانشده مرشد

شمع که برافشانی است | زیر قیازاد برافشانی است

زرافشانی شمع نورافشانی را دست در رنگ زبانه او همچو زست و قبای شمع شعاع اوست و با  
منجیق او در آن پرده جامه است که برجه به پا چید و در شمع غلاف سازند تا با شمع او و افشاند  
از طرفیه مطلوب بر افشانی باشد پرده بردارد و اصل است که تقوی نور باطن منور است اگر چه کسی زیر قیازاد  
و احتمالاً ملوک اردو چنانکه در شمع است نه زهریانی که در منافقات حضرت شیخ سعدی علیه السلام  
گوید مراد اهل طریقت لباس ظاهریست و کبر خدایت سلطان پند و جعفری باشد و کج

زهر غریب است یعنی نه در | گنج عزیزیت بویرانه در  
زهر نظامی که طراز خوش است | زیر شین علم در کش است

غریب است یعنی نادریست که بخوار از دیگر بود و طراز با نیت و علم بر دست طراز خوش است  
باخت خوش طراز خوب و در کش مطر است خواجه نظامی ازین شیخی خود یاد داشت خود مراد و با  
آنکه از ملوک سلاطین نکرشد و بر فقر او ساکنین آید که کند یا بیست ملوک عصر امراد و از آنکه با ایشان نظام  
احتمالاً دهرت و در باطن حق مشغول بود و نور

مقاله میر و هم در یو قالی دنیا

قلب فی چند که بزخاستند | قابلی از قلب بیاراستند

قلب آن که کذاب و منافق است و در عرف مقام و دغا باز را گویند که بزخاسته اند القالب آن بود  
چیزی داین استان در شکایت از حسد و عیان حاسد است که با خواجه بدجوی فضل بزخاسته  
وله نورانشده مرشد

چون شکم از روی کبر نشین است | حجت نکه دار زنگشت شان

پیش تو از نور موافق تر اند	وز سبب از سایه منافق تر اند
چون شکم بینی شکم با شصت و شصت از روی کرده است نگاه داشتن در حالت طبع و شهوت است یعنی از عیب گیری ایشان نگه دار انگشت بر جفت نهادن عیب گرفتن است پیش تو از نور موافق تر اند که نور مصفا و روشن است هر چه در باطن باشد ظاهر نماید و سایه که رست از ایشان طبع است که باطن را در آن توان دید منافق نیز از قدر یکی بکدر است که در ظاهر دوست و باطن دشمن باشد و که	
ساده تر از شمع و گره تر ز خود	سایه پدیدار و گره در وجود
ساده و ستر قوم و چیزی کشاده ساده تر از شمع است شمع موم و موم نرم بود هر چه از موم باز نذر نمود یعنی از ظاهر ساده و متواضع بود و از اندیشه شانی شمع میگوید و عود گره دار پاکیزه تر باشد گره در وجود ای کسی که در باطن ای جاسد از ظاهر محجوب موم مطیع و در باطن همچو عود گره دار نذر الله مر قده	
اگر موی از جگر نرسد زده	زنده و لیک از دم خود مرده
گرم از احتیاط ظاهر و پستش در باطن یعنی از جگر نرسد زده و که جگر بعد دل گرم ترین اعضا است اما چون خون نرسد به است زنده و صورت ظاهر و در باطن از مرده دلی مرده اند و دلی دل از کفر و نفاق باشد و که رسته اند علیه	
خازن کوه اند گور از نشان	غیر بخوابی مرده آواز نشان
خازن کوه اند ای خازن همچو کوه اند که در کوه هر جای او گونیه همان باز گردن سعدی رح گوید گر برسد ناله سعدی بکوه کوه بناله ز زبان صداء و اگر خازن کوه با صفت خوانند ساکنان کوه از دوگان و حشرات مرا باشد که با ایشان از گفتن و از ایشان انس گرفتن خطاست با قایم مطلوب صد دارد و انچه بجزیر نمودن و شکم زدن و لرح	
لافت زمان که تو غریبی شوی	چند کنان که تو بجزیری شوی
لافت زان که غریبی شوی	لافت زان که غریبی شوی

لافت زان

هر دوستی که از نفاق و خود بینی است آن دوستی از دشمنی است و لازم

دوست بودم سر مراحت	در ندر با کن سخن ناگهان
ما را که سر هم بپوسته	زاد و خود را خور و از دوسته

مهر هم دارد دوستی که برای جراحت سازند و دوستی که برای جرات رسان بود که لقاء بحلیل شفاء این  
دور نه را که کنی بگذارد اگر نه چنین است و ناکس منافع است و هم پستی معیشت است که نه با و به  
و موش از غایت شغفت با خود را بخورند و چنین دوستی شخص دشمنی است و له جسم است

جمله بران که تو به سبق چون برند	بسکه کارت بچه افسون برند
---------------------------------	--------------------------

جمله ساد بران غم که تو بچه طوطی سبقت جوید و رونق کار تو بچه جلیله برند تا ایشان از دواج و ترا  
کسا و باشد و له جسم است

دوستی هر که تر از دشمنی است	چون دولت انگار کند دشمنی است
-----------------------------	------------------------------

ترا از دشمنی است اسی منطوق است از فعل نظام را و چون دولت انگار کند از نفاق دشمنی است و له جسم است

اگر نه تنگ دل شده وین خطا	راز تو چون روز صبحوا چرا
---------------------------	--------------------------

التقاء مع القلوب تشابها و در شل است القلب مرآة القلب تنگ دل باز اندکی بنجایمی که از نگاه  
نمودان داشت یعنی اگر از تنگدلی باز نشای سر خود میرنجی و از هم فاش میکنی خطاست و له جسم است

تا نشای گهر یا رخسایش	طرح کلن گوهر است از خویش
-----------------------	--------------------------

یعنی اگر به تنگدلی راز گشتی و او فاش کرد عیب است که اگر دل تو هم تنگ نبودی راز خود را نه  
نمودی و درون همیشه آنچه از تنگدلی باز نماند گهر اصل و ذات شریف و چیزی نفیس را به رخ بگذار  
و از گوهر دوم اصل مرآت اضافت بیانی است و لوح

دوستان صاحب سر میشد با جوان	از در او بود
-----------------------------	--------------

خاکسختی چه میشد بود	خامد تر از ما و بچه میشد بود
کار جوان در دین در کشید	که همه عالم عکس بر گزید

خاصگی مقرب و مخلص و حبشید بادشاه بس بزرگ بود و مقصد و نوزده سال ملک عم ایوان بادشاه  
دشت خاص تر از ماه بخورشید بود ازین دی که ماه از خورشید نور اقتباس میکند کارها را و بینی کار  
خاصگی حبشید بدان مرتبه رسید که همه عالم اسی از همه اهل ملک یا کاران درگاه خود کشید و در حبشید

بر زنی ره بجا آمد و یافت	لاله او چون گل خود ز روی
گفت که به و از چرخان کرد	کاب ز جوی ملک آن خورده
زرد چرایی چه از آن میکشد	تنگدلی حبیت ازین فحوشه

ره بجا آمد و یافت یعنی به حال او مطلع شد از روی رسا را که خسار و غدار و همچو لاله مثل چهره پیران  
زرد و بد و پیری از نقصان رنگ چهره زردی زنگ گشت که سر از چرخان کرده از دست  
زردی رخ که در خان برگ در خان ریخته و در دشت و شاخه از بی برگی بی نظاره مانند کاب و  
ملکان خورده یعنی تربت از ملوک یافته و دشت از تربت آب تازه کرده و تو زرد چرایی چنان است  
یعنی از جوب لطف ملک لذت دنیا میکشی و تنگدلی در خورشید سبب حبیت و له روح

بر تو جوان گوید پیری چرات	لاله خود روی تو فیری چرات
گوید پیری چرات که در پیری از قدرت خون و ریختن گشت زردی بشیر و ظالم میشود و در کثر	لاله خوری یعنی مستی لعل نوش که لاله گل خشت و اینجاست لعل را و است و در پیری نسخ است لاله
یعنی لاله رخ تو درین اوان همچو لاله بایستی بخور و چرات و خیر و گل شدت بسرخی و زردی است	وله نور افشده

شاه نهادت بمقدار خویش	بر دل من گوهر اسرار خویش
زان کنم با تو در خنده بان	تا زده ام بر نیر و رخ را

این بقوله آخر است شاه نهادت بمقدار خویش اسی بانه از هر تبه خود از اسرار ملکی و سبب این  
خوش خنده و با کسی حکایت نمیکند نباید که افشای سر شود و له

کز دل این را ز نیر و رخ شود	دل نیم آینه که دم خون شود
-----------------------------	---------------------------

در بزم راز نشان آشکار	بخت خور و بسترین نینا
-----------------------	-----------------------

خاصیت بیشتر چون در دل ستری درازی مخفی باشد که اظهار نتوان کرد و دشواری آنم در تلقی باشد  
و ظاهر بدین بجا بدو طعام و آب و خواب خوش نباید خاصه سرملوک که افشای کنی هم تلفت زینها  
خوردن صرست و افشوی است یعنی اگر افشای هر ارباب و شاه کنی بخت تلفت سرین و افشوی خورد و له راج

مرد فرشته زبان خوش بود	و ان سگ دیوانه زبان کش بود
------------------------	----------------------------

فرشته زبان سگ است از گفتار بالا لغتیه بیان کنی که سگ دیوانه تشبیه کنی که زبان در گفتار بیرون کشیده باشد  
و از شعار سگ دیوانه است زبان بیرون کشیده و سر فرو نگنده و دم در میان هر دو پای در آورده باشد  
و آب از دیش میزد و قصد دیدن کند اما سخت نتواند دید و پشیمان شود و هر چه پیش و آید بر آن  
حمله کند و دیگر در سگ دیوانه گزند و دیوانه شود و میر و قاجار و زجر است گزیدگی او را و اسند بل شدن  
ندم و اگر سگ دیوانه بکشد باید که علاج زودتر کند و گرنه پلای شود و در کشتن سگ دیوانه خصم است  
و مردم بسیار گوی اظهار کنند اسرار فرشتین و دیگر از اسرار رساندن و له رحم الله

دار درین طشت زبان آنگاه	تا سرت از طشت نگوید که آه
-------------------------	---------------------------

درین طشت درین جهان یا زیر این فلک که هیچ طشت مرد و دست و مقادیر و ملک جبار به بوده است که چون  
کسی ایست بیدم نمودند سر مقتول را در طشت کرده پیش ایشان می آورند تا مقتول ایشان  
و دشمن خود را بنظر ببیند و له رحم الله

لب کشاگر چه درو لو شهاست	که در پس قلواری بی گوشه شهاست
تا چو نقشه شست نشنوند	هم بزبان تو زبان نذر و نند

نوش یا زهر و چیز شیرین او خدان زهر است و گوارش آب و فصاحت و گفتار نیک و موافق امر و ادا  
و نقشه گلی که بود و از نازکی بعد گفتن زود بیزد و نفس می بوی بویت و بوی بعد گفتن و هم در  
بعد از آن در خانه یعنی تا چو نقشه نصارت ببل سر او بشود و از افشای سر او یعنی ادعای تصدیق  
و له نور الله مرقد

بدین وقت که آن گشتی را	بر هیچ مگوئوبت خاموشی را
یعنی اگر کسی بدگوید یا کسی شنود خود را که سازد که از قضاوت وقت نیست تا کوآن شریک نباشد و از آن مضرت نرسد و اگر آن گوش بلند شنود و کردار گویند هیچ مگوئوبت خاموشی است که بکلیت علم مسکن نمی آید و گوید پیشانی گفتار دیدیم بسی و پیشانی گشت از خوشی که همه وقت کم گفتن از روی بار و گزیده است خاصه درین روزگار و دلچ	
چند نویسی قلم آهسته دار	بر کوئوبت بند زبان بسته دار
قلم آهسته دار یعنی آنچه متضمن قلم نویسیست نباید نوشت و بر کوئوبت بند زبان بسته دار یعنی آنچه نویسی با کمالی مانا که در جبهه اعمال تو نویسد پس زبانت را از مالا یعنی گفتن بسته دارد و که تعالی کر اما کاتبین تعلیمون ما تفعلون ای یکتیران دله رحمه الله	
آب محبت هر چه شنید و شنید	آئینه سان هر چه بیند بگویی
خاصیت آب است هر چه رسد آنرا بشنید و پاک گرداند و با هر چه آمیزد رنگ آن گیرد یعنی مثل آب هر چه شنیدی آنرا از دل بگویند و آنچه آینه هر چه بیند بگویی لیس	
آنچه بدینند غمخواران شب	باز گویند روز این شب
لاجرم این گنبد انجم فروز	آنچه شب دیدن گوید روز
القیوم مردم بار شک و از عیوران سالکان عاشقان را غیبت و کمالان مرا و غیرت از غیبت هر که را غیبت نیست محبت نیست و تخصیص میدان شب با نیست که شب بعبادت مشغول میدانند آنچه ایشانرا بنمایند در خواب بینند و یا چیزی مطلع گردند روز کسی اما باز گویند از غیرت میان اهل سلوک کمالی است هر که بر تیر رسد و آنجا چیزی بیند اگر اظهار کند هم در آن مقام بماند و از این تیر نتواند فریاد بزند و دم نماید و متذلل است و آنچه شب بیند یعنی بر فلک از ظهور کوکب ماهه آنرا در روز باز گویند که کوکب در دنیا شمس پوشیده نشوند فلک نیز غیور است که کسی ابریکمال نتواند	
و غیرت برد و له رحمه الله	

شب که نهانخانه گنجینه است

در دل گنج بیست و هفت

نهانخانه عمارتی که در زیر زمین سازند و شب که بهترین اوقات ملاقات شاق و هنگام مشغول  
و خلوت است در دل شب بیسی سینماست ای بسا گنج از اسرار بنهای شب بیدار است که با یکدیگر  
گفته اند و له رحمة الله

برق را دانی که در دل پرورد

انچه بیند برو بگذرند

برق را دانی که در دل پرورد و کمالان حقیقت است که همچو برق سرعت می گذرند  
و پروردان درون از علم حکمت و معرفت است و انچه بیند برو بگذرند یعنی دران مقام وزنگ  
نکستند و از ان پیشتر روند اگر بر چنانیت کسی مشغول شوند از ان بگذرند و هیچ

چشم و زبانی که در دو دستند

از سر میوزن پوستانند

چشم و زبان چو پیروی در حق تبارخ من اند که اسرار غیبی ظاهر اند و کار باطن در دل دارد و له روح

عشق چو آید پرده کرامات شد

چون برآمد خرابات شد

عشق در پرده یعنی در ستر از کرامات شد اگر چه عشق مجاز است که در بیت از حضرت محمد مصطفی صلی  
علیه آله و سلم من عشق و صبر کم غفر الله له و او داخل محبة بغیر حساب و در خبر دیگر است من عشق صبر کم  
نمات بات شهید اچون بد آمد خرابات شد یعنی همان طبعی فاش شد شهنش غرض گشت اهل خرابات شد  
وله نور الله مرشد

این گره از رشته دین که بچون

نیبه حلاج مدین کرده اند

این گره اشارت بر عشق و عدم محبت است که هرگاه که در کامل تر و عاشق تر محمد مصطفی صلی  
آله و سلم که صاحب شریعت است در دین و عقل از همه کامل تر و از همه عاشق تر بود و حلاج فرایند  
یعنی دانند از وی جدا کننده و اینجا خواهد نمود حلاج مدین که بر داریش کرده و بقیه ای مشایخ و سادگان  
مشهور است به آن بود که از انچه گفتند و این در شریعت کفر است و نزدیک مشایخ از عیب آنکه  
انفشای هرزه ای کرد و لاجرم برادر کردند و هم قشره خون از او که بر زمین چسبید نقش از انان بر

شیخ شرف الدین گوید صد شرف را اگر بر غم آری خون او ز می + بران طهر که از خوشش چنان نقش  
خمسند و دله جسمه اش

غنچه جان پرده این کز کرد	چشمه خون شد که دهان باز کرد
--------------------------	-----------------------------

غنچه هرگاه که بشکفت سرخی باطن که مستور بود ظاهر بنماید و آن بنیز که زوایا است و دودال و زرب بگرد  
و چشمه خون شد یعنی خون او روان شد و بر شیشه گشت و لایح

این خوش را که کاشد دل خوشی	چون بر جان آوری تش بود
----------------------------	------------------------

این خوش را اشارت به عشق است که در مذاق اهل دل نیک لذت دهد و اگر استقامت بسیار آید  
نشدیم و الحاشی که با تجربه و داین خوشی هر چه بکشد دل خود را یعنی محضی داند و بگوید که این محرم  
نگردد اندر خوشی بادی که خوش بود و دایه خبر و فرمایند هم تو در دل شب با جگر خویش خودم + این خوش شیر  
ذوقی به تنها دارد + چون بیان آوری یعنی چون این اسرار را بر کسی گفتن به زبان درسی آتش گردد  
که ترا نوزبان تر بسوزد برای عفت فاشه بگردان و ابرج

اینست فصاحت زبان بگوشت	اینست شتابی که در استقامت
------------------------	---------------------------

یعنی اینست این گوشت است فصاحت زبان بگوشت است و صحت که در گفتار اهل صواب است  
هم البته غلط افتد عیب بگیرند که ما هم بگویم بدین که قول الصواب قائم معینان شمع فی القلاد و در آخر  
منقول است من بکت سلم بن سلم نمی که در نگاری در آتش است یعنی کار با بستر گند که غرض و در حال  
و مستعمل از غرض باز نماند و در صلیح محرم گردد و در صلیح محرم و در

روشنی دل خبر آن را دود	کو دهن خود در گران را دود
------------------------	---------------------------

یعنی هر که شکر سخن گیرد و دیگران را بشنود و خود را بگوید و در روشن دل دست و دهن که نور الله مرقد  
آن است و دل که میان آن است

از هر بیعت و دیگر باز گردانیدن یعنی آن سر که میان دل است باید که تر جبران هم میان دل و گوشت  
تا نماند و دود فاش نشود و اگر محرمی خواهد اهل دلی بود و دود را خواهد یافت شاعر گوید باید که



از حال دل خویش قیاس گفتیم باز شنیدیم چنانچه

مقاله نور و دم در شکایت و دوران

تا که ز خود دست بر افشانیدیم  
سبب خاک می چه فرزانده ایم  
صحبت این خاک ترا خوا کرد  
خاک چنین تعبیه بسیار کرد

ز خود دست بر افشانده ایم یعنی ترک خودی خود و دهیم بهر خاک ای قالب که از خاک است و اما  
صحبت این خاک یعنی دنیا و تن پرستی ترا خوا کرد باز ماضی و هیولی اخلاق و تعبدیه را رستن لشکر  
برای جنگ یعنی این خاک مثل این تعبیه حرکات بسیار کرده است و این

عمر همه رفت و زمانس تریم | قافله از قافله و اسپس تریم  
عمر همه رفت یعنی خلاصه عمر هر باری رفت و برقیه اعتنا نیست یعنی از فکر دانند ایم بلکه از نام  
که بقصد رسیدیم قافله از قافله و اسپس تریم یعنی سزاوار آن معاصران که در طریقت حقیقت شروع کردند  
مرتبه مرتبه پیش میروند و ما از همه ستریم و له لوراده میروند

این دو فرشته شده و بر بند ما | و یوز بدنامی پیوندا

این دو فرشته اشارت بر گراما کاتبین است و در بند ما می در بند اصلحی است که در تکیه است ما و  
مصرع ثانی بهای بیاع اول نیست درت ما یکدون با یغانه یعنی چنان و معاصی نام شدیم که در این  
بر نامی با پیوند شده اسی فرق مانده چنانکه خواجیه یک است و هر از اینها شیطان بود و بعد  
کبیر و کنون رههای شیطانم سخن باشد ان لا اله الا هو و بوقت مردم این نکته زبان نهم و اگر  
لفظ شده ابصرع ثانی و در حرف یار که در بنامی است با صافت خوانند معنی چنان باشد که این  
دو فرشته و پیونده اند بنامی پیوندا و این خطا باشد که از دیوتوش و تنفر مراد است و که روح

گرم روی سر و سخن گستریم | سردی و گرمی چه خاکستریم  
گرم و معنی لان در لاف دین از ریج و سرد سخن گستریم یعنی در معنی کابل و سرد و سخن بعد از  
آتش خاکستر گردان خاکستر اگر گرم باشد اما از ان لقا و آتش شیا به چپان ما و دعوی است

گرم رویم و در معنی سرد و شمرده ایم سر و معنی دل و رحمة الله علیه

نور دِل و درویشی سینه کبر | راحت و آسایش پا ریش کو

رحمت و آسایش در سال گذشته بود اما سال کنونی یعنی در اعمال نیک که از فرمودنی این نیست بلکه بر  
فقد بیشتر است و این علامت عقوبت قیامت است که در غیرت من جاوید از این معینم که نسیب  
خیر و علی شرف فلیتخیر لا نار و لا نارعه

عزیز شہزادہ ملک قیامت بنید

فقد علم صبح روان نا پدید

شب آهنگ شده است شب گش که از کاروان گش بچم گویند و عرب از اطرافت خوانند و در  
طلوع کند و اینجا نیز مرا دست چنانکه خواهد شد گویند پس اندر وجه الغریه میکنند نامه میگوید  
فرو رفت شب روز روشن رسید، شب آهنگ را صبح صادق میداد و درین بیت مخزن تقدیم تا آخر  
یعنی شب دنیا را صبح قیامت دید که دنیا منظم است و قیامت کنایه از صبح اولی قیامت  
و باحوالی استعاره است که عالم و ایلت جوانی ناپدید شد و پیری و موت قریب رسید و این شنوئی نبی  
از و الفجر علی الصبح و نه نور افروز

بر سر ازین امام که خوشنویس است

زیر کی اور چن چارہ است

گرگز درو ما و قبا و ناست

نویسندگان: دکتران رست گردانا و...

ازین جمله شایسته بودنیاست ازیر کی و دوانائی و علم برای کار چاره آخرت و یانیدن کوزدم  
دنیاست ببت دوم برای تائید که رگ از رویان و دنیا تیرست و دندان نیز تیرد و اما رویان  
از سنگ نیز کی و دوانائی غلامیست که از محنت و دلم

ہر سہری کان دل مفتند

پنده غسوح و قمار و خستند

در سپیدایش سکرستان شوم

ششم آن آب روخندان شود

و در هر شهر و ده و روستا و هر چه از این شهرهای وی هنری دره فضا است که

و سنگ نرود خاک پاک کنند آنرا یا در نرود و عنبه الواسع جلی گوید و بتدریج دراز تر مقام تربیت گردد  
 که در این پنج روز یک قطره آبی چون گوگرد و کبر

مردم پرورده بحبان پرورند اگر هنری در طریقی بیگردد

یعنی مصلای نبرد تربیت یافته بجان پرورند اگر نبرد در طریقی از اطراف نگرند که نبرد بکند بلکه  
 نایاب اند و له رحمة الله علیه

حاصل یافت تماشا کنند  
 نام کرم ساخته شده زبان  
 گفت سخاوتی ز شیخ  
 نسبت اندوخته بود کنند  
 اسم و فائده گی را بجان  
 خوانده سخن را طریقی گویند

بی هنر آن حاسدان یا خدمت را تماشا حاصل کنند یعنی کرم را جالبی و تعلق نام کرد و وفادار اند  
 را بجان گفته یعنی وفادار را بنده را بجان گویند گفت سخاوت را در شیخ و در شیخ و در شیخ  
 و گویند سخاکی را گویند که از سیل باز ما ملک آب افتد یعنی سخاکی که در لطافت مثل آب و در ندرت  
 خوانند از این کتابت گفتار خود و تمییز حاسدان بی هنر دارد و در هیچ

نقش و قلم بر سر میزند بر نه و خورشید ز رخ میزند

بر سر زدن قلم و دست چنانکه بر سر میزند که نقش بر بنیاد یعنی وفادار آن بی هنر آن میگویند و در سر زدن  
 به پوده و هر زده گفتن یعنی بر نه و خورشید که بر آسان اند و از لطف معاصی پاک در ایشان هم سخن پیوسته  
 میگویند و له رحمة الله علیه

گر زنی شربت شیرین چشمه دست شیرین بر گردن کنند

شیرین طبع شکلی است که در بای اسب شود و شیرین گوید و هم بوسید و در نه دارد و همند او بیا  
 شیرین دارد و یعنی از دست و دست لعلن بر لب بای گردن کشد یعنی در تازی فلک که نایل بر دور  
 بخین نایلان قیمت میدهد و دیگر را سبک و در دل هیچ

بر جگر سخت که کتب تمام سر که فرو شدند جو انگور خام

فام از الفاظ تشبیه است یعنی بر جگر بنی که در تنگی می آید بنیچه می شود و باشد از اکتساب بنی و یا از عرض و در سر که فرود شد یعنی با او ترش روی و بدگوی می کنند و اما در غایت ترشی مثل الگو رغام باشند که

ایک ہزار از طبع کسے پڑے

جاصیل دریا نہ سمہ شور و

یاسی رملخ بر نودار و نستعلیق

و حال بود قطره از چشمش کور

حاصل دریا نه نمند در بید که از دریا گاهی خواص در و گاهی خرفت یابد و همچنین در مردم نیز نمند بخوبی  
بهمه نه نباشد اگر چه در سینه مندر خیب اندک باشد لکن در سینه او باید بنگرست قال الشاعر و من کنه  
یرضی سجا یا کلها کفی المر فی فضل ان تعد عاینه و حله بود قطره از چشم کور - خاستیت چشم نیست  
و در گریه آب از چشم کور آن رود و از بسیاری اگر چه شاید قطره شرح نمیزد قطره است و پاشی بخ  
دست سوره رگتر و گران تر است یا مشرب به هر چه یوست که پاشی بخ نمند و سلیمان علیه السلام آتم و زنده  
که آن بهر چه از سوره یارست و غرض دارد که نمیراند که از بسیاری بگوید اولی

لی سہنرو پھنرا فستو گ

سید خندان و سید ناصر

عجب خردی خریدار عیب که اظهار عیب کنند و طالب هنرند و این دو سه بیت بر عیال تعلیل  
تجصیر شارت بهر عاقلان خواجه نظامی است و آنرا موس صاحب ثروت زرم و روح کاره دنیا د  
و ناموس لاکبر جبرئیل علیه السلام ناموس نیکدام و چیزیکه برپا کنند و افسوس فسون بفرزد و غیره  
سخن و استهزا است یعنی این خاکفته عیب خرد و ناموس بخیر ولی هنر و ستیزی ندارند و لکن

سینکھ تھانہ از غصہ دل بردوں اند

بره ترا از گره هر گره یک بر یک از آن

خاک کثیف است و چون آب بارش برشته شود و گل گردد و کثیف تر شود و هرگاه که گل بر گل بنشیند تیره تر گردد  
و عصاره سنگ است خاصه از اصل دل بر اصل فی و از نرسند پیوسته و لایح

دشوند از سحر انج را سهند

و شوند از بهمانی رسند

دود بخارات تنغیر گشته و بوی مردار و بخار عفومات مثل باطنی از بدن با غنی رسد و مفسد و باغ انداخته  
پیش از زمین گنفته شد بهشت و با و مظهر جمیع است و اصل آنست که ایشان بهر چه میبودند و فقرت میبایند و لوح

حال جهان بن که سرانش کهنم	نامزد و نامه در انش که اند
<p>ندید جهان حاسد ان بی اثرست که در ان محض نامزد و مشتاقان ماسو شده بودند و در اشد طوک اکابر عصر مرادند که قرب تیاست مشهوری ایران بزرگان که در ان باشند در شارق است قال علیه الصلوة و السلام اذا رؤس الامم الى اهل فائس الساعه و در صباچ است که خدی طویل که امارت ساخته و عده کرده و اذاکان الساعه اسفیه فاستقم و کان ضعیفم و انور شد و نورش</p>	
این دستانم کس بهدوش	می شکسته همه چون عهدی
<p>الکبد که سواره و اینجا مراد بنام کنند آبا و اجداد و اولاد و انش بزرگی فرماید پوشیده هر قع اند عامی چند بگرفته خطامات انصافی چه نافرته در صدق و صفا گامی چند بدینام کنند و کنون نامی می شکسته یعنی از ارحم و قد و همی شکسته نامن در وقت سبزه فکرم طعن از ایشان شکسته مکه ان شکست سبب افزونی نیست و له رحمة الله</p>	
برنج که قسم ز حد افزون بریند	با فلک این رقبه سپردنند
<p>برنج افزون بریند و تو علمم و کرم ذات خود از حد و تعصب فضل من کنند و از مرتبه فضل من که فکرم ایشان باطلار که کاغذ و تو شایع در این</p>	
سرخ تازه تر از باغ روح	منکر ویرینه چو اصحاب روح
<p>بر سخن تازه یعنی سخن تازه من و باغ روح از حیث است یعنی تازه همچون برنج که هرگز کمینه نگردد و زنگی من بد است که بعد موت ذکر من باقی است و سخن من جان پرور است و ایشان از ان که قوم نوح و نوح علیه السلام هند و پنجاه سال تو م خود را در عتک کرد و هفتاد و تبیل بوده اند از هر قبلی که از ایشان بمان آور و گویند خرم هفتاد کس ایمان بیاوردند از تحت ولی فکرمی ایشان شبیه کرد و روح</p>	
ای علم خضر غر که کین	وی نفس روح و عاقل کین
<p>خضر یعنی شبر و خضر بفتح خا سکون خضا و کسر الخا و سکون الضا و خضر صاحب موسی علیه السلام بود از غیر ان در اقرنین بود و علم بر دشت و درین که سکندر در حکایت رفت خضر را لیس مقدم لشکر او بود</p>	

و اما اگر از علم کس به تیز سیر است و ملائکه در دود و دوشان نازل شوند و بگویند که عالم خضر و عالم ناکر را مشاهده  
عزاسکین یا در این انبیه هم دیکوینا اگر دود و انفس نوح علیه السلام نیز در دمی طلیعه که بر اینسان از عبادی  
طوفان واقع شد و آن شهوت و دعای انبیا استجاب است خاصه بقی است خود دلچ

عقیده و از یک در بود  
نیز که یک برادر و خوش

گنگ شود چون شمشیر برود  
ایکس چو گرد و گرد و خموش

معاندان خود را بسکونت که چیزی از آنکس آید نشیند  
آواز و درویش کند و چون پیشه و دانش گردان  
خالی و بیگره نگردد سخن بگوید و کنایه از حساد و

درستان بوسل با بار

در همین باغ بود که شمس خست  
کز سجد مرغان توئی خاموش

بمیل یا باز در آید گفت  
کوی حرام که در آخر سال

نادر باغ مجموع نوشتا است و همین در باغ معروف  
 در باغ چنین فنان گل گشت زینبیل و آفرود که  
 زینبیل خدیجه بی بی و همان را و گلین یک نهاد  
 سلوت و در میان بسیار گونی سیگور این مقوله  
 از این و یعنی از هر یک است تو چو اشرف یافتی آخر

انوار کتب و کتب کشف و کشف  
میرزا محمد شمس الدین

باب سخن از سبزه کاشی  
طوبی و کرمی که کرمی در

این سوال طبعی از ارباب است و باز آرد از خجسته  
 منیر ملک شاه بادشاه پورده کس بزرگ دوری  
 چنانکه باز سی دوری که در آن

د ویشتر می ادا ال سگت باش  
دیک سگت وید پلو می دسی چیز  
زبان دیک آینه نباشد روح

طعمه من کرم شکازی چرست	خانم من بر سر بخاری چرست
این چرست که بلبل است و طعمه بلبل بیشتر در گلزار باشد و گلها می خراسان خاز و از مثل گل اصل قصد گلها می گیرد و نور را نهد مرده	
بازید و گفت همه گوش باش	خاشم فکر و خاموش باش
منکه شدم کار شناس اندکی	صد کنم و باز بشویم سبک
همه گوش باش یعنی با بهنام خاموشیم نیک بنگر و بعضی نسخ است باز می کن بنگر ای در شکایت باش منکه شدم کار شناس اندکی یعنی معرفت کار مرا حاصل شد از آن جا که شدم صد کنم و باز بشویم یکی هم ازین صبر من پسند و ربوت سلاطین جایی بایم امیر خسرو فرایده در جزا فردی مردی از کاری پیش کرد و نهان جزا فردی بود و در زبان آرد سخن آنکه او کرد و گفت او را شمر و شام و آنکه او کرد گفت او را من جزا شمر زن و در حیره	
چون تو به زخم زبانه تمام	کرم خور و خارشین اسلام
این مقوله باز است یعنی کرم بسیار گونی تو این شد که کرم خوزی و بر خارشینی و اسلام است که در اتمام کلام گویند و در وقت در آمدن و بیرون شدن از مجلس هم سلام گویند و ابرج	
خطبه چو بر نام فریدون کشند	حکم بر آرد و کارون کشند
از خطبه طاعت مراد است و فریدون پادشاه عم بود از کوه پایه برآمده و می آید تا ز می آید و حکم گرفته و پادشاهی اندک و حکم بر آرد و کارون کشند کارون نقیب و قاصد است یعنی چون طاعت حکم عمل بر هر چه کارون ساند میکنند و در بعضی نسخ حکم بر آرد و کارون کشند یعنی حکم بر هر چه فرمایند و گفت غیر می که هر چه کارون و کارون دروغ است از کوه پایه برآمده و می آید تا ز می آید و کارون کشند دارد و کارون کشند مرده	
صبح که بر یابگ خروست لبوس	نقنده زن از راه نسوس لبوس
این بیت نظیر بیت اول است و خروست و عادت است که بیشتری از وقت صبح بیاگند خنده و لبوس	

اندر آه افوس و شتر است یعنی دعوی غفلت صبح بر بایگ خوش است و میدان سج و خوش خوش یک وقت است  
و دیر بعث نیست و هر چه آواز دارد و لا شایانست و در خزانه اندوسین خمد و درج

چرخ که در معرض فریاد نیست | هیچ سر از خیرش آزاد نیست

و فضل سکوت میگوید یعنی چرخ بآن غفلت ساکت است و از دوام حرکت هیچ آواز شنیده نمیشود  
هم از آنست که تاثیر حرکت او در همه مؤثر است و هیچ چیز نیست که از تاثیر وی در قوا اثر نیست بفرمان  
الله تعالی و خیر و حلقه که بدان رسن تابند و خیر خرگاهه اگر نگیرد و درج

برکش آوازه نظم بلند | تا چون نظامی نشوی شهر بند

مولد و شاد و خواجه نظامی گنجی بود و از سبب آنکه زمین شده بود و بسبب حب وطن نیز بود و اگر چه  
مطلوب سفر داشت و ملوک اطراف خاصه ملوک عراق طالب او بودند از سبب آنکه نظم او در طرا  
رسیده بود و له نور الله مرسته

مقاله سیم در استقبال آخرت و اعراض از مشغولیتها

مجلس خلوت مگر آراسته | روشن و خوش چون سنا کاسته  
شمع فرزانه و شکر بخیه | تخت زده غایبه میخسته

مجلس خلوت مجلس خالی که در آن اصدق دل و خلوص اعتقاد مشغول گردند تا کاسته بفرقی  
که در شب چهاردهم نقصانی در ماه نباشد و بعضی گویند مجلس خلوت کنایت از بهشت است و شکر بخیه  
یعنی شاکر کرده و غایبه یعنی خوشبخت است که در آن مشک و کافور به هم آمیزند و حضرت پیاصلی الله  
عسینة الله و غایبه آمده اند و له نور الله مرسته

بر تو دنیا طلب بین گداز | بانگ بر آورده رقیبان راز  
گو در میان دیگران باز گرد | اگر دهر پرده این راز گرد

بر تو دنیا طلب در این تنبیه غافلان دنیا طلب است که در کار دین نهادن دارد و در رقیبان راز  
ملکه دنیا و کتب منزل هر دو است که تر است و بی و تنخوف کرده اند که در سید او اگر آن باکره دنیا



یعنی از غلمان و شیاطین و نفس و هوا باز گرد و سرسپرده استعاره از افلاک است یا همین از راه  
باشد آن را از دین و متابعت پیغمبر صلعم و الحج

از وقت این بادی پوشیده | بر تو پوشیده که پوشیده

این بادی اشارت بر دنیا است بر تو پوشیده که پوشیده یعنی شریعت را پوشیده و تجاہل کرده از کتاب  
معاضی کرده یا از غفلت پوشیده بر تو دوره دوره عرض خواهند کرد و در همه الله

سر و نفس بود سگ گر کمین | از دور ازان درخت گر پستین

سگ در کمین گرم است سر و نفس آنست که در حالت غضب آب و دانهش بفرود نیز با کلهای هر کس  
رو به ازان درخت گر پستین که نامرئی نفس سگ اورا مضرت نرساند که پستین گرم است و اشغنی  
او عائی و قصور است و اصل آنست که از سر وی فراج مردم بادی دنیا را گرم کند انیده اند و یاد و نوح را  
بجوشانند و در حمت الله علیه

دو رخ گوگرد شد این تیره دشت | ای خاک آنکس که سبکتر گذشت

این تیره دشت اشارت بر دنیا است و دو رخ را گوگرد گفت که از غایت حرارت آتش از بعثت چرخ  
سبکند و بوی زشت می آید و دنیا نیز چنین است خاک آنکس که سبکتر گذشت یعنی آلوده نشد و از حرارت  
جهان خلاص یافت و الله اعلم

آب دمانه باد بگردن | در وقت این چشمه گوگرد کن

باد بگردن یعنی باب ذکر حق و ایمان امر شرع ترک لذت جمع کن این چشمه گوگرد کن یعنی دنیا را  
تا این آب سرد آن حرارت دنیا را ببرد و در حج

باز و این دام فلک آوده | طرح کن این خاک زمین آوده

دام فلک آوده باب دنیا است بعضی نفس را آوده شده اند و طرح با کنند نیست و خاک زمین آوده باب  
آودنیست یعنی تربیت قالب بکن مقصود ترک و تخرید و از الحج

حلقه بند از باستان دیه | تا تو فرو مالی و آزاد دیه

بنامه بنیاد نفس را در اسباب و تعلقات دنیاوی را که برای بند و ساخته بستاندنی ای بنده بر عقل و عجز  
بر انداخته و در تو خیز اخلاق حمیده و اعمال مستوده و ثمانه و از بندگی آزاد گردی و دلبر

هر که درین راه متنی می یابد | برین دستور است و برین می کند

هر چه از نفس و هوا و شیاطین و فرخ فاش و نیاز است می گذرد و می گذردن از سبب ایشانست و چون  
دور از این می رسد ای از مقصد اصلی دور می افتد از غله رحمة الله علیه

خمس کرده و تر از او است | کاین ز تو پنهان بود آن بر تو

ماره افروها اگر چه دشمن اند اما بسبب که بزرگ است از مردم پنهان نباشد و خراش نیز بکشد و کز مردم خرد  
نزدیک کمتر آید و خراش از او می چندان هم نباشد و از و ناگاه و نرفته بزرگ آید و اینجا نفس و شیطان را از  
که تو حقیر می بینی و از نظر بزرگان در رخ

دشمن خرد است بلای بزرگ | غفلت از دست خطای  
خرد و بین گر چه بود خرد کین | خرد شوی اگر نشوی خرد بین

خرد و بین یعنی دشمن خود را حقیر می داند و خرد و کین یعنی اندک اشتباه و لغو اند که خرد و خرد شوی یعنی شکسته  
و دره و دره شوی و این چنینست تا مست گر نشوی خرد و بین اگر این نکته خرد و بار یک بینی و خرد  
عیب نیز است اوله نور الله مرقده

با همه خردی بقدر مایه زود | میل کشن بچه مار است مور

این مثل خرد و دست که موعظ اگر چه بی زور است با این بی قوتی بچه مار را که اگر داند و بین  
حکیم کشیدن که گردن چشم است و اینجا نیست که بچه خرد و شیر مار و دیگر حیوانات ابله و چند روز  
اگر مار را می افطنت کند و غائب شود مور چشم او را بخورد و کور گردد و اند دلبر

خانه خیز از در و جوار بر پیش | بادیه بر عقل به شمع کوش

خانه و دیار از حوادث دیو و شیاطین نفس است جوار بر پیش یعنی جوار نفس و در عقل  
از دوری ایشان بجا فطرت نگاه دار و از بادیه دنیا مراد بود و عقل جویست که مردم را از راه بے راه

و کمال گردانند و دیوانه بسجده بگردانند و از دست یاعین و فرخ فاط و دنیا و دست و درج

غار تپاس که در اول زمستان راه نیز و یکی منزل زمستان

غار قی تمازاج کننده و در شربان اول شیا عین نفس و هوا و اسباب و دنیا است و هر خیم مردم از جهان  
بوند این دشمنان قصد بشکرتند و از دست و وقت مرگ مجذبات دنیا و دیوانه ای که از او ملک و شکر  
قبض جان و شیطان منتظر قمارت ایمان و برای محبت اسباب ترصد باشند و از شان و تلخی سکر  
که دهن از تشنگی خشک گردد و شیطان تلخ شربت و در دست گرفته مقابل ایستاد شود و بگوید عبادت چنانکه  
ترافع نکرد اگر ایمان خودین دمی ترا درین حال در پیم و شربت شیرین و سر و ترا نوشانم نعوذ باشد که اکثر  
بایک لایمان عند الشیخ و شربت تجار از راه فریب افتند و بساکشی که در ساحل سیاه غرق گرد و بزرگی گویند  
سلاح جان نیز ایمان سلامت آوردیم و بلیک بیکر کوی تو را ایمان است و درج

ترسم از آن شب که بشنوم کنند  
قافله برده و منزل رسان  
نات بینند همان شد و خواب  
خوارت ازین با وید بر آن کنند  
کشتی گشته بساحل رسان  
نات نراند روان شود و آب

از آن شب که بشنوم از آن شب اول مراد است که هیچ شب از آن دشوار نیست که در صبح است قال  
علیه الصلوة و السلام لا تأتی علی انیت اشد من اول لیله فارجو الاله انکم فی شیء من الصدق قال علیه السلام  
القبر اول منزل من منازل الآخرة و حدیثی ازین با وید ای بابا وید دنیا زان و فرزند بغیر خورشید  
بی اسباب و مصالح تنهایی بر دارند و بگویند و خوش سازند قافله برده یعنی کشتی از قافله اعمال برده و درین  
رسید که تنها تواند رسید کشتی بر شد برانند البته بساحل سد و کشتی بر شدن کنایت از پر شدن  
عمر است و مقصود از سبب عدم نیست موت و اقبال آن و اول درج

پای درین جهنم دنیا و نیست  
ایچو که نمی دانستن و اوست

الصیحه عبادت گاه و زیاده و دنیا را دست و هر موجودی که پایی وجود در دنیا نهاد است باز با بزر  
خواجیه نهائی گویند و کلیه کاند و نخواهی ماند سال غارت چه ده چه صد هزار درج

اگر ز روی دیگرش خون نهند	را آتش از صومعه بیرون نهند
یعنی از دنیا رفتنی نیست پس خود را از زنگنه گان تصور باید کرد یعنی اگر در دنیا شدنی مقام مخلوق در پندار بوقت از صومعه دنیا بیرون نهند این تکلف نیز در زوایه پندار یعنی گوشت که	
شرح ترا خواند سماعش بکن	طبع ترا نیست و دوا عشق بکن
شرح تسبیح است بجاننش بسیار	طبع غباری بجاننش گزارد
الطبع خود نیست فروم شرح ترا خواند یعنی مطالب یا ایها الذین امنوا احکام کنید بکن که فرمود برای نفع ترا سماعش بکن برای احوالیت و انقیاد و کن طبع ترا نیست یعنی موافق نیست مخالفت که در رتبه نبائی است و ده آتش بکن ای ترک ده بیت دوم برای تأیید است دلیرج	
بر در هر کس چو صبا بر متاز	با دم هر خس چو پد اوز مناز
اصحاب با و مشرق و اینجا با وی که وقت صبح از جانب مشرق آید یعنی عزالت و ضاعت گردن کلاه و در مخلوق ترک و دبا فراج بخش سبب دنیا و ی چو صبا بر متاز که از ان زبان ضرست و لکه نور ابد بر مرقده	
اینهمه چون سایه و تو آید باش	گر همه داری ز همه دور باش
اینهمه شارت بر جان بایان دنیا است و مراد از سایه کلمات معاصی است و لور از ترک و تجرید و متابعت شریعت و سایه تقیض نور است که هرگز با یکدیگر جمع نگردد گر همه داری از دنیا و ی هم از همه دور باش و انتقام کن که من اینس بالنده شتوخش عن غیره که غفر الله له	
خیر نیست این ملک چینه	تا نوازین چینه سه چون بک
خیر نه حلقه که بدان رسن تابنده و آن حلقه در گامی اندازند یعنی این ملک چینه بر حلقه گردن نهاده و سر از ان کشیدن و شوارت تا چگونه سر از ان خواهی کشید و لکه رحمت الله	
گر تو بر حلقه کنه خال خوش	یا مجری کو پست از سال خوش
نگاه بود غارت تو یا غور او	هیچ بود عمر تو یا دور او

که بتوقه کند یعنی فلک از حال گردش خویش که روز و شب در نماز و استقامت و محکم است یا خبری گوید  
از حال خویش که از خلقت او چند سال گذشته است حیران مانی و متعجب شود تنگ بود و ناگوار می شود  
فکر تو با آنکه با منزه علوی فلک دنیا غاری تنگ است که غور او اسی عمق فلک و غور فلک آن بزرگتر شود  
به آنکه فلک نیست و میان هر فلکی با قصد سال راه و پیری هر فلک با قصد سال راه مولانا کمالی در صفت  
گوید که تو در کاخ صنع به نظاره شوی از عجایب چون فکر تو خدا را کرده هیچ بود و عمر تو باد و او خدا و عمر  
است غایب شصت یا هفتاد سال است که از خلقت جهان تا طوفان نوح هفتاد و نه سال گذشته بود  
از وقت طوفان تا حال چهارصد و نود و پنج سال است در این

آخر گفتار تو خاموشی است	حاصل کار تو فراموشی است
-------------------------	-------------------------

یعنی نهایت مقابله سکوت است و بعد موت ترا فراموشی گردانند و از غفلت امانی و نوبه

ایچ قیامت خبر به آسمان	تا دو کلاه دار خبر داد میدان
------------------------	------------------------------

ورزی از یک کلاه در بر زد و دو کلاه در بر داشت قیامت قص کرد و یعنی هیچکس را فلک خبری نداد  
که در آن مختصان بسیار کرده هر کمالی انقصان نیست که حیات بی موت و شادانی بنمیرد راحت بی اندوه  
قیامت از روز و شب است و کلاه استعاره از راه و از راه است که ایشان را فلک تحت الاقص  
میسرود باز پدید می آرد و له نور الله مرشد

هر چه کند عالم کافر ستیز	بر تو نویسد بقبله ما تیری
انچه کشائی ز در عز و ناز	بر تو همان نیز کشاید باز
چشم تو گریه و طناز است	یا تو درین پرده جهان است

هر چه کنی از اعمال حسنه و قلبیه عالم کافر ستیز یعنی سخت دل و بیمهر است و ستیز یعنی هر چه کار خیر  
فره را نگذارد و بعد از چیده اعمال تو نویسد بقبله ما تیری از اسی با ستهم تمام و سرعت و آنچه  
کشائی زمانه مجاز نیست و آنچه از عظمت و ناز خود گشتی احسان و یا اشارت کشائی عاقبت بر تو همان  
بکشاید که از ترس و حیل و گمان بدین نماند نظیر سحر و هتزاز است

<p>بانگ برین در جگر تاب زن</p>	<p>شک برین شیشه خناب زن</p>
<p>بانگ زدن بازداشتن از چیزی در اندک کسی است و برین جهت تاب زن اشارت بر درگاه است که بجز از ازا از خواشانه و این در قریب و تاب میدارد یعنی غم از دور و محبت او ترک ده و برین شیشه استعاره از فلک است و صفای هر شیشه است شیشه خناب که مردمان را خون جگر میخورد و از غصه و شیشه باندک آسیب بشکند یعنی تیرید او را بشکند و له نور الله مرسته</p>	
<p>زخم کن این لعبت شکوف را</p>	<p>در قلم شیخ کش این حرف را</p>
<p>زخم کن یعنی شکوف لبست شکوف را مرد و ملک است از سرخی شوق و لبست که آب شیرین رنگ اند نه شمع و کون و زرا کمل کردن و قیل معنی النقل و بهر تحویل یعنی مکان الاسکان و این در کشف است و در قلم شیخ کش یعنی دور کن دنیا را ترک ده و دلج</p>	
<p>دست برین قلعه علمی بر آرد</p>	<p>پای درین ابلق خلی بر آرد تا فلک از مشرب و خر گدازد خطبه کند بر توبش بنشیند</p>
<p>و قلعه حصار بالاسی کوه و قلعه کی گفت باعتبار آنکه سپید است که آسمان نیازم و در پست آنکه مشرب و نیاز عکس کوه قاف است و کوه قاف از زمین است و زمین محیط است که از زمین سوی فلک تا ماعت میکند و قلعه میگویند یعنی قلع فراو باشد ابلق بر درگاه و در و سیب تنقاف یا دورنگی شب و در و گویند دست بهار ای ترک ده درین ابلق خلی بر آرد یعنی در امر قاض خود کن تا بدی ترک دهد و فلک خطبه دانائی گویند و خلی موسوی بخت ختمی خنکافانی هم گویند و آیه نور الله مرسته</p>	
<p>کار تو باشد علم انداختن</p>	<p>کار من ست این علم افروختن</p>
<p>خواجده خطاب با اهل دنیا میکند علم افروختن یعنی دعوی بزرگ کردن و لاف زدن است و علم افروختن عبارت از ترک و تیرید است و نور الله مرسته</p>	
<p>آدمی زنج ملک می کشم</p>	<p>دعوی از ان سوی فلک میکنم قیمت از قاسم افزون ترست دورم ازین دایره عروا</p>

نور

این ابیات خواجہ در علوم متنبو میکنند و میگویند اگر چه برنج نفس زرموم است که بگفته اند من برنج نشسته  
 نقدادی نکوتی و نه ادا در وقت تعریف در هنگام حرب برنج نفس خود جان زست مانع از نفس است  
 معذور و زست شعر است که در قسم فضل و محرم برنج خود کنند برای تعریف ذات و اظهار نصاحت  
 چنانکه یک حکام خاقانی گوید شاعر کسب معنی خزان معانی برست و زنده چمن من بود و شعری  
 رود کی در حکیم و منی را میگوید بخیل خفاک من زردی و نوم و مکرمت فلان کن سایه انعم مرده را از من و صبح  
 زنده کنم زنده را از جبار انعم و افصح الفصحی و انوری دارد و سه سوز از نظم اگر بود بآب گشتند  
 بر نظیری و صابری عمیق آوید شرف الدین جن ناگر گوید و اند جهان که قوت عین بهین بر چشم  
 میوه دل نیر و حیدرم و دریاچه ابر بار در گشت ز گوهرم و چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهر چشم  
 سیاست جگرش یافته است گفت یعنی از جوش و عجب سیاست که در جوشی و غلطی یافته است که دریا  
 و ناده میگوید و دل نور انعم مرده

روز و گریک ترش از مود	بر درم قلب جهان سکه بود
-----------------------	-------------------------

ضمیر عالم بر حجام و قائل و قائل از مود و خلیفه بر درم قلب حجام همان سکه التماس ناودی بود و درم  
 قلب و عقیدین است و از انعم مرده

کار جوهر و نعتی نور بر د	قصه به ستوری ستور بر د
هر چه که آید ز قضا بر سرم	سنگ زنده بر سر و بر گوهرم

اگر وفق اول چیزی در فرغ و سپین ات دمی در و شانی صبح قصه به ستوری قصه حجام و ستوری  
 و مشهور و با و مشهور کرد و مشهور در برست و وزیر مار دن از رشید سیمینی خالد ریگی و فضیل السیرا بود و له  
 نور انعم مرده

گفت وزیر ابینی اندامی	بگنج بست مگر بای او
چونکه رسید برست آن ساد	کوز قد و ماخی خستین بگرد
گر نزد گردن کران زن	ورنه قدمگاه خستین بمن

۲۸۲  
 اینم از رای او یعنی از رای او زدن و کار او اینی که گوزقهای نخستین بگردان محلی که می استاد بگو  
 که فراز است قدماهی نخستین کهن یعنی حجت در قدما که نخست بنامهای میگیرند تا گنج بیرون آید و  
 نور الله در قدما

تا قدش بر سر گنجینه بود	صورت شاه پیش و آئینه بود
-------------------------	--------------------------

ضمیمہ بر حجام عائد شد اور آئینہ بود معنی آئینہ حجام را مناسب است و لہذا رقم اللہ

اگرچه نظامی که طلب علم افکند

برعکس آنست افکنده و طلسم است هر که از او اهر برد و در مصرع ثانی پایان گنج است و لوح

کفتار اندر شتم مخزن اسرار

محبوبک آمد ضیاح اسی کو بیدار  
کین منظر از چرخ فرونی کند

الصباح صبوحی اودن دیار دوز و یک کس آمدن و صبح انگه صبحا اسی قلبه صبحا صبحک الله  
یعنی در صبح گفتیم اسی وید ویر کا تب است از دست شد مای رفتیم و چون قلم از دست بگذارد  
از کار ماند و شکسته یعنی کهنه و انعطاف طریق الطریق یعنی آن لطف و صنعه جدیدین معلومی مرتب و جزی  
فرونی کند و چرخ با قلم من بدو قلبه فی کند و دو قلبه من حراست و آن کتاب ریست است بعضی فرموده اند  
که خورشید که دو رنگ رنگ گردانید و یعنی چرخ بلند از سخن عالی من چون من چون حراست رنگ گردانید  
یعنی از خالت و له روح

زمین نہرا لباس کہ گیدہ خستہ کوزے کے از بہر ملک ہاشم

الماس کرامت از معانی لطیف و باریک است و کز تک کار و خرد و ملک محض خود و غیر از این هم  
گویند یعنی از حاصل الماس گفتار این حافی کرد که ای کتاب منقش یعنی نخلان بر او را بنام ملک ساختم  
و گویند جدا و استاد از الماس حل کرده شمشیر و کار و آب و ده جیان در دست شود که آهن اتوا بدین



وله نور العذیر قدّه

کتابین شمشیر که در سنگ بود | کورده آتش که تم نگ بود

میگوید از لباس معانی که در کتاب ساخته شمشیر نساجیم سلب آنکه کاهن شمشیر که در سنگ بود آتش  
که از شمشیر سازد در شک بود از سنگ بیرون آوردن استحالت دارد و اینجا از آتش بیرون  
مرصع بطرب جدید بیشتر در غایت تناسب کنایت و استعاره تشبیه و علامت بیغ معانی و منافع  
دیگر و این مجموعه بشواری دست و دهر و در از سنگ الفاظ معنوی است معنی کورده آتش که تم نگ  
و کورده آتش که آتش است که در آن آتش اگر کم کند و اینجا مراد از کورده طبیعت ناطقه و فیاض است و آتش که  
شاعری یعنی طبیعت من مشغول بر ریاضت و مجاهده بود که خواجہ نظامی علیه الرحمۃ چل چله آتش است  
و باخضر علیه السلام ملاقات و مجلس چهار شده و عشره معاش دشت سعادت میکند که از سبب  
توانست شمشیر ساختن که کتاب ساخته یعنی کتاب مختصر بود و آخر مطلب آن دارد که چهار کتاب دیگر  
ساخته بنام کتاب مذکور و له نور العذیر قدّه

دولت اگر جدیدی ساخته | سخت بدین تنزیر بود خسته

به هم می یعنی مساعد بودی بدین تصنیف همی بود ختم اگر چه صنایع است یعنی عمر و طاعت را  
بسر کردی و هم در چهل خواص آنکه هر دو دم برابر دارند یعنی چون برابر گیرند هر دو برابر میتوانند باشند  
یکی از پنجیم بسته در دیافرد و در غایت کشیدن لالی مردم همان دم و دم گیر و در کراشند بجز و آنکه دم  
این گرفته شود و بگوید تا حال آن دم را از آب بکارند بر چه بیست افتاده باشد از لالی و صدف  
گرد آورده و در توره اندازد و بیرون آورد و در گرازمین و نیز تر بدارند هلاک گردد و در اندیشه قدّه

در دلم آید که گشت کرده ام | کین ازرق چند سیه کرده ام

یعنی عمر درین مرده شده اگر موعظ است اما منتهی کنایه است در تصویر این و راق که متابعت استعاره  
کنایت بسیار است امیر خسرو غفر له دیده را که در دم سپیده و نامه اگر دم سپاه اندرین ۱۲  
بی نامان ظلمت سازند و در حقیقت علی



گردد و یعنی مخزن اسرار و ذخیره اوست چنانکه شرط ادب و شاعری آنچنان دادند و ادبی در اطراف  
عالم نفرستاد و این طریقه اشاره برگزیده و اطراف است که چنین بایستی است توجیه کلام است که خواننده  
و زبانی ممکن نباشد و در عراق رفتن هم نمیدانند و جمله اطراف را زیر دست از جا نگیرد و سخن بایست  
ملوک اطراف خوانان او شده بودند و در حقیقت

گفت ز ماندن زین بجنب	چون ز میان چند نشینی بجنب
----------------------	---------------------------

زمین حرکت ندارد و زمین آنرا گویند که بپایوشینند و بیانتواند خواست و جنب بپایوست و احوال و حرکت  
مجاوده و مرا قبه زمین شده بود و در لوله لوله

بکر معاشیم که بهشت نیست	سدره باندازه بالا نشینست
نیم تنه تا کسر از نوش نیست	از سر آن بر سر از نوش نیست

صفت فضل خود میکند که بهشتا و فی نظیر است و سدره سدره المنتهی است که بر آسمان چهارم است  
بکر معانی این در علوم متبایه سدره بالا تر است و در بعض نسخ صدره بصفا و معانی است یعنی جامع باران  
بالا نشینست یعنی معانی دقیق که در دل گذشت در غایت وقت بود و کسوت الفاظ و قوامت  
معانی لائق آن حاصل نشد معنی دیگر آنکه تشریف تخصیص انصاف خلق بر اندازده و فصاحت  
نیم تنه با سر را گویند یعنی از سبب زمین مرا تن نیم است نصف افضل از فردوز و از این بهتر و از سر  
آن بر سر از نوش نیست یعنی با بهشت تمام کرد و الله اعلم بالصواب

بود حقیقت بشمار و است	است و چه از سر و رنج است	از که هجرت شده تا این زمان
یا نصیب و بهشتا و داف و دین	با رخداد یا بکر م عفو کن	حکله گنا بان ز تو صاحب سخن
و آنکه بود طالب این نظم خوش	بر خط جرمش تسلیم عفو کن	و آنکه بفرمود و نوشتن لطیف
عفو نفر ماسی از و جرم عفو کن	بند را جی که مرا این را نیست	عفو کنش جرم و عطا کن

## عالمه طبع

اقتضای شرح سخن محمد ایزدی نر است و در لوح دیباچه کلام ایضاً بنویسد که نور محمدی را این اذن بیا  
 این بعد بر شرح طرازان نکته سنج و در که کشایان معانی مشکله بنا سخن فکر از چند در حجاب استارت باد  
 که درین ایام فرخنده آغاز میایدون انجام شرحی نادر کار آمدن با نوسازگار در حل معانی عمیق و بی حد  
 منصفه قابل یادگار نامش فهور الاسرار که شریعت برای متن تین بنویسند سخن الاسرار  
 لطیفی از تصنیفات دایره علوم و ارفق فنون در روشناس فن نکته پرداد سخن مولوی محمد نور الحسن  
 بنوری بن محمد کلام الله رب غلت الله که از اولاد سید ابو الحسن عریضی حنی آیینی ست هر چند نسخه  
 منقول عنده این شرح که ضمیمه کرده زبان بود و نام بمقامها میخواندش لیکن تا اسکان شریعت بوجت پرده  
 و نیز در دیباچه منقول عنده بجای نام صنف و در سطر از آب رسیدگی خط دیگر بود که از اصل خط است  
 منقول عنده تفاوتی بین داشت چونکه منقول عنده مولوی محمد نور الحسن صاحب تخلص  
 و همین رئیس موضع کرن بود ضلع بجنود بهمان صورت بود و لهذا بدان حالت گذارشته شد  
 که حقیقتش بدرک نشده و نسخه دیگر هم دستیاب نگردیده که بمقابله اش تحقیق نام صنف می شد  
 و بسبب تبدل خط و احکاک و اثبات عبارت بجای نام صنف پرده از روی را از می شود و اما  
 این قدر بر زبان آوردن غیر مصلحت نبود که لاریب شرح منقول عنده از تصنیفات یکی از مقداس  
 کاملین است و تجلیات عالی یا لایزالین مگر باعث محکوم بودن مقام نام صنف احتمالی دارد که  
 از طرازش قابل امتیاز و آگاهی ناظرین است و بن محمد الله که شرح مذکور الصفت که شرح نادر بود و  
 در باب شوقی را طبعش طبع رغبت یار بران بار دوم بیاچو لایق شاع مطابق با مضافات کلامی  
 بمقام مکشوفه حضرت گنج در طبع نامی نشی نول کشور صورت انطباق یافت خداوند کریم مکر

برای قوت بخش و از دیگران

IMARAJAH'S PL

نادران کو دانا بنانا، سر اسحاق انسانی کا جانی پانا  
 ہر مصنفہ ملاحین داغ  
 مضر ح القلوب، ایک دمک کا قصہ ترجمہ  
 ہندی کتاب ہیتو پیس  
 بہار دانش - کلان داغ خوشخط صاف چھاپہ  
 صحیح مصنفہ دمشقی شیخ عنایت اللہ  
 الیقینا - خود  
 سہیل حسن - مصنفہ مولوی رفیع الدین کیل

الانلاق و تصوف

گلستان محنتی خرو - از حضرت مصلح الدین  
 سعدی شیرازی -  
 الیقینا - متوسط قلم جھٹی  
 الیقینا - مع فرہنگ و امثل رنگین  
 الیقینا - خوب قلم جلی  
 گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ  
 شرح گلستان - نادر شرح از علامہ کرمستانی  
 الیقینا - مسلی پر ریاض و عنوان شرح از مولوی ریاض  
 الیقینا - مسلی پر خیابان و نشان حضرت  
 سراج الدین علی خان آرزو -  
 تضمین گلستان سعدی - مصنفہ دمشقی ہر کو الیقینا  
 گلستان حکیم قاتانی - بحوالہ گلستان حضرت سعدی  
 اسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قاتانی المعروف  
 بہ میرزا حبیب شیرازی -  
 بہارستان جامی - بحوالہ گلستان الیقینا از علامہ  
 عبد الرحمن جامی -

مثنوی نیزنگ عشق - معروف بہ مثنوی غنیمت  
 مصنفہ مولانا غنیمت  
 مثنوی نقشہ ششم - مصنفہ مولوی محمد رفیع ہزاروی  
 مثنوی نالہ منظور - مصنفہ مولوی منظور احمد  
 مثنوی شکرستان خیال - مع سالیہ خواجہ  
 مثنوی زلالی - مصنفہ ابوالحسن بخلص زلالی  
 مثنوی دی رام - معروف بہ بیچہ عرفان  
 مثنوی زاد المسافرین - مصنفہ لاہوری  
 مجریدہ از اور نظیر - مع مجموعہ مثنوی و مثنوی  
 از کلام اساتذہ شاعران متقدمین  
 مثنوی و مثنوی بیگامہ - مثنوی معراج الخصال  
 از کلام شعلی - مثنوی قضا و قدر - از غالب آملی  
 انصاری - مثنوی قضا و قدر - و مثنوی از مریہ  
 از میرزا صاحب - مثنوی قضا و قدر  
 و مثنوی و صفت علم از سلیم

قصص شہر و سی و غیب

شہستان عشرت - معروف بہ عجیب القصص  
 نادرستان بہارت رنگین مانند بہار دانش  
 مصنفہ انبشی بخت سنگھ  
 گار دانش - لب لباب عیار دانش کمال عمدہ  
 انتخاب ہو -  
 عیار و دانش - مصنفہ شیخ ابوالفضل  
 علانی بن شیخ مبارک -  
 انوار سیلی - محشی اسکے مضامین پر عمل کرنا

لؤلؤ جامی - نکات دلیہ ریخا قنوت -  
 خاں سستان شمسی سکریا کتاب تنظیم و نشر  
 ہونیم ہونیم گلستان ہر سولہ باب میں لکھنا  
 ملا محمد الدین خواجی -  
 اسرار الایولیا - اسمین بابیں فصل ہرین اور ہر  
 فصل میں آٹھ اقسام رموزات اہل الذکا ذکر  
 از حضرت شیخ فرید الدین گیلانی -  
 اخلاق محمدی - فضائل علوم و جمہور کا ذکر  
 باب میں مصنفہ مولوی محمد علی بزدی -  
 مصباح الیقین - حیرت خوار و شہل  
 ذکر مباحی و احوال طریقت اہل تصوف مترجمہ  
 حضرت محمود الکاشانی -  
 صباح القذیب - باہم تاریخی حکایات  
 نضاح مصنفہ شیخ کمال الدین -  
 صابندر سووند - لکھنؤ حکیم مع چار رسائل  
 جلی قلم غوث -  
 رسالہ سداوت نامہ - رسالہ خواجہ عبید اللہ  
 الفاری - رسالہ تحفۃ الملوک - رسالہ  
 شواج العارفین -  
 رسالہ ہدایۃ المؤمنین الی سلسلۃ الصالحین  
 نادر کتاب مصنفہ ابوالخیر مولوی سید الدین شہیدی  
 مطالبہ رشیدی - رموزات فقر و تصوف  
 از شاہ تراب علی کاکورزی -  
 سرور انصاف - شرح قصیدہ بانہ سعاد  
 مصنفہ مولوی حاجی عبدالجبار محمد بزدی -

پندرہ نامہ عطار - نضاح رموزات تصوف  
 حضرت شیخ فرید الدین عطار -  
 لیمیا کے سعادت - جو جامع شریعت و حقیقت  
 ہو مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ -  
 اخلاق بیدالی - محاشی مصنفہ ملا جلال الدین  
 دوانی رحمۃ اللہ علیہ -  
 اخلاق نامہ سری - مصنفہ مفتی عبداللہ بن طوسی -  
 اخلاق محسنی - درسی مداول از ملا حسین  
 داغ کاشانی -  
 گلشن اسرار - رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی  
 انور علی رحمۃ اللہ علیہ -  
 می باید شنید - لب لباب مدد و نضاح حکیمانہ  
 مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت -  
 فتوح الغیب - مصنفہ حضرت شیخ الوقت  
 محی الدین سید عبدالقادر جیلانی مع شرح فارسی  
 شاہ عبدالحق دہلوی -  
 مکتوبات امام ربانی - تین جلد میں مع رسالہ  
 رد ورفض و رسالہ مضطحات حضرت مولانا  
 اسمین مکاتیب وارشادات حضرت مولانا  
 ۱۔ جلد - میں ایک سوترہ مکتوب ہیں جمع کردہ  
 شاہ یار محمد مجیب ارشاد حضرت -  
 ۲۔ جلد - تالیف شاہ عبدالحق -  
 ۳۔ جلد - تالیف شاہ محمد بخان -